آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی
http://www.ETTELAAT.com, HOME EDITION

گزارش روز : 'چیت ری' کارخانه‌ای که شرمنده کارگران خود شد

تفسیر سیاسی : اتحادیه آفریقا، سازمانی وابسته

خاطرات تلخ : چشم‌هایی که باز نبود

داستان زندگی : انتخاب

شماره ۳۰۱۷ - چهارشنبه ۲۳ [illegible]
چهارشنبه ۳۰ خرداد ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

گزارش پلیس :
قصه دو برادر

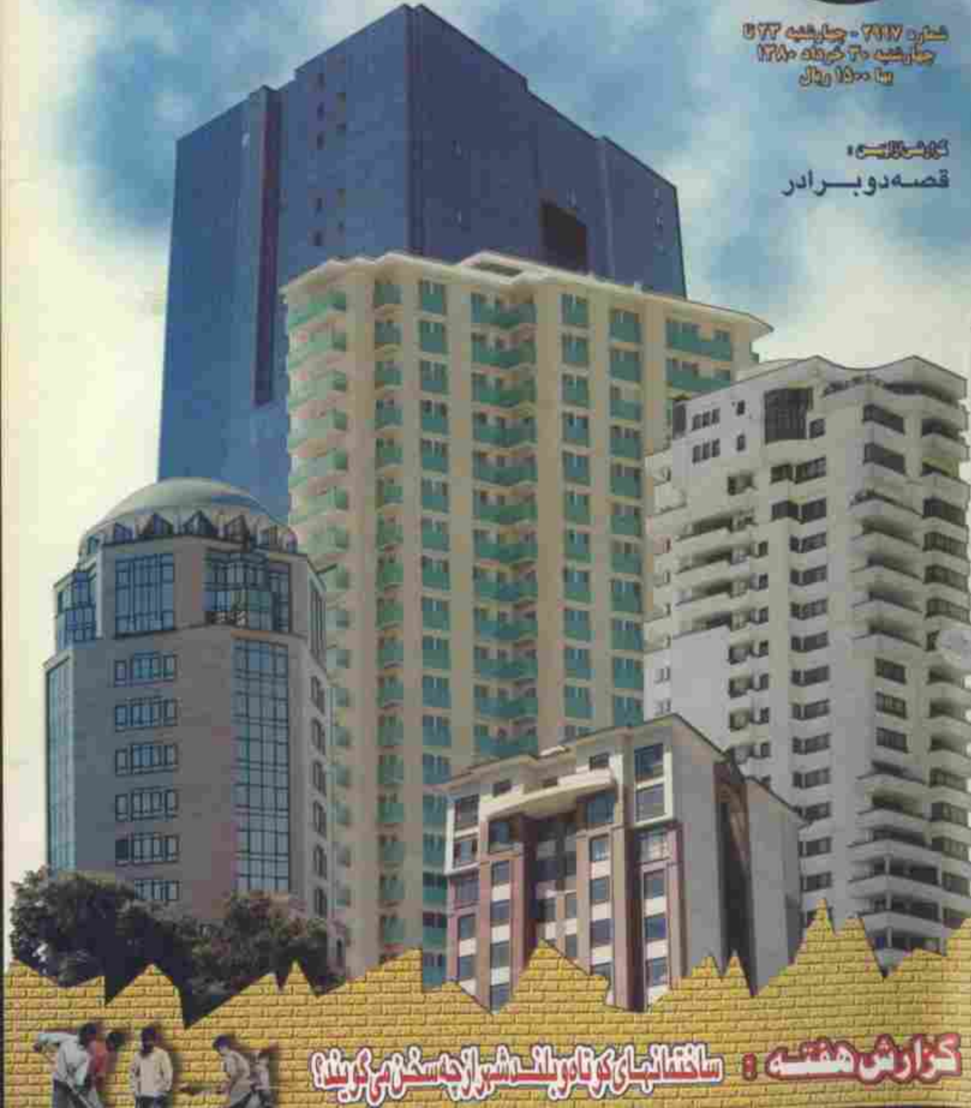

گزارش هفته : ساختمانهای کوتاه و بلند شهر از چه سخن می‌گویند؟

تصویر برگزیده هشتم

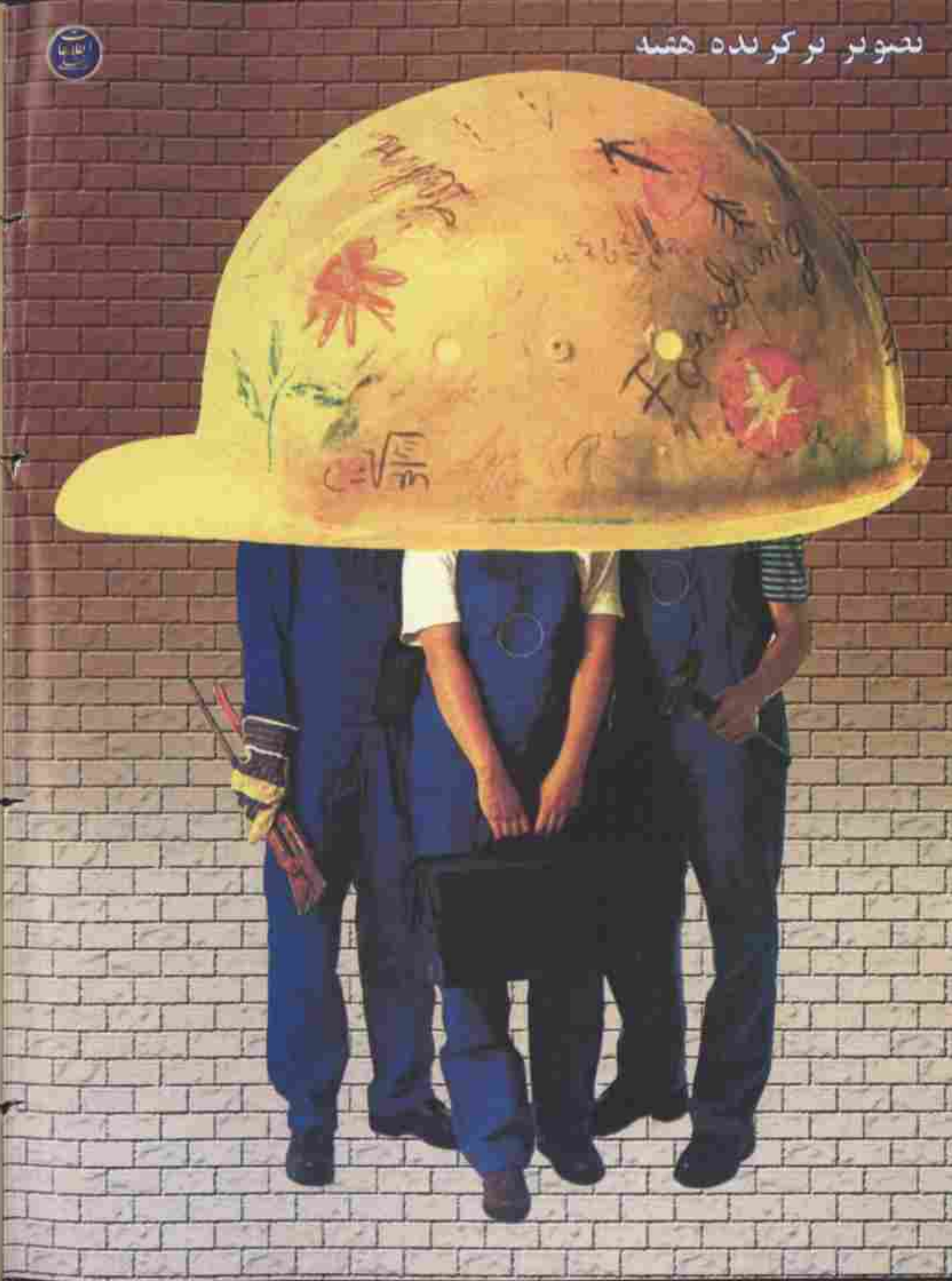

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، یک نگاه ۶
تفسیر سیاسی «اتحادیه آفریقا، سازمانی وابسته» ۸
سه گانه ۱۰
بازتاب ۱۲
صدای سبز بسیج ۱۳
گزارش هفته «ساختمانهای کوتاه و بلند شهر از چه سخن می گویند؟» ۱۴
داستان زندگی «انتخاب» ۱۶
از گوشه و کنار جهان ۱۸
مشاهیر قرن بیستم ۲۰
مشاور خانواده ۲۱
خاطرات روانپزشک «دل آزردگی» ۲۲
در پیچ و خم دادگاه «سفر جادویی» ۲۴
روانکاوی نقاشی کودکان ۲۶
گزارش روز «جیت ری، کارخانه‌ای که شرمندهٔ کارگران باوفای خود شد!» ۲۷
خاطرات کلانتر «چشم‌هایی که باز نبود» ۲۸
داستان کوتاه ایرانی «آدم بزرگها» ۳۰
یک هفته حادثه ۳۱
گزارش از اوین «قصه دو برادر» ۳۲
گزارش رنگی «درمانهای جدید برای سرطان و بیماری قلبی» ۳۴
پاورقی ایرانی «سالهای خاکستر» ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
جنگ هنر ۴۰
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
خواندنیهای تاریخی ۴۷
پاورقی خارجی «کنکور» ۴۸
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۹
داستانهای آلفرد هیچکاک «لباس مرگ آفرین» ۶۰
مشاور حقوقی ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی های شما ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر عباسی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۹
دورنگار (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http://www.ETTELAAT.com > Home edition
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۲۹۹۷ - چهارشنبه ۲۳ تا چهارشنبه ۳۰ خرداد ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال
■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینمایی، تلویزیونی و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

طرح روی جلد: سعید تهرانی
عکس از: مجید شادمان‌نژاد

> مَن قالَ ما لا یَنبَغی سَمِعَ ما لا یَشتَهی
>
> کسی که ناشایست سخن گوید، هم پاسخ ناگوار شنود

یاد و یادواره

تشکیل ستاد انقلاب فرهنگی

در بیست و سوم خرداد سال ۱۳۵۹ هجری شمسی، حضرت امام خمینی(ره) به منظور ایجاد تحول در دانشگاههای ایران طی پیامی فرمان تشکیل «ستاد انقلاب فرهنگی» را صادر کردند.

ایشان در بخشی از پیام خود از اعضای این ستاد خواستند تا برای برنامه‌ریزی رشته‌های مختلف و خط‌مشی آینده دانشگاهها براساس فرهنگ و ارزشهای اسلامی اقدام کنند.

هدف اصلی از تشکیل ستاد انقلاب فرهنگی، بازسازی و ایجاد دگرگونی در نظام آموزش عالی کشور و زدودن مظاهر فرهنگ غرب از چهره دانشگاههای ایران بود.

عملکرد این ستاد که بعدها به «شورای عالی انقلاب فرهنگی» تغییرنام داد، به‌تدریج گسترش یافت و ساماندهی امور فرهنگی جامعه را در زمینه‌های مختلف براساس فرهنگ غنی اسلام دربر گرفت.

شهادت چهار عضو هیات مؤتلفه

در بیست و ششم خرداد سال ۱۳۴۴ هجری شمسی، چهار نفر از اعضای «هیات مؤتلفه اسلامی» به نامهای محمد بخارایی، صادق امانی، صفار هرندی و مرتضی نیک‌نژاد توسط رژیم شاه به شهادت رسیدند.

پس از آنکه رژیم شاه در روز پانزدهم خرداد سال ۱۳۴۲ هجری شمسی، جمع کثیری از مردم ایران را به خاک و خون کشید، گروهی از جوانان باایمان دست به ایجاد یک تشکل اسلامی به نام «هیات مؤتلفه اسلامی» زدند.

هدف آنان فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی علیه رژیم شاه و دفاع از استقلال و آزادی ایران بود. این گروه پس از تبعید حضرت امام(ره)، شاخه‌ای نظامی تشکیل داد و تصمیم به از میان بردن سران حکومت و دست‌اندرکاران خائن رژیم پهلوی گرفت.

نخستین اقدام این گروه اعدام انقلابی «حسنعلی منصور» نخست‌وزیر وقت ایران و عامل اجرای قانون ننگین کاپیتولاسیون (مصونیت قضایی آمریکاییها) بود.

اگرچه این اقدام با موفقیت انجام شد اما رژیم شاه موفق به دستگیری بسیاری از اعضای شاخه نظامی و به‌طور کلی بیش از یکصد نفر از اعضای هیات مؤتلفه اسلامی شد و آنان را در دادگاه نظامی ناعادلانه محاکمه کرد و چهار نفر از اعضای این گروه را در این روز اعدام کرد و عده‌ای دیگر را به زندانهای طولانی مدت محکوم ساخت.

درگذشت خانم نصرت امین مفسر بزرگ قرآن

خانم «نصرت امین» فقیه و مفسر بزرگ قرآن در بیست و سوم خرداد سال ۱۳۶۲ هجری شمسی و ۹۷ سالگی در اصفهان درگذشت.

او در تحصیل علوم اسلامی از خود استعداد و پشتکار فراوان نشان داد و به مقام اجتهاد دست یافت. خانم امین در طول عمر پربرکت خود شاگردان بسیاری تربیت و کتابهای متعددی تالیف کرد.

از جمله کتابهای وی می‌توان به تفسیر ۱۵ جلدی قرآن کریم «سیروسلوک»، «راه خوشبختی» و «نفحات‌الرحمانیه» اشاره کرد.

سالروز تشکیل جهادسازندگی

در بیست و هفتم خرداد سال ۱۳۵۸ هجری شمسی، رهبر فقید انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی(ره) به منظور استقلال و خودکفایی کشور و از بین بردن فقر و محرومیت به‌ویژه در روستاها، فرمان تشکیل جهادسازندگی را صادر کرد.

به دنبال صدور این فرمان قشرهای مختلف مردم بخصوص دانش‌آموزان، دانشجویان و جوانان متعهد و تحصیلکرده برای احیا و نوسازی مناطق محروم و رفع محرومیت از کشور بسیج شدند.

جهادسازندگی علاوه بر نقش مؤثر و سازنده خود در روستاها و مناطق محروم در طول هشت سال دفاع مقدس نیز بسیار مؤثر و مفید ظاهر شد.

انجام عملیات مهندسی جنگ، احداث پلهای عظیم و احداث جاده‌های متعدد در شرایط سخت جنگی در کوهستانهای صعب‌العبور و دهها پروژه دیگر تنها گوشه‌ای از کارنامه درخشان جهادسازندگی است.

درگذشت دکتر شریعتی

دکتر علی شریعتی در بیست و نهم خرداد سال ۱۳۵۶ هجری شمسی در لندن چشم از جهان فروبست.

او در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی در نزدیکی سبزوار و در خانواده‌ای متدین و اهل علم متولد شد.

دکتر شریعتی پس از پایان تحصیلات دبیرستانی به دانشگاه تهران راه یافت و تحصیلات عالی خود را در رشته ادبیات ادامه داد و همزمان با تحصیل وارد مبارزه سیاسی علیه رژیم شاه شد.

او پس از چندی جهت تکمیل تحصیلاتش به فرانسه رفت و پس از اخذ درجه دکتری در رشته تاریخ ادیان از دانشگاه سوربن فرانسه به ایران بازگشت.

دکتر شریعتی با یاری اساتید و متفکرانی نظیر استاد شهید مطهری و شهید باهنر حسینیه ارشاد را به پایگاهی جهت تغذیه فکری نسل جوان تبدیل کردند.

دکتر شریعتی علاقه خاصی به امام خمینی(ره) داشت و در امر تحقیق و نگارش بسیار فعال بود. دویست اثر به صورت کتاب و جزوه و مجموعه نوار سخنرانی از او به جای مانده است.

تسلیت به همکاران

بانهایت تاسف باخبر شدیم همکاران گرامی آقایان احمد جولایی، محمد واعظی و جعفر پناه در غم از دست دادن عزیزان خود عزادارند. مصیبت واردہ را به جنابان و خانواده‌های محترمشان تسلیت گفته رحمت الهی برای درگذشتگان و صبر و شکیبایی و سلامتی برای بازماندگان از درگاه احدیت مسئلت می‌نماییم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

رای دادن با اعمال شاقه

در اینکه همه ما طی سالهای پس از انقلاب، با انواع و اقسام صفهای جوراجور آشنا و مانوس شده‌ایم حرفی نیست امّا در سالهای اخیر اولاً میزان این صفها کم شده بود و ثانیاً زمان حضور در این صفها به حداقل رسیده بود.

یکی از دلایلش اینکه جنس کوپنی و دولتی و یارانه‌ای کم شده است و علت دیگرش اینکه اکثر مردم ترجیح میدهند برای وقت ارزش بیشتری قایل شده و کالا را از بازار آزاد و به قیمت آزاد تهیه کنند امّا وقتشان را در صف تلف نکنند.

امّا جمعه قبل یک پدیده نوظهور بروز کرد. گرچه درخرداد چهارسال پیش هم این پدیده بروز کرده بود امّا این بار بیشتر و شاید بگوئیم به تعبیری بدترشده بود.

مردمی که حتی حاضرند جنس را گرانتر بخرند امّا در صف نایستند و حتی از حق خودشان به دلیل معطلی در صف می‌گذرند. این بار ساعتها در صف ایستادند تا رای بدهند. آنهم در زیر آفتاب! پدیده ای که شاید در کمتر کشوری در دنیا بتوان نمونه آنرا دید. از جمله عجایب این مملکت یکی هم صف برای دادن رای است! من نمیدانم کدام عقل سلیمی می‌تواند بپذیرد که مردم برای رای دادن مجبور باشند مدتها در گرما و درصف بایستند؟!

مگر نمیشد با افزایش تعداد شعب اخذ رای از عذاب مردم کم کرد؟

در همین تهران حتی در گرمای ظهر هم صندوقها شلوغ بود و مردم مجبور به ایستادن درصف بودند.

کم نبودند افرادی که با دیدن صف طویل جمعیت منتظر، از خیر دادن رای گذشتند و یا از صرافت آن افتادند و یا به منزل برگشتند تا در فرصت مناسبتر دیگری به شعبه اخذ رای مراجعه کنند و وقتی مجدداً دیدند که باز هم صف تمام نشده است رفته رفته دیگر از صرافت افتادند و یا مجال مراجعه مجدد پیدا نکردند.

گرچه اکثریت مردم با نجابت و شعور و درایت قابل وصفی و بی کوچکترین احساس ناراحتی و یا اعتراض این انتظار را تحمل کردند و منتظر ایستادند و به دلیل وظیفه‌ای که در برابر سرنوشت سیاسی خویش احساس میکردند چنین صبر و انتظار دیرپایی را تحمل کردند و حتی با احساس رضایت و بی آنکه خم بر ابرو و یا گرد بر پیشانی بنهند رایشان را در صندوقها انداختند امّا وظیفه و تکلیف متولیان و مسؤولان امر نیز آن است که زمینه مشارکت مردم را به بهترین شکل ممکن فراهم آورند و از جمله اینکه اجازه ندهند رای دادن مردم با اعمال شاقه همراه باشد.

تاکید برضرورت اصلاحات

صداقت هم چیز خوبی است. اینکه ما در گرماگرم حضور خوب و پررنگ مردم یکمرتبه آیه یاس بخوانیم و بگوئیم بیش از سی‌درصد مردم در انتخابات شرکت نکردند چه دردی از ما دوا خواهد کرد؟

آیا می‌خواهیم محبوبیّت و یا موفقیّت رئیس جمهور را با این حرف به چالش بکشیم؟ اگر چنین است قطعاً ره به بیراهه خواهیم برد چرا که گرچه تعداد رای دهندگان از دورهٔ قبلی کمتر بوده و حتی میزان مشارکت هم بیست درصد کمتر از دوره قبلی بوده است امّا اتفاق نادری که دراین دوره افتاد این بود که میزان آرای رئیس جمهور که همیشه در دورهٔ دوّم به نسبت دورهٔ قبل کمتر بوده است، شاهد افزایش قابل توجه یک و نیم میلیونی و درصد آرای او هم شاهد افزایش چشمگیر بیست درصدی بوده است.

اینکه چرا مردم ما در این دوره کمتر شرکت کرده‌اند دلایل متعددی دارد که ابداً به معنای دلسردی مردم و یا نومیدی و یا روی گردانی آنان از مشارکت نیست، پدیده‌ای کاملاً طبیعی است.

تفاوت شرایط دورهٔ قبل و دورهٔ فعلی انتخابات ریاست جمهوری و تحلیل تفاوت شرایط ویژه هر دو دوره بخوبی بیانگر این نکته است که مردم ما دراین دوره دغدغه کمتری نسبت به ضرورت حضور در صحنه داشته و به همین نسبت انگیزه های کمتری برای مشارکت فعالانه تر داشته اند چرا که تقریباً میدانستند رئیس جمهور موردنظرشان انتخاب خواهد شد.

ضمن اینکه فضای انتخابات گذشته و حجم وسیع تبلیغات پیش از انتخابات که بی‌نظیرترین شکل رقابتهای انتخاباتی بوده است تقریباً همه را درگیر این فضای رقابتی کرده بود که از نظر انگیزشی موقعیت بسیار منحصربفردی را فراهم می‌آورد و این دوره نسبت به دوره قبل تفاوت فضا و جو انتخابات از زمین تا آسمان بوده است.

به هر حال واقعیّت انکارناپذیر آن است که مردم ما نه فقط از ضرورت اصلاحات طبق دکترین خاتمی دلسرد و خسته نشده اند بلکه بیش از گذشته برآن مهر تائید زدند و مهم همین است.

ضمن اینکه کوچک شمردن حضور نزدیک به ۷۰ درصد مردم در عرصه انتخابات ریاست جمهوری که یک افتخار برای نظام اسلامی است. آنهم درشرایطی که کشور با سابقه و داعیه داری چون بریتانیا با همه بوق و کرنای دمکراسی در انتخاباتی که فقط ۲ روز با انتخابات ایران فاصله داشت تنها شاهد حضور پنجاه درصد مردم درصحنه مشارکت سیاسی بود هیچ خدمتی به حساب نمی‌آید. آنهم با علم به این واقعیت که درصد شرکت ایرانیان در انتخابات اخیر تقریباً از اکثر کشورهای غربی مدعی دمکراسی بیشتر بوده است.

تسویه حساب نکنیم

محض رضای خدا، حال با تمام شدن انتخابات دنبال برنده و بازنده و تسویه حساب نباشیم. حالا دیگر اگر هم مبارزه ای بوده تمام شده و رئیس جمهور هم رئیس جمهور همه مردم است. رئیس جمهور یک کشور ۶۰ میلیونی.

رئیس جمهور همه آنانی که به او رای داده اند و نیز همه آنها که به او رای نداده اند و حتی رئیس جمهور همه کسانیکه اصلاً در انتخابات شرکت نکرده

نامه‌های بدون واسطه

وآنچه خود داشت

امروزها صحبت دربارهٔ اصلاحات، اشتغال، اقتدار ملی و... صحبت روز است. امّا در کمرکش بیان چنین ضروریاتی وقتی پای راهکارها به میان می‌آید ریشه یابی مشکلات و توجه به توانائیهای درونی و داخلی برای رفع مشکلات، دچار نارسایی‌های جدی است.

بد نیست باذکر مثالی به روشن کردن مسئله بپردازیم:

اگر فرض کنیم که ۶ میلیون ایرانی (قریب ده درصد جمعیت کشور) درسراسر نقاط جهان و در خارج از ایران زندگی می کنند و باز اگر فرض کنیم که سرمایه این ایرانیان فقط ۳۰۰ میلیارد دلار باشد با جلب فقط ده درصد این تعداد و با جلب فقط ده درصد سرمایه های آنان می‌توان بیش از ۶۰ درصد مشکل بیکاری موجود را حل کرد.

بد نیست بدانیم که بیش از ۶۰ هزار متخصص و نخبه علمی کشور حاصل تمام علم و تجربه خود را به کانادایی‌ها عرضه می کنند و بیش از این تعداد نیز به اقتصاد و علم آمریکا یاری میرسانند. بهای تخصص وقیمت تجربه و آموزشهای این تعدادسرمایه به خارج رفته چند میلیارد دلار است؟

حال ببینید یک مدیرصنعتی ما درطول ۲۰ سال اخیر، جدای حقوقهای کلان، چقدر مسافرت خارجی رفته و چقدر ارز و امکانات جانبی دیگر گرفته و طرحهای غیرکارشناسی‌اش چقدر خسارت به اقتصاد و صنعت زده و محصول اینهمه هزینه چه بوده است؟

و حال اگر شایسته سالاری حاکم بود و از تجربه و علم و تخصص نخبگان علمی کشور بهره گرفته میشد و شرایط برای شغل و خدمت شایسته نخبگان و متخصصان مهیّا بود نه آن سرمایه های علمی حال درخارج از کشور بودند و نه مدیران نالایق و ناکارآمد که به دلایل متعددی مصادر امور بوده اند اینهمه به اقتصاد و صنعت کشورلطمه میزدند.

به هر حال امیدوارم حال که رئیس جمهور محترم با پشتیبانی قاطع مردم فرصت بهتری برای خدمت پیدا کرده اند شرایط را برای شایسته سالاری و نیز جذب متخصصین و سرمایه گذاران ایرانی مقیم خارج و نیز سرمایه های سرگردان و یا به خارج رفته آنان فراهم آورده و مملکت را از تقسیم‌بندیهای چپ و راست و شهروند درجه یک و درجه دو و مدیریت فامیلی و رفاقتی و رانت خواری‌های گوناگون نجات بخشند و به سرمایه های ملّی نگاه دقیقتری داشته باشند که

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
وانچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

محمد ایروانی ـ تهران

دوچرخه سواری را جدیّ بگیرید

راز جوان ماندن و طول عمر و تنوع و شاداب بودن در زندگی را در ورزش کردن می‌دانند به جز ورزشکاران حرفه ای که همواره باید تمرین داشته باشند بقیهٔ مردم، یا ورزش نمی کنند و یا کم و آنهایی که ورزش صبحگاهی انجام می‌دهند، تعدادشان نسبت به اکثر مردم کم است. شما با داشتن دوچرخه در واقع با یک تیر دو نشان می‌زنید اولاً به راحتی می‌توانید درشهر تردد کنید و کارهایتان را انجام دهید. ثانیاً شما چه بخواهید و چه نخواهید ورزش می کنید.

دوچرخه سواری درشاداب بودن روحیه بسیار تاثیر دارد و ضدافسردگی است. من فکر می‌کنم در جامعهٔ ما دوچرخه بیشتر رواج پیدا می‌کند به شرط آنکه مقامات کشوری ما از این وسیله برای رفتن به سر کار استفاده کنند. دکترها و معلمین تا مردم به استفاده از این وسیله واقعاً با ارزش ترغیب شوند. در کشور ما شهر یزد و شهر میاندوآب به عنوان شهرهائی که بیشتر مردم از

اند و نیز البته همه آنها که هنوز به سن رای نرسیده اند.

پس محض رضای خدا و محض سربلندی این ملت و مملکت هم که شده گروکشی نکنیم. خاتمی وامدار هیچ حزب و جریان و جناحی نیست، او فقط وامدار این نظام و این مردم است.

نه کسیکه میگوید مردم مشکلات اقتصادی ندارند و رسیدگی به اقتصاد مردم در اولویت چندم است حرف درستی میزند و نه کسیکه میگوید مردم فقط نان می‌خواهند و کاری به آزادی ندارند و آزادی و اصلاحات نمی‌خواهند!

مردم ما خواهان اصلاحات در همه زمینه ها هستند، و رئیس جمهور هم متعهّد به انجام آن است چرا که مملکت ما نیازمند پیشرفت و اخذ سهم واقعی خود از تمدن و پیشرفت و رشد جهانی است.

حال همه باید به رئیس جمهور همه مردم کمک کنند و رئیس جمهور هم که خوب میداند رئیس جمهور منتخب چه مردم خوب و نجیب و بزرگواری است قطعاً از کمک همه بهره خواهد گرفت تا ایران آبادتر و پیشرفته تر گردد و «ایرانی» احساس غرور و سربلندی کند و همگان به کارآمدی یک نظام مردمسالار دینی باور پیدا کنند.

هرگونه تسویه حساب سیاسی و یا اقدام به باج خواهی جناحی و یا هرگونه کارشکنی در راه اجرای برنامه های اصلاحی رئیس جمهور منتخب مردم یک اقدام ضدانقلابی و ضدمردمی است.

□

قابل توجه خوانندگان قدیمی و ثابت‌ترین و وفادارترین خوانندگان مجله

برای مشارکت هرچه بیشتر در شماره مخصوص ۳۰۰۰ (ویژه شصتمین سال انتشار اطلاعات هفتگی اگر خاطره، پیام، مطلب و یا مقاله ای مرتبط با مجلّه دارید و یا درباره نحوه آشنایی با مجلّه وسیله مطالعه مجلّه مطلبی دارید، حداکثر تا تاریخ ۷ تیرماه آنرا به نشانی مجلّه ـ همراه با یک قطعه عکس ـ ارسال کنید، لطفاً روی پاکت حتماً بنویسید مربوط به ویژه نامه شصتمین سال.

دوچرخه استفاده می‌کنند شهرت دارند و البته باید شهر ساوه را نیز شهر دوچرخه سوارها به حساب آوریم. امیدواریم تعداد شهرهایی که بیشتر مردم از دوچرخه استفاده می‌کنند زیادشود. یکی از راههای کاهش آلودگی هوا، استفاده از دوچرخه است. امیدوارم هر ایرانی یک دوچرخه داشته باشد.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

تقدیر از پزشک

در روزگاری که متاسفانه برخی از پزشکان به یک بیمار فقط با چشم مشتری نگاه می‌کنند هستند پزشکانی که هنوز انسانیت را سرلوحه کار خویش قرار داده‌اند! چند هفته قبل که برای جراحی به نزد خانم دکتر «آرزو میرآفتابی» رفته بودم این دکتر جوان با من که پیرزنی سالخورده هستم چنان مهربان و صمیمانه رفتار کرد که باور کردم هنوز برخی از پزشکان «انسانیت» را از یاد نبرده‌اند. این چند سطر را قلمی کردم فقط به این جهت که ضمن قدردانی از ایشان یادآور شوم هنوز هستند پزشکانی که قبل از هر چیز خدا را مدنظر دارند!

راضیه قنائی از تهران

□

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و عزیز مجله اطلاعات هفتگی و با آفرین بر همهٔ شما که با حضور پررنگ در انتخابات حماسه تازه‌ای رقم زدید

حمیدرضا جعفری ـ چناران

ازاینکه شما و برادرتان با این علاقه مطالب مجله را پیگیری می‌کنید خدا را سپاسگزارم و در عین حال خوشحال از این که خدمات ناچیز ما مورد توجه خوانندگان است.

شعر ارسالی شما را نیز به مسوول صفحه تماشاگه راز تحویل داده ام. موفق باشید.

احسان خواجه امیری از کاشان

بارها خواهش کرده‌ام که دوستان خواننده لطف کرده نامه‌هایشان را روی یکطرف کاغذ بنویسند و با حداقل فاصله سطرها به گونه‌ای باشد که بتوان براحتی نامه را خواند. امّا متاسفانه در نامه شما هیچکدام از این موارد رعایت نشده بود. بهرحال درحدی که می‌توانستم نامه شما را بخوانم و مقصود شما را دریابم کوتاهی نکرده‌ام، از جمله پیشنهادهایی که در رابطه با مصاحبه های هنری با هنرمندان ارائه کرده بودید البته مورد توجه قرار خواهد گرفت.

اعظم نیک پور از شیراز

از لطف شما متشکرم، منهم چون شما امیدوارم همان روحیه و حال و هوای اوّل انقلاب مجدداً در کشورما احیا شود و همه ما به جای منافع خودمان بر منافع مملکت و مردم توجه کنیم.

یوسف اسداللهی ـ شهریار

باور کنید مشکل بیکاری صرفاً مربوط به شما و یا این شهر و آن شهر نیست، بلکه یک مشکل و معضل ملی است که برنامه ریزی مطمئن تری را می‌طلبد.

مینا عادلی ـ آذربایجان شرقی

در باره موضوعی که به آن اشاره کرده‌اید کمی بیشتر توضیح دهید تا بتوانم نامه شما و نیز مشکل مطرح شده را درقسمت نامه های بیواسطه چاپ کنم. دربارهٔ ایشان شغل قبلی و فعلی ایشان و مشکل موجود بیشتر توضیح دهید.

سیروس قلیچی ـ شیروان

از لطف شما متشکرم، پیشنهادهایتان در جلسات شورای سردبیری مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت. پیروز باشید.

داود خامنه ای ـ تهران

فکر میکنم تا به حال کارت خبرنگاری خود را دریافت کرده‌اید. از همکاری صمیمانه شما در مجله خودتان سپاسگزارم

مهتاب عمراهی ـ ورامین

از اینکه نوجوان با مطالعه ای چون شما با این علاقه از اطلاعات هفتگی صحبت می‌کند بسیار خوشحالم. راه اندازی صفحه‌ای دربارهٔ نوجوانان هم مثل «لاخندک هفته» که قبلاً هم چاپ میشد، مورد بررسی قرار خواهد گرفت

بانو کیانی ـ نایباد

از لطف و محبت شما بسیار سپاسگزارم، ان شاالله همیشه موفق باشید. خوانندگان مجلّه بجز دوشنبه‌ها ـ که بخاطر مشکلات کاری مجلّه و روز چاپ محدودیت هایی برای ملاقات و تماس تلفنی دارم ـ همیشه می‌توانند با بنده تماس بگیرند.

چهره امیرزاده ـ بابل

می‌توانید گزارش مورد نظر را برای مجله بفرستید. ضمناً شعر و قصه ارسالی را تحویل بخشهای مربوطه دادم.

زینب حسینی ـ اسلام آباد

بارها درباره شرایط صدور کارت خبرنگاری افتخاری توضیح دادم، ارسال یک گزارش یا گفتگو و یا یک کار خبری که بیانگر تسلط فرد و استعدادش در زمینه روزنامه‌نگاری باشد ضروری است.

سمینه فتحی ـ کرج

سلام شما را به همکاران رساندم، سعی خواهیم کرد با سرهنگ فروزش گفتگویی صورت دهیم، دکتر بهروزی هم قرار است درآینده مشاوره های روانشناسی داخلی را هم منعکس کنند مطلبی را هم که در مورد صفحه سیاسی مطرح کرده‌اید، درست است.

حسین ـ ب ـ اردبیل

از اینهمه ابراز لطفی که نسبت به این مجلّه بخرج داده اید سپاسگزارم، فقط قانع نشدم که چرا نام کامل خود را ذکر نکرده‌اید، بهرحال برایتان آرزوی توفیق دارم

زین‌العابدین رحیمی ـ قصرشیرین

خوشحال میشوم اگر خاطراتی از ۲۳ سال همراهی خود با مجله دارید درنخستین فرصت برایم بفرستید. خاطرات آموزگاران و معلمین گرامی را هم در وقت بدستمان برسد چاپ می کنیم

سمینه سادات نوربخش ـ تهران

از نامه مفصل و خوبی که برایم نوشتید متشکرم، پیشنهادهای شما و سایرخوانندگان نکته سنج مجلّه بسیار راهگشاست. از بررسی که در رابطه با مطالب مجلّه بعمل آورده بودید بهره خواهیم برد موفق باشید

حمیدرضا دهقان پهلادی ـ یزد

از اینکه مجلّه اطلاعات هفتگی توانسته تا این حد رضایت خاطر شما را فراهم آورد، افتخار می کنیم، سلام شما را به سایر همکاران میرسانم، موفق باشید

لیلا رفائی ـ گرگان

می‌توانید داستان زندگی خودتان را برای صفحه داستان زندگی ارسال کنید درصورت تناسب حتماً مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

اسماعیل زند ـ تهران

با کمال میل حاضریم داستان زندگی شما را درصورت تناسب ـ چاپ کنیم، می‌توانید زندگی‌نامه خودتانرا برایمان بفرستید.

ضمناً همانطور که اشاره کرده اید مواد مخدّر در جامعه ما هنوز قربانی می‌گیرد و بنده هم چون شما امیدوارم جوانان جامعه ما از این بلای خانمانسوز رهایی یابند.

□

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

پیروزی قاطع خاتمی در انتخابات هشتم ریاست جمهوری را باید غلبه گفتمان اصلاح‌طلبی و نشانه‌ای از حیات پویای جنبش اجتماعی برای تغییرات در کشور دانست که مدتهاست حرکت بالنده خود را آغاز کرده است

شکوه یک انتخاب

انتظار دهها میلیون ایرانی مصمم و سرافراز ساعت یک بامداد بیستم خردادماه ۱۳۸۰ به سر آمد و با اعلام قطعی پیروزی سیدمحمد خاتمی در کارزار رقابتهای انتخابات ریاست جمهوری موج بزرگ شادی و نشاط در شب ولادت پیامبر رحمت(ص) و فرزند ارجمندش(ع) دلهای مالامال از امید ایرانیان را فراگرفت و خاطره خوش پیروزی مردم در دوم خرداد ۷۶ را زنده نمود.

ایران شاهد شادی ملتی بود که یک بار دیگر قدرت اراده و خواست خود را به نمایش می‌گذاشتند و با همه وجود مطالبات گذشته و حال خویش را در قالب آرا و برنامه‌های چهره‌ای تاریخی و بی‌بدیل فریاد می‌کشیدند.

منش و بینش خاتمی که از او مرد زمانه خویشتن ساخته، اینک جلوه‌گاه آرمانها و امیدهای ملتی است که سالیان سال است بالاترین هزینه‌ها را برای تحقق «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» متحمل شده و آرمانهای خویش را در همه ادوار تاریخ به واضح‌ترین شکل فریاد زده است.

فریادی که به بیان رئیس جمهور محبوب ملت «تنها کوران و کران ذهنی هستند که آن را نمی‌شنوند» ۱۸ خرداد ۸۰ برای همیشه در تاریخ ایران به عنوان نمادی از خستگی‌ناپذیری و یأس‌گریزی مردم ایران ثبت گردید و نسل‌های بعد از آن درس امید و اطمینان خواهند آموخت و خواهند فهمید که پیروزی جز در سایه پشتکار و حضور امکان‌پذیر نیست.

نتیجه‌ای که یک روز پس از انتخابات ریاست جمهوری اعلام شد بی‌شک برای بسیاری از ناظران سیاسی درس‌آموز می‌باشد و از خلال تحلیل‌هایی که از جدول آرای نامزدها قابل دریافت است، به روشنی خواست و مطالبه عمومی مردم استخراج می‌شود.

مردم ایران چهار سال پس از حماسه دوم خرداد یک بار دیگر در بسیجی عمومی و با قاطعیت نسبت به سرمایه‌ها و مواضع سیدمحمد خاتمی ابراز اعتماد شوند و با رای خود پشتوانه محکم دیگری برای رئیس جمهور منتخب فراهم آوردند.

بی‌تردید انتخاب خاتمی آغاز یک راه است و موج دوم اصلاحات با آن رای قاطع سامان می‌گیرد و تحلیل دورنمای مطالبات مردم، تلاشهای تازه نیروهای اصلاح‌طلب و برنامه‌ریزی برای انجام بیشتر نقاط اصلی مسیر آینده است.

مجموع آرا	۲۸/۱۶۰/۴۰۵	۱۰۰درصد
سیدمحمد خاتمی	۲۱/۶۵۹/۰۵۳	۷۷ درصد
احمد توکلی	۴/۳۸۷/۱۱۲	۱۵/۵۸ درصد
علی شمخانی	۷۳۷/۰۵۱	۲/۶۱ درصد
عبدالله جاسبی	۲۵۹/۷۵۹	۰/۹۲ درصد
سیدمحمود کاشانی	۲۳۷/۶۶۰	۰/۸۴ درصد
حسن غفوری‌فرد	۱۲۹/۱۵۵	۰/۴۶ درصد
سیدمنصور رضوی	۱۱۴/۶۱۶	۰/۴۱ درصد
سیدشهاب‌الدین صدر	۶۰/۵۴۶	۰/۲۱ درصد
علی فلاحیان	۵۵/۲۲۵	۰/۲ درصد
سیدمصطفی هاشمی‌طبا	۲۷/۹۴۹	۰/۱ درصد

براساس آمار ارائه شده توسط ستاد انتخابات کشور آقای سیدمحمد خاتمی با کسب ۷۷ درصد آرای رای‌دهندگان ایرانی بیش از بیست و یک و نیم میلیون رای را به خود اختصاص داده است و نفر دوم با اختلافی فاحش موفق به کسب حدود چهار میلیون و چهارصد هزار رای یعنی تنها ۱۵/۵ درصد کل آرا شده است.

مقایسه رای آقای خاتمی در این دوره با دوره قبل حکایت از افزایش ۷/۵ میلیونی رای ایشان دارد که به نوبه خود رکوردی تاریخی محسوب می‌شود، تاکنون این گونه بوده که منتخب ریاست جمهوری در دوره دوم آرایی کمتر از دور پیش کسب می‌کرده و این کاهش از ده درصد تا سی درصد در تاریخ انتخابات ثبت شده است، اما مقایسه آرای خاتمی نشان از این دارد که وی توانسته با نقض این روال حدود ده درصد به رای خود اضافه کند. این درحالی است که درصد رای آقای خاتمی نسبت به سایر نامزدها از مجموعه آرا نیز نسبت به دوره پیش افزایش معنی‌داری یافته است.

در دوم خرداد ۷۶ خاتمی در رقابتی سنگین از میان چهار نامزد توانست ۶۷ درصد آرا را کسب نماید درحالی که در این دوره رای خاتمی از مجموع آرا ۷۷ درصد را تشکیل می‌دهد. این به این مفهوم است که وی توانسته در چهار سال گذشته هم اعتماد بیشتری به عملکرد و مواضعش کسب کند، هم رقابتی از نظر تعداد نامزد فشرده‌تر را موفق پشت سر بگذارد. اگر در سال ۷۶ خاتمی با سه نفر رقابت می‌کرد این بار با ۹ نفر وارد کارزار شد که هر ۹ نفر از عملکرد دولت وی به دفعات انتقاد کردند.

در این دور از انتخابات مجموع آرای نامزدهای نه‌گانه رقیب آقای خاتمی اندکی بیش از شش میلیون یعنی معادل ۲۱/۴ درصد آرا می‌باشد. درحالی که در دور پیش رقبای آقای خاتمی توانسته بودند حدود ۸/۵ میلیون رای معادل ۲۹/۳ درصد کل را کسب نمایند. از این زاویه نیز باید گفت طیف رقیب خاتمی نسبت به دور قبل کاهش هشت درصدی معادل ۲/۵ میلیون رای داشته است.

نکته بااهمیت دیگر تعداد آرایی است که به دلیل سفید بودن یا درج اسمی غیر از نام نامزدها در زمره آرای باطله محسوب می‌شوند.

به نظر می‌رسد در دور هشتم انتخابات ریاست جمهوری حدود پانصد هزار رای باطله به صندوقها ریخته شده که معادل ۱/۷۸ درصد کل آرا می‌باشد. آرای باطله درحالی به پانصد هزار رای بالغ می‌شود که نگاه به جدول آرا نشان می‌دهد که این رقم از رای هفت نامزد و از مجموع رای پنج نامزد آخر جدول بیشتر است. به نظر می‌رسد چنین نسبتی در دوره‌های پیشین سابقه نداشته و از نظر تحلیلی موضوعی قابل بررسی باشد.

برای بسیاری از تحلیلگران و ناظران سیاسی پیروزی آقای خاتمی به مفهوم پیروزی جناح اصلاح‌طلب و مدافع مردمسالاری دینی قلمداد می‌شود و از آنجا که احزاب متعدد تشکیل‌دهنده جبهه دوم خرداد در اصول و مبانی مواضع آقای خاتمی را در زمینه‌های مختلف مورد حمایت و تایید قرار می‌دهند و این جبهه پرچمدار اصلی اصلاحات در مفهوم عام آن می‌باشد می‌توان پیام اصلی حماسه هجدهم خرداد را حمایت قاطع ملت از اصلاحات در عرصه‌های مختلف دانست.

به عبارتی دیگر غلبه گفتمان اصلاح‌طلبی را باید بدیهی‌ترین نتیجه انتخابات در عرصه سیاسی و فکری جامعه به حساب آورد. حرکت اجتماعی امروز اکثریت مردم ایران بیانگر جنبشی اصلاحی است که بنابه گفته آقای خاتمی حکایت از یک خواست تاریخی دارد.

آقای خاتمی جنبش اصلاح‌طلبی را «دارای

> خاتمی، رهبران واقعی اصلاحات مردم هستند. در این جنبش فرد مطرح نیست، هر کس باید بکوشد خود را جزئی از این جنبش و از این حرکت قرار دهد و من افتخار می‌کنم که قطره‌ای هستم از این دریای موج‌خیز

پیشینه و گذشته و تبار» می‌داند و رهبران اصلاحات را انسانهایی توصیف می‌کند که «در طول سالها و قرون برای داشتن ایرانی آزاد، سرفراز و حاکمیت بر سرنوشت خود تلاش کرده‌اند و علیرغم شکست‌ها و ناکامیها گام از راه برنکشیدند و همچنان مقاوم و استوار در راه بوده‌اند و موانع بزرگی را از پیش‌روی خودشان برداشته‌اند و توانسته‌اند از حیثیت خوشتان دفاع کنند.»

خاتمی رهبر جنبش اصلاحات را «مردم» می‌داند و معتقد است:

«در جنبش اصلاحات فرد مطرح نیست، هر کس باید بکوشد خود را جزئی از این جنبش و از این حرکت قرار دهد و من افتخار می‌کنم که قطره‌ای هستم از این دریای موج‌خیز.»

شاید بتوان جالبترین وجه انتخابات اخیر را این دانست که همه نامزدهای رقیب از «اصلاحات» صحبت می‌کردند و هر یک بنابه تعریف و تعبیری برنامه خود را انجام اصلاحات در کشور بیان می‌نمودند. مجموعه اظهار نظرهای این نامزدها که نمایندگی غیررسمی دیدگاههای مختلف و از همه برجسته‌تر جناح اقلیت را به عهده دارند و برنامه‌های خاتمی که منتخب اکثریت است نشان می‌دهد همه نیروهای سیاسی کشور با ایجاد تحولات بنیادین در حوزه‌های گوناگون سیاست، اقتصاد و فرهنگ موافقند.

این همراهی و همگونی در صورت تداوم می‌تواند راه را برای رئیس جمهور منتخب در گام دوم اصلاحات هموارتر کند و او را ترغیب نماید تا مسیر آینده را با پشتگرمی بیشتری طی کند.

طرح پرسشهایی جدید

از جلوه‌های جالب و ارزشمند پدیده انتخابات طرح مقولات و مباحث جدید و نوینی است که جز در این مقاطع مطرح نمی‌شود.

اصولاً در موقع انتخابات افراد و جناحهای سیاسی کشور دقت بیشتری در حول و حوش موضوعات مرتبط با انتخابات و مسندی که برای احراز آن رقابت می‌شود مصروف می‌کنند و پیرامون آن بحثهای تازه طرح می‌شود. یکی از موضوعاتی که در این چارچوب فضای بحث و جدلهای انتخاباتی را آراست، سؤالاتی بود که دکتر سعید حجاریان استراتژیست و نظریه‌پرداز (تئوریسین) جبهه دوم خرداد از نامزدهای ریاست جمهوری پاسخ آنها را خواستار شد.

دکتر حجاریان با انتشار نامه‌ای خطاب به نامزدهای انتخابات که روزنامه نوروز در ۱۴ خرداد آن را منتشر کرد از آنها «به عنوان یک شهروند» خواست با پاسخگویی دو سؤال زیر پاسخگوی افرادی باشند که به مسائل بنیادی کشور می‌اندیشند.

«۱- آیا نظارت مذکور در اصل ۵۷ قانون اساسی استصوابی است یا استطلاعی؟ آیا در مورد سه قوه می‌توان قائل به تفریق شد؟

۲- برمبنای پاسخ اول، معنای لغوی لفظ «رئیس جمهور» در اصل ۱۱۳ و «رئیس جمهوری» در اصل ۱۱۹ (هر دو واژه در قانون اساسی برای معنای واحدی به‌کار رفته است) چیست؟ و آیا این لفظ با معنایی که از آن مراد کرده‌اید تطابق دارد؟»

حجاریان در نامه خود از شورای نگهبان نیز خواسته در مورد این سؤالات نظر تفسیری خود را بیان نماید. برای روشن شدن پرسش حجاریان ضروری است نگاهی به اصول موردنظر در سؤالات افکنده شود.

در اصل ۵۷ قانون اساسی آمده که «قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضاییه که زیرنظر ولایت مطلقه امر و امامت امت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند.»

در اصل ۱۱۳ آمده: «پس از مقام رهبری، رئیس جمهور عالیترین مقام رسمی کشور است و مسوولیت اجرای قانون اساسی و ریاست قوه مجریه را جز در اموری که مستقیماً به رهبری مربوط می‌شود، برعهده دارد.»

اصل ۱۱۹ قانون اساسی نیز مقرر می‌دارد: «انتخاب رئیس جمهور جدید باید حداقل یک ماه پیش از پایان دوره ریاست جمهوری قبلی انجام شده باشد و در فاصله انتخاب رئیس جمهور جدید و پایان دوره ریاست جمهوری سابق، رئیس جمهور پیشین وظایف رئیس جمهوری را انجام می‌دهد.»

در پاسخ به سؤالات آقای حجاریان، شورای نگهبان هنوز پاسخی نداده، ولی سه تن از نامزدهای ریاست جمهوری نسبت به آن واکنش داشته‌اند.

سیدمحمود کاشانی که خود یک حقوقدان است، پاسخ را به پس از انجام انتخابات موکول کرده و دکتر عبدالله جاسبی در این مورد گفته است: «بهتر است این سؤال از آقای خاتمی بشود، چون رئیس جمهور بوده‌اند و دقیقاً تجارب عملی چهارساله را دارند و اصلاً پرسیدن سؤالات از بقیه کاندیداها خیلی درست نیست.»

به اعتقاد جاسبی «کسی تا رئیس جمهور نباشد نمی‌تواند بگوید که واقعاً اصل ۱۱۳ و ۱۱۹ با اصل ۵۷ تناقض دارد یا خیر چون واقعاً باید آن را لمس کرده باشد.»

آقای خاتمی در این باب ضمن اشاره به اینکه: «تفسیر قانون اساسی باید توسط شورای نگهبان انجام بگیرد» معتقد است: «طبعاً هماهنگی قوا برعهده مقام معظم رهبری است و نیز آنچه مهم است و فکر می‌کنم از اولویتهای برنامه بنده... خواهد بود، یافتن سازوکار نظام‌مند و قانونی برای ایجاد این هماهنگی در جامعه و نیز نسبت و رابطه قانونمند رهبری با قوای سه‌گانه و قوه مجریه با حفظ اختیارات و حقوق رهبری و با حفظ وظایف و اختیارات دستگاههای مختلف خواهد بود که ان‌شاالله باید با یک سازوکار سنجیده، این هماهنگی اعمال شود و موکول به این نشود که مشکلات و اختلافات جدی بین دستگاهها ایجاد شود و مقام معظم رهبری ناچار شوند به‌طور موضعی و مقطعی برای ایجاد هماهنگی دخالت کنند.»

به نظر می‌رسد سؤالات سعید حجاریان از منظر راهبردی به‌طور جدی قابل بحث باشد و جدای از نامزدهای ریاست جمهوری که تاکنون پاسخی کامل و درخور بدان نداده‌اند، صاحب‌نظران حقوقی و سیاسی در آینده توجه جدیتر به آن داشته باشند. پاسخ به این سؤالات از آنجا اهمیت دارد که در مرحله نهادینه شدن نظام، شفاف شدن مرزهای اختیارات و وظایف ارکان آن اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

■

ایران و جهان

انتخابات هشتمین دوره ریاست جمهوری با حضور گسترده مردم برگزار شد.

خاتمی برای بار دوم به ریاست جمهوری برگزیده شد.

زهرا رهنورد: کاش خاتمی اولین رئیس جمهور انقلاب بود!

شایعه سوءقصد به خاتمی تکذیب شد.

محتشمی: با خشونت، شکنجه و زندان نمی‌شود بر یک ملت حکومت کرد.

حجت‌الاسلام احسان‌بخش نماینده ولی فقیه در استان گیلان و امام جمعه رشت درگذشت.

عسکراولادی: جمعیت مؤتلفه از این انتخابات برای خود کلاهی نمی‌خواهد.

خاتمی تورم ۴۲ درصد سال ۷۵ را به ۱۲ درصد کاهش داد.

وزیر نفت: هر ساله ۱۲ میلیارد دلار بر ثروت کشور افزوده می‌شود.

سازمان ثبت احوال کشور وجود پنج میلیون شناسنامه افراد متوفی را تکذیب کرد.

پورنجاتی: کاش شورای نگهبان به تریبون نمازهای جمعه تذکر می‌داد.

بدهی خارجی کشور ۲/۴ میلیارد دلار کاهش یافت.

ایران با بیش از ۳۰ میلیارد دلار صادرات بیست و ششمین صادرکننده جهان است.

خاتمی: در دوره جدید شاهد تغییراتی در کابینه خواهیم بود.

بانک مرکزی بدهی بالفعل کشور را ۷/۹ میلیارد دلار اعلام کرد.

مجلس افزایش ۱۲۰ درصدی بیمه شخص ثالث را غیرقانونی خواند.

طالبان بینندگان تلویزیون و ویدئو را مجازات می‌کند.

انفجار در تل‌آویو ۸۵ کشته و مجروح برجای گذاشت.

شارون عرفات را دروغگو و جنایتکار نامید.

ایستگاه جاسوسی آمریکا در آلمان تعطیل می‌شود.

طالبان روسیه خواستار اعدام سران چچن شدند.

ترکمنستان سفارتخانه خود را در باکو تعطیل می‌کند.

عربستان عراق را متهم به حملات مرزی کرد.

تولدو برنده انتخابات ریاست جمهوری پرو شد.

مخالفت با شاه جدید نپال را با تشنج مواجه کرد.

رئیس جمهور تایوان: به هیچ‌وجه اصل «یک کشور، دو نظام» را نمی‌پذیریم.

مشرف از روسیه خواست طالبان را به رسمیت بشناسد.

هزینه انتخاباتی برلوسکونی در ایتالیا ۳۲/۷ میلیون دلار اعلام شد.

عبدالحلیم خدام در لبنان سکته کرد.

نگاهی به شکل‌گیری اتحادیه آفریقا

حسن فتحی

اتحادیه آفریقا، سازمانی وابسته

سازمان وحدت آفریقا که در سال ۱۹۶۳ به‌وجود آمد، کارآیی خود را از دست داده است

قاره سیاه شاهد حرکت جدیدی بود تا بتواند بر مشکلات خود غلبه کند و قدم به دوران صلح و آرامش بگذارد.

آنچه قاره سیاه درصدد دستیابی به آن است، درحقیقت خواسته سران این قاره است که پس از جنگ جهانی دوم موج ضداستعماری را به راه انداختند و کشورها را به سوی استقلال رهنمون شدند.

امروزه با گذشت بیش از نیم قرن از موجی که آغاز گردیده و به استقلال کشورهای قاره سیاه انجامیده شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که اوضاع بسیار وخیم و ناگوار است و وضع حتی نسبت به دوران استعمار بدتر است به این دلیل که در دوران استعمار حداقل بسیاری از مشکلات و نارسایی‌ها به عهده استعمارگران بود که منابع غنی این کشور را به یغما می‌بردند و آفریقا را به بردگی کشانده بودند، اما پس از استقلال که با مشقت و تلاشهای بسیار به دست آمد، این انتظار وجود داشت که اوضاع تغییر کند و روی به بهبود نهد. زیرا از یکسو کشورها از بند استعمار رهایی یافته و به استقلال رسیده بودند و از سوی دیگر کسانی قدرت را در این کشورها به دست داشتند که سالها در راه استقلال و آزادی ملتشان مبارزه کرده بودند؛ ولی همان زمان دو مسئله در آفریقا فراموش شده بود که بعدها به بلای جان سران مستقل و انقلابی کشورها و استقلال ملتها تبدیل شد. این دو مسئله شامل قدرت‌طلبی نظامیان آفریقایی بود که بسیاری از آنها در زمان استعمار در ارتشهای استعماری خدمت کرده بودند و دوم بازگشت استعمار در قالب جدید یا استعمار جدید (نئوکلنیالیسم) بود. در این وضعیت دستاورد سالها مبارزه از بین می‌رفت و این قاره که دارای منابع غنی است، روزبه‌روز فقیرتر می‌شد و به کانونی از توطئه‌ها، بیماریها و مشکلات تبدیل می‌گشت.

قدرت‌طلبی نظامیان و ورود مزدوران به این قاره سبب گردید آفریقا به کانون اصلی قتل‌عامها، درگیریهای منطقه‌ای و قومی و کودتاهای نظامی تبدیل شود، به‌طوری که می‌توان ادعا کرد کودتاهایی که در قاره سیاه صورت گرفته به مراتب از آمریکای لاتین بیشتر است. قاره سیاه به قاره کودتا و بیماری‌خیز تبدیل شده و وبال جامعه جهانی گردیده است.

این قاره که به‌تدریج ثروت خود را از دست می‌دهد، به کانون اصلی کودتاهای نظامی و بیماری ایدز تبدیل شده است، به‌طوری که آنچه در سرتاسر آن مشاهده می‌شود قدرت‌نمایی تفنگ به دستها، فقر و بیماری است. بیماری ایدز که روزگاری بیماری غربیها تلقی می‌شد، به بیماری مزمن قاره سیاه تبدیل شده و سرتاسر این قاره را فراگرفته است، به‌طوری که حتی نسلهای بعدی نیز در معرض آلودگی به این بیماری قرار دارند. در چنین وضعیتی است که سران قاره آفریقا پس از ۵۰ سال بار دیگر به فکر هماهنگی و اتحاد افتاده‌اند تا بتوانند دست به دست هم دهند و از مشکلاتی که گریبانشان را گرفته رهایی یابند.

تشکیل اتحادیه آفریقایی گامی در جهت غلبه بر مشکلاتی است که این قاره را از شمال ثروتمند و عرب زبان آن تا جنوبش که به‌تازگی از بند نژادپرستی و آپارتاید رهایی یافته متحول و دگرگون سازد. در این راستا سرهنگ قذافی رهبر نظامی لیبی که نقش به‌سزایی در شکل‌گیری این اتحادیه داشته، طی یک اظهارنظر خوشبینانه اعلام کرده که اتحادیه آفریقا تلاش آمریکا برای ایجاد اختلاف و تفرقه در میان کشورهای این قاره را ناکام خواهد گذاشت.

اکنون این سؤال مطرح است که آیا آنچه مورد تاکید قذافی قرار گرفته، واقعیت دارد و یا اینکه این امر از واقعیت‌ها بسیار دور هستند؟

آفریقا خصوصاً در نیمه دوم قرن بیستم با تحولات چشمگیری مواجه بود که پس از یک مقطع زمانی نه‌تنها متوقف گردید بلکه به پسروی و عقبگرد انجامید به‌طوری که آفریقا در موقعیت بسیار ناگواری قدم به هزاره سوم گذارد و وارد قرن جدید شد.

نگاهی به آفریقا و مسائل و مشکلات این قاره نشان می‌دهد که آنچه سرهنگ قذافی مورد تاکید قرار داده شعاری بیش نیست؛ زیرا در شرایطی که این اتحادیه اعلام موجودیت کرد جنگ در بسیاری از نقاط قاره سیاه از جمله سیرالئون، اوگاندا، آنگولا و سودان بیداد می‌کرد و در آفریقای مرکزی شاهد کودتای نظامی بودیم. درحالی که در دیگر نقاط ایدز جان مردم را می‌گرفت.

وحدت آفریقا و یا نزدیکی کشورهای این قاره به یکدیگر موضوع جدیدی نیست، بلکه ریشه در سالهای قبل از استقلال کشورها دارد. پیشتاز در این موضوع قوام نکرومه می‌باشد که در کتابی تحت عنوان «آفریقا باید متحد شود» این امر را مورد تاکید قرار داده بود. در کنار قوام نکرومه باید به پاتریس لومومبا، جمال عبدالناصر، احمد سکوتوره و دیگر رهبران بزرگ آفریقا اشاره کرد که بر وحدت آفریقا تاکید داشتند.

پس از آنها نیز نلسون ماندلا و جولیوس نایره‌ره اتحاد و هماهنگی آفریقا را پی گرفتند؛ ولی قدرت روزافزون نظامیها که با کودتا نیز همراه بود و اختلافات قبیله‌ای و قومی، نه‌تنها راه را برای تحقق وحدت و هماهنگی بین کشورها هموار نکرد، بلکه آنها را از همدیگر دور کرد.

برای مثال لیبی که امروزه به زور پول خود می‌خواهد کشورهای آفریقایی را به هم نزدیک کند و اتحادیه آفریقایی را پایه‌گذاری کند، خود یکی از عوامل آشوب و اختلاف در این قاره بوده است. حمله به چاد و دخالت در کشورهای همسایه از جمله این اقدامات است.

اصولاً از روزی که سرهنگ قذافی با کودتای نظامی حکومت پادشاهی را در لیبی سرنگون کرد و قدرت را در دست گرفت، درصدد وحدت با کشورها بوده است. اولین کشوری که قذافی دست به سویش دراز کرد، مصر بود که توسط عبدالناصر اداره می‌شد. پس از آن بارها دست

به سوی کشورهایی دراز کرد که برخی از آنها هزاران کیلومتر از لیبی دورتر بودند. این کشور در شرایطی خواستار وحدت با کشورها بود که سازمان وحدت آفریقا در قاره سیاه فعال بود؛ ولی چون لیبی ادعاهای رهبری و زعامت کشورها را داشت فعالیت در سازمان وحدت آفریقا را برای خود کوچک می‌دانست. به همین دلیل درصدد برآمد راهی مجزا درپیش بگیرد. در مساله اتحادیه آفریقا نیز دست لیبی به وضوح مشاهده می‌شود.

اتحادیه آفریقایی

اتحادیه آفریقا که نسخه آفریقایی اتحادیه اروپا می‌باشد با این هدف به‌وجود آمد تا مشکلات این قاره را برطرف سازد؛ ولی شواهد امر حاکی از آن است که اتحادیه آفریقا قرار است جای سازمان وحدت آفریقا را بگیرد.

پایه این اتحادیه در اجلاس ویژه‌ای که در سپتامبر ۱۹۹۹ در شهر سرت لیبی برگزار گشت ریخته شد. در اجلاس سرت اصل تشکیل اتحادیه آفریقا به تصویب رسید و در آن اجلاس تصمیم گرفته شد پایان سال ۲۰۰۰ آخرین موعد برای تدوین اسناد مربوط به تشکیل این اتحادیه یا تصویب آن جهت ارائه به اجلاس سازمان وحدت آفریقا در لومه - پایتخت توگو - باشد.

همچنین آغاز رسمی تشکیل اتحادیه در اجلاس ویژه سران در سال ۲۰۰۱ در سرت تعیین شد؛ ولی این امر عملاً به تعویق افتاد.

سرهنگ قذافی که موضوع تشکیل اتحادیه را پی می‌گرفت استدلال می‌کرد که «تشکیل اتحادیه تنها راه جلوگیری از تجزیه قاره آفریقاست.» او بر ایجاد «ایالات متحده فدرال آفریقا» تاکید می‌کرد.

اجلاس سرت الگوی گام به گام را برای تشکیل این اتحادیه براساس الگوی اتحادیه اروپا با اولویت دادن به یکپارچگی اقتصادی منطقه‌ای برگزید.

در نهایت پس از گذشت چندین سال اتحادیه آفریقا تشکیل شد. حدود ۴۰ کشور از ۵۳ کشور آفریقایی پیمان اتحادیه آفریقا را اعلام کردند؛ ولی هنوز سرفصلهای این پروژه مشخص نیست و در زمینه چگونگی عملی شدن برنامه‌های اتحادیه کار اندکی انجام شده است.

دکتر سلیم احمد دبیرکل سازمان وحدت آفریقا اعلام کرده «اتحادیه آفریقا زندگی مردم عادی آفریقا را تغییر خواهد داد.»

اتحادیه آفریقا قرار است دارای یک شورای سران و یک شورای اجرایی وزرا باشد. در همین حال یک دیپلمات سابق اوگاندایی اعلام کرد:

«پول لیبی نقش به‌سزایی در جلو بردن اهداف آفریقاییها دارد.»

رئیس جنبش پان‌آفریکن نیز گفته: «اتحاد آفریقا رؤیایی است که ما در جهت تحقق آن حرکت می‌کنیم. این حرکت می‌تواند ما را متحول سازد.»

اتحادیه آفریقا که قرار است جایگزین سازمان وحدت آفریقا شود برپایه اندیشه‌های سرهنگ قذافی رهبر لیبی شکل گرفت، اما اندیشه چنین سازمانی در دهه ۱۹۵۰ در آفریقا به‌وجود آمد. قوام نکرومه رهبر غنا که در سال ۱۹۵۷ این کشور را به استقلال رساند اعلام کرده بود که «آفریقا در صورت اتحاد قادر است بر مشکلات خود غلبه کند.»

جنبش پان‌آفریقایی معتقد است ایجاد اتحادیه آفریقا رؤیاهای نکرومه را در دستیابی به یک پول مشترک، سیاست خارجی، ساختار دفاعی و برنامه‌های اقتصادی به واقعیت مبدل می‌کند.

سازمان وحدت آفریقا

مساله وحدت در آفریقا از دیرباز مطرح بود و حتی قبل از تشکیل سازمان وحدت آفریقا در سال ۱۹۶۳ برخی از کشورها هماهنگی‌هایی بین خود به‌وجود آورده بودند؛ ولی با تشکیل سازمان وحدت آفریقا همه کشورهای آفریقایی به عضویت آن درآمدند.

نهادهای عمده سازمان وحدت آفریقا به این شرح است:

۱- کنفرانس سران

۲- شورای وزیران خارجه یا وزیران منتخب

۳- دبیرخانه

۴- کمیته میانجیگری و هماهنگی داوری جهت حل و فصل اختلافات کشورهای عضو از طریق مسالمت‌آمیز

۵- کمیته‌های ویژه که زیرنظر شورای وزرای خارجه فعالیت می‌کنند.

رهبران قاره سیاه با شعار «یک قاره یک ملت» سازمان وحدت آفریقا را بنیانگذاری کردند. موازین و اصول هفت‌گانه آن به این شرح بود:

۱- حاکمیت مساوی برای تمامی کشورهای عضو

۲- عدم مداخله در امور داخلی کشورها

۳- احترام به تمامیت ارضی هر کشور و حق انکارناپذیر استقلال آن

۴- حل صلح‌آمیز مشاجره‌ها و اختلافات از طریق مذاکره

۵- تقبیح اقدامات براندازی یا ترور سیاسی که به وسیله کشوری علیه کشور دیگر اعمال شود.

۶- تاکید بر آزادی کامل مناطقی از آفریقا که هنوز وابسته‌اند.

۷- عدم صف‌بندی.

اما این سازمان از همان ابتدا در پیشبرد اهداف خود ناموفق بود. از بین رفتن سران مستقل و انقلابی که جای خود را به نظامیان دادند و صف‌بندیهایی که به‌وجود آمد، اوضاع را روزبه‌روز در آفریقا آشفته‌تر کرد به‌طوری که امروزه با گذشت بیش از سه دهه ناکارا بودن این سازمان آشکار می‌شود و با کمک لیبی سازمان جدیدی در کنار آن تاسیس می‌شود.

در صورتی که اگر این سازمان به وظایف خود عمل می‌کرد و تحت تاثیر اقدامات و فشارهای کشورها قرار نمی‌گرفت دچار چنین سرنوشتی نمی‌شد.

البته علی‌رغم شعارهایی که درباره اتحادیه آفریقا داده می‌شود این اتحادیه نیز سرنوشتی مشابه سازمان وحدت آفریقا خواهد داشت. حتی ممکن است عمر آن به درازای عمر آن سازمان هم نباشد؛ زیرا سازمانی که متکی به پول و قدرت لیبی باشد در صورتی که در چارچوب خواسته‌های سرهنگ قذافی حرکت نکند با مشکل مواجه می‌شود و از بین خواهد رفت.

شما و جهان سیاست

پناهعلی دودانگه از ابهر

خمرهای سرخ در کدام کشور فعالیت می‌کردند؟

کامبوج که با ۱۸۱۰۳۵ کیلومترمربع در همسایگی لائوس، ویتنام و تایلند واقع شده از کشورهای مساله‌دار طی دهه‌های قبل بوده است. این کشور از زمانی که جنگ ویتنام آغاز شد در گردونه تحولات قرار گرفت، به‌طوری که از آن زمان تاکنون آرامش از این کشور رخت بربسته و جنگ داخلی، تجاوز و اشغال اوضاع را آشفته کرده است.

خمرها نژاد اصلی مردم کامبوج هستند و ۹۰ درصد مردم این کشور را تشکیل می‌دهند. خمرها همچنین در ویتنام و تایلند هم ساکن هستند.

ولی آنچه از سال ۱۹۷۵ تاکنون سؤال‌برانگیز بوده مساله کامبوج و خمرهای سرخ بوده است. کامبوج را باید مرکز خمرها به حساب آورد زیرا زبان مردم این کشور نیز خمری است. خمرهای سرخ به خمرهای مارکسیست گفته می‌شود.

کامبوج که در زمان شاهزاده سیهانوک با دیده اغماض به تحرکهای ویت‌کنگ‌ها می‌نگریست در سال ۱۹۷۰ با کودتای نظامی ژنرال لون‌نول مواجه شد که طرفدار آمریکا بود. هدف از این کودتا مقابله با تحرکات ویت‌کنگ‌ها در کامبوج بود. این مساله با اعتراضات بسیاری همراه بود ولی تا سال ۱۹۷۵ که خمرهای سرخ به قدرت رسیدند طرفداران آمریکا بر کامبوج حکومت می‌کردند.

خمرهای سرخ که از حمایت چین برخوردار بودند حکومت مارکسیستی در کامبوج برقرار کردند که حکومتی قرون وسطایی بود. آنها که مارکسیست‌های افراطی با اندیشه‌های متحجرانه بودند شهرنشینی و زندگی شهری را نفی کرده و طرفدار زندگی در کمونها بودند به همین دلیل شهرها را ویران کرده و مردم را ناگزیر به اسکان در روستاها کردند. سیاستی که خمرهای سرخ پیش گرفتند و به مرگ میلیونها نفر انجامید. در سال ۱۹۷۹ با دخالت نیروهای نظامی ویتنام و مخالفت‌های مردم سرنگون شد. ولی خمرهای سرخ دست از مبارزه برنداشته و به جنگلها پناه بردند و به جنگ با دولت دست‌نشانده ویتنام به رهبری هنگ سامرین ادامه دادند.

آنها که از حمایت کشورهای خارجی برخوردار بودند، پس از سالها جنگ در جنگل‌ها و مناطق دورافتاده نتوانستند به موفقیت قابل توجهی دست بیابند. لذا زمانی که در سایه تلاشهای سازمان ملل روند صلح و آشتی ملی آغاز شد و گروههای مخالف دولت پس از خروج نظامیان ویتنامی درصدد آشتی برآمدند، مردم به مخالفت با خمرهای سرخ برخاسته و آنها را نفی کردند. به همین دلیل آنها مجدداً به جنگل‌ها پناه برده و با آشتی ملی مخالفت کردند؛ اما این بار با انشعاب و کشمکش‌های داخلی مواجه گردیده و درنهایت با مرگ و یا قتل مشکوک خیوسامفان رهبر خمرهای سرخ به دوران آنها خاتمه داده شد. اگرچه ممکن است تحرکهایی از سوی نیروهای باقیمانده خمرهای سرخ در جنگل‌های کامبوج وجود داشته باشد، ولی نمی‌تواند خطری برای دولت این کشور محسوب شود.

سه گانه

کیان فولادی

مدیون‌ترین رئیس جمهور!

رفتار انتخاباتی مردم ایران چند سالی است که کاملاً تغییر کرده و آنچنان غیرقابل پیش‌بینی شده که کمتر کارشناسی جسارت و پیش‌بینی دقیق از نتیجه انتخابات را در خود احساس می‌کند! البته این تغییر بی‌گمان تحولی رو به بهبود و تعالی است همچنان که حضور بیش از بیست و هشت میلیون نفر در انتخابات هفته‌ای که گذشت آخرین نمونه از این پیشرفت است.

پیشرفتی که حاصل ارتقای غیرقابل انکار شعور سیاسی اجتماعی ایرانیان است و نتیجه‌اش شرکت کم‌سابقه ایشان در انتخاب مدیران کشور، انتخابی که روزبه‌روز بیشتر با آگاهی و تدبیر آمیخته می‌شود.

این همان اختلاف مبارکی است که میان انتخابات ریاست جمهوری ۷۶ و ۸۰ کاملاً ملموس است. در دوم خرداد ۷۶ اگرچه حضور مردم در صفهای رای نظیر ۱۸ خرداد غیرقابل پیش‌بینی بود اما شور و احساسات در طولانی شدن صفوف انتخابات نقشی به‌سزا داشت. نقشی که جای خود را در ۱۸ خرداد ۸۰ به درایت و اندیشه داد، و این نکته‌ایست که آنان را که باید پیام این انتخابات را بدانند بسیار به کار خواهد آمد.

در دوم خرداد ۷۶ از میان گزینه‌های مختلفی که برای ادامه مسیر زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایرانیان قابل تصور بود یک روش به اقدام بیش از بیست میلیون رای برگزیده شد و اکنون پس از چهار سال که از اجرای ایده‌هایی که در دوم خرداد توانست گوی سبقت را از دیگران برباید، می‌گذرد، یکبار دیگر دولتی که سعی در اجرای این شیوه داشت، مورد تایید اکثریت ملت قرار گرفته است.

نگاهی به سرتاپای اقتصاد ایران در چهار سالی که گذشت، نشان می‌دهد که چرخ اقتصاد ایران با وجود تمام ادعاها باز هم در پیمودن راه بسیار کند و کاهل عمل کرده و ۴/۵ میلیون نفر بیکار خود بهترین دلیل این مدعا است.

به این ترتیب اگر اقتصاد و سیاست را به عنوان دو عرصه عملکرد هر دولت بپذیریم دولتی که در چهار سال گذشته عنان امور را در دست داشت، در عرصه اقتصاد ناکام ماند و اما در میدان سیاست که از ابتدای تصدی نیز اهداف مهمی در این عرصه برای خود قرار داده بود به دلایل مختلف از جمله مخالفت‌ها و اختلافها، اهداف محقق نگردید. گرچه حرکتهای مؤثری در این مسیر انجام شد.

دولتی که با شعار قانون‌مداری و خلق جامعه مدنی و بسط آزادیهای اجتماعی بر اریکه قدرت نشست، در دوره زمامداری خود شاهد تعطیلی دهها نشریه بود که وظیفه مهم اطلاع‌رسانی و رشد آگاهیهای عمومی جامعه را برعهده داشتند. وزرای فرهنگ و کشور که دو وزنه مؤثر در پیشبرد شعارهای دولت بودند در میانه راه ناچار از قطار قدرت پیاده شدند و وزیر اطلاعات که مجری نظمی تازه در نظام اطلاعاتی کشور بود در اثر بی‌نظمی گروهی بی‌انضباط از ادامه فعالیت کناره گرفت.

تاکید مصرانه مردم بر ادامه کار دولتی که در رسیدن به اهدافش با آنچنان مشکلاتی مواجه شد که برای چشیدن طعم موفقیت ناکام ماند، معنای ساده‌ای دارد که باید به گوش مخاطبان برسد

برجسته‌ترین مشاور رئیس دولت براثر حمله عده‌ای مخالف عملاً قدرت حضور در میدان فعالیت‌های سیاسی را از کف داد و در یک نگاه امواج حملات گروههای مختلف سیاسی هر ۹ روز حمله‌ای جدید به دولت را تدارک دید.

به این ترتیب دولتی که در عرصه اقتصاد کامروا نبود، در عرصه سیاست نیز با دشواریهای فراوان روبرو شد و این به ظاهر یعنی ناتوانی در عمل به اهداف و شعارهای روزهای انتخابات. اما بیش از بیست و یک میلیون رای دهنده در ۱۸ خرداد این اتفاقات را دیدند، به تمام این رویدادها اندیشیدند و بار دیگر به بقای این روش رای دادند تا بگویند، شکیباترین مردم دنیا درحالی که چهار سال دیگر از رسیدن به خواسته‌هایشان دور ماندند، اما دلشاد از یافتن راه چهار سال دیگر نیز در انتظار خواهند نشست و به آنان که این سرمایه عظیم را در اختیار گرفته‌اند فرصت خواهند داد تا پاسخی شایسته این شکیبایی بیابند. رئیس جمهور اسلامی ایران این روزها شاید مدیون‌ترین سیاستمدار جهان است، امید که بتواند از عهده این دین با کامیابی برآید.

دیگر فرقی ندارد
جیبهای خالی، جیبهای پر

سالی که گذشت، به لطف همکاری بیشتر اعضای سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک)، بهای نفت تقریباً در تمام طول سال آنچنان اوج گرفت که این کشورها پس از چند سال که از چاههای نفت خود دلسرد شده بودند، بار دیگر هر روز جیبهای خود را انباشته‌تر از روز گذشته یافتند. و در این میان ایران از این سفره گسترده بی‌بهره نماند و درحالی که نمایندگان مجلس در پیش‌بینی‌های خود برای تنظیم بودجه کشور با بدبینی برخاسته از آینده‌نگری بهای بشکه‌های نفت را بسیار پایین درنظر گرفته بودند، در انتهای سال با میلیاردها دلار ارز حاصل از فروش نفت روبرو شدند که برخلاف انتظار ایشان به چنگ آمده بود و هیچ برنامه‌ای نیز برای استفاده از آن در دست نبود.

در این شرایط، نمایندگان برآن شدند تا صندوقی ایجاد شود و این درآمد بادآورده را در خود ذخیره کند تا اندک اندک و با گذشت زمان بهترین راه استفاده از این دلارهای تازه از راه رسیده پیدا شود.

سرانجام صندوق ایجاد شد و نمایندگان مجلس در نخستین گام تصمیم گرفتند تا پس از سالها که شعار حمایت از تولید و تولیدکنندگان را تکرار می‌کردند، در عمل حرکت مؤثری در این مسیر انجام دهند و به این ترتیب مقرر شد بخشی از اندوخته صندوق دراختیار صاحبان صنعت در بخش خصوصی گذارده شود تا ایشان با اخذ «وام ارزی» از این صندوق، این دلارهای ساده به چنگ آمده را به کار زنند و با خرید ماشین‌آلات از صاحبان فن‌آوری برحجم تولید و اشتغال در این بخش بیفزایند.

چندی گذشت و درحالی که نمایندگان مجلس و سیاستگذاران ارزی و پولی کشور سرخوش از این تصمیم رونق اقتصاد در بخش خصوصی و افزایش اشتغال را انتظار می‌کشیدند متوجه شدند برخلاف انتظار ایشان، صنعتگران بخش خصوصی بی‌اعتنا به دلارهایی که با آغوش باز به ایشان تعارف شده بود، همچنان سرگرم جستجوی راهی برای فرار از مشکلات اقتصادی خود هستند.

به این ترتیب روزها می‌گذشت و سه میلیارد دلار در صندوق ذخیره ارزی همچنان منتظر بود تا فرمهای تقاضای وام از سوی صاحبان صنعت در بخش خصوصی تکمیل شود!

با ادامه این وضع سیاستگذاران پولی کشور، شگفت‌زده از بی‌اعتنایی بخش خصوصی مقدمات برپایی همایشی را فراهم کردند تا در آن ضمن گردآوری صنعتگران بخش خصوصی، سیاستهای ارزی و راهکارهای پیشنهادی خود را برای استفاده ایشان از منابع حساب ذخیره ارزی تشریح کنند.

در سوی دیگر، اما صاحبان صنایع بخش خصوصی برخلاف آنچه مدیران دولتی در بخش پولی و ارزی می‌اندیشیدند، نه‌تنها از ایجاد این صندوق و مبلغ بزرگی که برای اعطای وام به شکل ارزی به ایشان درنظر گرفته شده بود، مطلع بودند، که برای حل معضلات اقتصادی خود و گسترش فعالیتشان سخت به آن احتیاج داشتند. ولی گره‌های اقتصاد ایران این روزها آنچنان متعدد شده است که

دولت سه میلیارد دلار به صنعتگران برای اخذ وام پیشنهاد کرده و رئیس بانک مرکزی نیز حد بازپرداخت این وام را اعلام کرده است، اما صاحبان صنعت در بخش خصوصی همچنان با تردید به این پیشنهاد می‌نگرند

اجازه دست دراز کردن به سوی این وام را نیز به آنها نمی‌داد و مانند روزهایی که به دلیل مشکلات مالی و عدم دسترسی به منابع مالی چرخ صنعت در ایران کند و کندتر می‌شد. حال که جیبهای دولت از دلارهای نفتی انباشته شده و آن را به بخش خصوصی نیز تعارف می‌کند باز هم از کندی حرکت این چرخ کاسته نمی‌شود.

و این البته چندان عجیب هم نیست که اگر تعداد گرههای اقتصاد ایران زیاد شده‌اند. با این حال ناشناخته و نامرئی نیستند. در این نمونه نیز شاید مهمترین دلیل عدم استقبال بخش خصوصی از بهره‌گیری از تسهیلات ارزی دولت، معلوم نبودن نرخ دلار در سالهای آتی است.

چرا که استفاده‌کنندگان از این وام، در عمل، باید دلارهایی را که امروز به قیمت ۸۰۰ تومان در اختیار می‌گیرند، در سالهای آینده در قالب ارز به دولت بازگردانند. حال اینکه هیچ تضمینی نیست که ارزش برابری دلار و ریال در سطح کنونی باقی بماند و چه‌بسا در نگاه نخست تحلیل‌های اقتصادی خبر از افزایش قطعی بهای دلار در برابر ریال بدهند.

در این همایش البته از زبان ریاست بانک مرکزی خطاب به صاحبان بخش خصوصی گفته شد که ارزش دلار در سالهای آینده حداکثر به‌طور سالیانه ده درصد افزایش خواهد یافت؛ نکته‌ای که همچون دیگر وعده‌های صاحبان میزهای بزرگ دولت نمی‌توان چندان به تحقق آن امیدوار بود.

صاحبان صنعت در بخش خصوصی هنوز به یاد دارند که چند سال پیش بانک مرکزی در اثر افزایش یکباره نرخ ارز، برخلاف تمام اصول حقوقی معتبر، قوانین و مقررات را به گذشته سرایت داد و با رفتن به سراغ تجار و صاحبان صنایعی که پیش از آن اقدام به خرید ارز از بانک مرکزی کرده بودند، به بهانه افزایش بهای ماشین‌آلات وارداتی ایشان از آنها خواست تا تفاوت قیمت ارزهای خریداری شده را به بانک بپردازند و جالبتر از آن اینکه هنوز تعدادی از تجار یا صاحبان صنایع که نتوانسته‌اند مابه‌التفاوت درخواستی بانک مرکزی را بپردازند در زندان به‌سر می‌برند!

و اگر باز هم مایلید از علت این تردید جدی صنعتگران در بخش خصوصی در اخذ وام ارزی از دولت بیشتر بدانید، باید اضافه کرد رئیس محترم بانک مرکزی در همایش تبیین سیاستهای ارزی بانک اظهار داشت:

«استفاده‌کنندگان از وام می‌توانند نرخ ارز واریزنامه‌ای (یکی از انواع نرخهای ارز که اکنون در مبادلات مورد استفاده قرار می‌گیرد) و ده درصد سقف نوسانات را به عنوان حداکثر رقم تغییرات در بازگشت وام در نظر بگیرند.»

و تنها چند ساعت بعد معاون ارزی ایشان از همان تریبون اعلام کرد: «از سال آینده معاملات ارزی واریزنامه‌ای در بورس اوراق بهادار متوقف خواهد شد و از فروردین ۱۳۸۱ ارز شناور از نظام ارزی کشور حذف و نظام تک‌نرخی براساس مکانیزم عرضه و تقاضا حاکم خواهد شد.»

حال با این آشفتگی آیا سیاستگذاران ارزی و پولی کشور، باید انتظار عکس‌العملی جز آنچه صاحبان صنایع بخش خصوصی در برابر اخذ وام از دولت نشان دادند، داشته باشند؟

این یک تعارف است و بس!

درحالی که در روزهایی که گذشت چشم‌ها در ایران به صندوقهای رای خیره بود هفته محیط زیست در غربت و سکوت، آرام از کنار صندوقها گذشت و به این ترتیب اگر هر سال هفته محیط زیست آرام می‌آمد و آرام می‌رفت و چند نفری را به خود مشغول می‌کرد، امسال اصلاً کسی متوجه این آمد و رفت نشد که اگر صادقانه بنگریم مساله محیط زیست هنوز برای ما ایرانیان یک تعارف است و بس.

هنوز نمی‌دانیم که حفظ و گسترش محیط زیست برای ما در کدام طبقه از اهمیت قرار دارد و چقدر مایلیم به این نکته در کارهامان اولویت دهیم. آنچه به ظاهر می‌توان فهمید این که مسوولان و شهروندان ما فقط آنگاه به محیط زیست و مسائل اطراف آن می‌اندیشند که فاجعه‌ای رخ دهد. جنگلی آتش بگیرد، رودخانه‌ای خشک شود یا هوای شهری از شدت آلودگی راه تنفس را بر شهروندان تنگ کند.

در ظاهر یکی از معاونان رئیس جمهور سرپرست امور مربوط به محیط زیست کشور است. اما در عمل، حتی در سال گزارش قابل اعتمادی از وضعیت عمومی محیط زیست ایران، گرفتاریها و نابسامانیهای واقعی این بخش منتشر نمی‌شود و چگونه می‌توان چنین انتظاری داشت آنگاه که حتی حاضر نیستیم حالی که هفته محیط زیست همزمان با انتخابات شده است، بزرگداشت این هفته را دست‌کم چند روزی به تاخیر بیندازیم تا در هیاهوی انتخابات این تنها روزهایی که به نام محیط زیست نامگذاری شده، گم نشود.

هیات دولت البته در این هفته یک گام در حفظ محیط زیست برداشت و آلودگی هوای تهران را مورد بررسی قرار داد. اما همان نگاه زینتی و لوکس به مساله محیط زیست این بار نیز سبب شد تا نتیجه این جلسه تنها تصویب گازسوز کردن اتوبوسهای شهری، گسترش استفاده از بنزین بدون سرب و ایجاد تسهیلاتی برای معاینه فنی و تنظیم موتور خودروها باشد. راهکارهایی که بارها مورد تاکید قرار گرفته و حاوی هیچ نکته جدیدی در رفع معضل آلودگی هوای تهران نیست.

متاسفانه در شعارهای تبلیغاتی هم هیچ‌یک از کاندیداهای ریاست جمهوری حتی اشاره‌ای به این مساله نمی‌کردند؛ نکته‌ای که خبر از بی‌اعتنایی مدعیان اداره کشور به محیط زیست می‌دهد!

دهها صفحه شعارهای تبلیغاتی نامزدهای ریاست جمهوری، حتی سطری درباره محیط زیست نداشت!

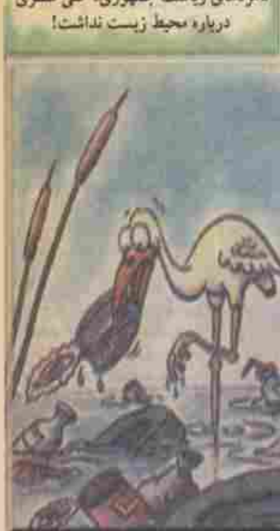

بازتاب

شابهای سرگشتگی برای جوانان

از حدود دویست سال پیش، احیای اندیشه سیاسی در اسلام در نتیجه حرکت و تحول مردان بزرگی نظیر سیدجمال‌الدین اسدآبادی شروع شد و این حرکت با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی(ره) شتابی عظیم‌تر به خود گرفت و سراسر جهان را به خیزش واداشت.

طبق آمار موجود جامعه ایران یکی از جوانترین کشورهای جهان است. جامعه جوان در تعریف بین‌المللی جامعه‌ای است که اکثر افراد آن را سنین زیر سی سال تشکیل بدهند و این درحالی است که بیش از ۷۱ درصد جامعه ایران را افراد زیر ۲۵ سال تشکیل می‌دهند.

شروع و ترویج فساد و بی‌بندوباری یکی از مهمترین ابزار زورمندان غرب است که جهت از بین بردن نسل جوان به‌کار می‌برند. تاریخ به کرات گواه است که شیوع فساد و فحشا و بی‌بندوباری از برجسته‌ترین حربه‌های استکبار در جهت خلع سلاح فرهنگی جوامع و تهی ساختن آنها از فرهنگ و دین است و در مجموع بهترین حربه برای ایجاد تزلزل روانی که بهترین و مؤثرترین نوع مبارزه بعد از جنگهای نظامی و اقتصادی و سیاسی است!

در قرن حاضر بویژه دهه ۱۹۹۰ میلادی، تهاجم فرهنگی به علت رشد و توسعه سریع و همه‌جانبه ارتباطات و وسایل ارتباط جمعی مانند رادیو، تلویزیون، ماهواره، ویدیو، کامپیوتر و...، شکلی جدیدتر به خود گرفته است و باید بگوییم که

بررسی مسائل فرهنگی

از حسین جوادی

هم‌اکنون در برابر تهاجمی قرار گرفته‌ایم که از لحاظ کیفی و کمی بسیار تفاوت کرده و تمامی خصوصیات جوانان این مرز و بوم را تحت‌الشعاع خود قرار داده است. این تهاجم به‌گونه‌ای است که تمام ابعاد فردی و اجتماعی جوانان را دربر می‌گیرد و با انواع و اقسام برنامه‌های متنوع و به ظاهر جذاب فرهنگی به میدان آمده و به تهی کردن تفکر و فرهنگ اصیل اسلامی و ملی می‌پردازد.

همچنین با از میان بردن هویت اسلامی و تضعیف کردن شخصیت‌های فرهنگی به القای اصول فکری و تحمیل فرهنگ غرب همت می‌گمارد و درنهایت جوامع تحت سلطه را از اصالت شخصیتی خود تهی و تبدیل به زائده‌ای از فرهنگ و تمدن غربی می‌کند.

گروههای منحرف و منحرف که در غرب و اروپا وجود دارند، زاییده چندین دهه بی‌بندوباری و آزادی بی‌حد و حصر در روابط دختر و پسر هستند و تفکر جوانان اروپا و آمریکا نیز پیامد همین چند دهه آزادی است که به جهت فقدان محدودیتهای دینی و مذهبی در زمینه‌های مختلف مثل موسیقی، فیلم و فعالیتهای هنری اجازه هرگونه روابط را به گروهها داده است! به‌ویژه در زمینه موسیقی که این گروهها طرفداران بسیاری برای خود جمع کرده‌اند، آرم و نام مشخصی را به خود اختصاص داده‌اند و هر کدام به نوبه خود تاریخچه خط‌مشی و سبک خاصی دارند اما در ایران اسلامی به دلیل آزادی در چارچوب مسائل اسلامی و وجود حاکمیت ارزشهای دینی و مذهبی در زمینه موسیقی و روابط زن و مرد اجازه فعالیت به هر شکلی داده نمی‌شود و بالطبع گروههای منحط در غرب طرفداران رسمی در ایران نخواهند داشت.

در نتیجه عده‌ای از جوانان ایرانی به دلیل تبلیغات و باغ سبزی که از سوی این گروهها نشان داده می‌شود با گوش کردن به موسیقی‌ها و گرایش به یک فرقه با نامهایی که اغلب مفهوم آن را نیز نمی‌دانند خود را علاقه‌مند و یا وابسته به یکی از این گروهها می‌دانند. اما هرگز این علاقه و گرایش عاقلانه و منطقی نبوده و نتیجه تسلط کامل غریزه و هوس بر عقل است.

مینا ضرابی

پاسخ به چند نامه

خواهر مریم حاجی حسین‌زاده از دزفول

سعی کنید درباره مقوله‌های فرهنگی و آنچه مبتلا به جوانان امروز است قلم بزنید. منتظر مطالب بعدی شما هستم.

خواهر رقیه اسعدی صوفیانی

متن ارسالی شما رسید. از فقر و ضعف امکاناتی صوفیان مکدر شدم لیکن آنچه در این صفحه رسالت ماست، رسیدگی به اوضاع فرهنگی و فقر معنوی جوانان است. البته فقر امکاناتی را هم لحاظ خواهیم کرد.

برادر مرتضی دهداری

از ارسال مصاحبه با قاری خواهر جمیله داوودی متشکرم. موضوع مصاحبه گرچه بسیار گرانبها و والاست، لیکن متناسب با این صفحه نیست. ان‌شاالله از مطالب ارسالی بعدی شما بهره خواهیم برد.

آقای مرتضی آلوشه از بروجان

حتماً از متن زیبای شما استفاده خواهد شد.

خواهر آمنه ـ ن از اصفهان

نامه دوم شما که در آن ما را از ارسال نامه قبلی‌تان باخبر کردید، رسید. اما از نامه اول اطلاعی ندارم. با توجه به ارتباط مستمر شما با مجله، امیدوارم نامه بعدیتان در همین صفحه به چاپ برسد.

برادر احمد هیوری

در مورد ضعف در صدا و سیما و برنامه‌های نه‌چندان جالب توجه آن و همچنین کاربرد موسیقی در این سازمان، بارها در همین صفحه مطالبی عنوان شده که دیگر لزومی به چاپ نامه شما نمی‌بینم.

خواهر م ـ ر از گرگان

مختصراً عرض شود که:

عشقهایی کز پی رنگی بود
عشق نبود، عاقبت ننگی بود

هر وقت کاملاً آمادگی شنیدن نصیحت و تجربه‌های قابل تامل را داشتید، حتماً موضوعات و مسائل مهمی را مطرح خواهیم کرد.

■

آزادی در نیم دهه اخیر

آنچه در این قسمت می‌خوانید نظرات چند تن از خواهران بسیجی است که در نشستی عنوان شد.

خواهر اکرم حسین‌زاده

«آزادی کلیدی است که درواقع راههای بسته را برای انسان جهت رسیدن به هدف متعالی باز می‌کند. خداوند انسان خاکی را مخیر و آزاد قرار داده است تا بین شر یا خیر انتخاب کند. انسان خود می‌تواند صلاح و سعادت خود را از شقاوت و بدبختی تمیز دهد.»

خواهر زهره آقاجانزاده

«انسان چه مسلمان و چه غیرمسلمان وقتی آزاد است که بتواند خویشتن خویش را بشناسد، و درحقیقت به ارزش وجودی خود برسد. برای تحقق این هدف باید شرایطی هم فراهم شود. وقتی توانست به هدفش برسد، آزاد است. در غیر این صورت وجود هرگونه آزادی‌ای که نتواند او را به این اصل حقیقی که همان واجب‌الوجود است برساند، حال می‌خواهد در هر قالبی مطرح شود، مطرود است و محل آزادی.»

خواهر فاطمه زال‌نژاد

«آزادی یعنی اینکه انسان بر سرنوشت خود حق حاکمیت داشته باشد. یعنی خود در سرنوشتش دخیل باشد، نه اینکه دیگران برایش تصمیم بگیرند و به جایش فکر کنند.»

خواهر مریم شالیکار

«آزادی یعنی اینکه انسان بتواند به آنچه ایده‌آل هستی است دست پیدا کند و شرایط هم برایش فراهم باشد تا به این واقعیت راحت‌تر دست پیدا کند.»

خواهر راحله ملکی

«آزادی یعنی امنیت، یعنی آسایش، یعنی وجود شرایط مطلوب برای انسانها جهت تحقق اهداف عالی خود.»

خواهر خدیجه صفرپور

«آزادی برای یک انسان یعنی ایجاد شرایط مناسب برای رسیدن به دینی کامل و اسلام سفارش شده رسول‌الله.

به اعتقاد من هرچه از اسلام کم شود، آزادی محدودتر می‌شود. ارائه اسلام تمامیت آزادی است.»

گردان یا رسول

قسمت دوم و آخر

بچه‌ها چهار عراقی را اسیر گرفتند به تیربارچی گفتم شلیک کن و جلو برو. او جلو رفت و من پشت سرش، یک تیربار هم من گرفتم و عراقیهایی که سمت چپ بودند را به خودم مشغول کردم تا بچه‌ها برسند.

در این نبرد برادر عسکری روی تخته سنگی به‌وسیله تک تیرانداز عراقیها شهید شد، یک تیربارچی سرباز نیز به شهادت رسید. یک پیشمرگ هم تیر به گلویش خورده و شهید شده بود.

عید با بچه‌ها تصمیم گرفتیم به مشهد برویم. آنجا بودیم که عملیات فتح‌المبین شروع شد. فوری به اهواز رفتیم. مسلح شدیم و به شهرک نورد رفتیم. ساعت هشت حرکت کردیم. ساعت ۹/۱۵ دقیقه تا نزدیکی خط مقدم دشمن - حدوداً ۱۵۰ متری آن - بدون هیچ حادثه‌ای رفتیم. آنجا نشستیم تا دستور حمله آمد. بچه‌های خط‌شکن رفتند. آسمان پر از رگبار کالیبر ۵۰ و تیربار رسام شده بود. بچه‌ها یک ربع درگیری داشتند تا بالاخره خط شکسته شد.

بچه‌ها با شجاعت بی‌نظیری پیش می‌تاختند. جلو می‌رفتند و متوجه خطر بزرگی که بیخ گوش آنها قرار داشت نبودند که آنهم نیروهای بجامانده در داخل سنگرها بود.

سنگرها پاکسازی نشده بود. من به همراه یکی، دوتا از بچه‌ها فوری به پاکسازی سنگرها اقدام کردیم. پس از مدتی بچه‌ها به سمت گروهانها حرکت کردند. من با این اقدام مخالف بودم و سعی داشتم آنها را برای پاکسازی سنگرها نگه دارم.

به هرتقدیر با هم به‌طرف گروهانها حرکت کردیم که دیدیم از پشت به سمت ما شلیک می‌شود. خودم را به پشت تانک رساندم و با کالیبر ۵۰ به‌سوی آنها شلیک کردم. یک آرپی‌جی به طرفم شلیک شد اما خوشبختانه از کنارم گذشت.

فرمانده‌مان دستور داد پایین بیاییم تا به حرکت ادامه دهیم. در مقابل ما چند نفر درحال دویدن بودند که شک کردیم ایرانی هستند یا عراقی. نه می‌توانستیم آنها را هدف قرار دهیم و نه می‌توانستیم بگذاریم در بروند.

من خودم را با عجله به نزدیک آنها رساندم و متوجه شدم با هم عربی صحبت می‌کنند. به سمت آنها رگبار بستم. یکی افتاد. اصغر متانی پشت من حرکت می‌کرد. او هم یکی دیگر را زد.

سومی که به آرپی‌جی مجهز بود با آن مرا مورد هدف قرار می‌داد و از دو گلوله آرپی‌جی جان سالم بدر بردم. رگبار بستم و خودم را بالای سرش رساندم. خواستم تیر خلاص بزنم که دیدم اسلحه‌ام خالی است و فشنگ ندارد.»

... در همان حال که خشاب پر می‌کردم. اصغر رسید و چند تیر گرفت رفت جلو. خشاب را پر کردم و بعد از اتمام کار به خاکریزها نگاه کردم. پای خاکریز در نیزارها چیزی تکان خورد مشکوک شدم و نارنجک را کشیدم. با تکان بعدی نیزار آن را به طرف نیزار پرت کردم. نارنجک کمی دورتر افتاد. یکی از بچه‌ها رسید. به او گفتم «یک عراقی اونجاست». رگبار را گرفت به آن طرف، توی نیزارها.

دیدم یک نفر عراقی با هیکل گنده درحالی که به شدت می‌لرزید و دستهایش را بالا برده بود بیرون آمد. فهمیدیم نقشه‌ای درحال شکل گرفتن بود که با اسارت این عراقی عملی نشد.

حالا من و اصغر متانی جلو افتاده بودیم. حدود صد متر جلوتر از بچه‌ها بودیم و از بغل خاکریز رو به نیزارها جلو می‌رفتیم. رسیدیم به جایی که احساس کردیم عراقیها در نزدیکی ما هستند. اندکی بعد متوجه شدیم حدود دویست عراقی کمی جلوتر از ما مستقر شده‌اند.

آنها پشت خاکریزها و سنگرها استقرار یافتند و در یک لحظه همگی شروع کردند به کوبیدن موضع ما. آرپی‌جی‌ها و مسلسل‌ها پشت سرهم کار می‌کردند و روی ما آتش می‌ریختند.

اصغر ایستاده بود. اصرار کردم بنشیند. دیدم افتاد روی زمین. از شکمش خون فواره می‌زد. رو به من کرد و گفت «محمد کاری برایم بکن.»

چه صحنه دردناکی بود. همان زمان به یاد بچه‌هایش افتادم؛ به یاد پنج فرزندش که چقدر بهم علاقه داشتند. به یاد بی‌پدری آنها برای لحظاتی گریستم. باز صدایم زد. به خود آمدم.

عراقیها این صحنه را دیدند و همین یک نقطه را بستند به رگبار. به هر کلکی بود دست اصغر را کشیدم و از خاکریز آوردمش پایین. فریاد زدم و کمک خواستم. یکی از برادران آمد و من زیر بغل اصغر را گرفتم. او رگبار می‌بست و من از فرصت استفاده می‌کردم و اصغر را به محل امنی می‌کشاندم. در همین لحظه تیرهای این برادر عزیز هم تمام شد و ما به دامنه یک تپه رسیدیم و می‌بایست از تپه بالا می‌رفتیم. عراقیها در تعقیب ما بودند. نمی‌دانم از این همه آتشی که ریخته بودند چطور یک تیر هم به من نخورد! یکی از برادران اول بالا رفت. من زیر بغل اصغر را گرفته بودم و به آرامی بالا می‌بردم. به بالای تپه رسیدیم اصغر یک آخ گفت و افتاد.

دیدم از پشت سرش خون می‌ریزد. دومین تیر به پشت سرش خورده و اصغر شهید شد. لب ترک خورده‌او از عطش بهم چسبیده بود. همه ما تشنه بودیم او مثل امام حسین(ع) لب تشنه شهید شد.

وقتی اصغر شهید شد، به یاد بی‌پدری پنج فرزند خردسالش گریستم

همانجا بدون اینکه بفهمم عراقیها در چند متری ما هستند فریاد می‌زدم: «اصغر شهید شده». دیوانه‌وار دستش را می‌کشیدم تا بیاورمش، اما زورم نمی‌رسید. با بهت بالای سر اصغر ایستاده بودم. یکی از بچه‌ها گفت «بیا، ترا می‌زنند چه کار داری می‌کنی؟ زود بیا».

از سه طرف به ما تیراندازی می‌شد. کسی جرات نداشت بحرکتی انجام دهد. من دویدم تا از معرکه بیرون بروم. پشت سرم را هم که نگاه کردم بقیه بچه‌ها را ندیدم. دنبالی از تیر خمپاره و آرپی‌جی بود که به سمت من می‌آمد.

به خاکریز دوم رسیدم. کاملاً داغان شده بودم؛ هم خسته بودم، هم داغ اصغر در دل من بود هم تشنگی امانم را بریده بود و هم خواب کلافه‌ام کرده و پلک‌هایم سنگین شده بود. به نیروهای خودی رسیدم. بچه‌ها دورم را گرفتند و گفتند «بقیه چی شدند؟» گفتم «می‌آیند». درحالی که امید نداشتم. آنها از اصغر سؤال کردند. گفتم «او دیگر نمی‌آید. شهید شده».

رفتم توی یکی از سنگرها و گرفتم خوابیدم. بعد از چند ساعت استراحت در یک کمپوت را باز کردم و خوردم. به بچه‌ها گفتم «من می‌روم منطقه عملیاتی شاید بتوانم جنازه اصغر را بیاورم».

چند نفر از بچه‌ها هم با من آمدند. به آخر نیزارها رسیدیم. حالا بین ردیف آخر نیزارها و خاکریز دویست متر فاصله بود. عراقیها آمده بودند در دو طرف خاکریز و بچه‌های ما در وسط مقاومت می‌کردند.

از بی‌سیم دستور عقب‌نشینی آمد. توی یک ستون به عقب حرکت کردیم. عراقیها در بالای خاکریز مستقر شدند و هرچه داشتند روی سر ما ریختند. نمی‌دانم چه شد که آسیبی به من نرسید. هر قدمی که برمی‌داشتم انتظار یک ترکش یا گلوله داشتم.

به همراه چند نفر مجدداً برای آوردن جنازه اصغر و پسردایی‌ام سیدحسن جلالی به کانال محل شهادت آنها رفتیم. عراقیها سیصد یا چهارصد نفر از شهدا را در این کانال جمع کرده و با بولدوزر روی آنها خاک ریخته بودند.

اصغر را از بلوز کارش شناختم. خاک را کنار زدم، پاهایش مشخص شد. تمام این مقدمات برای آزادسازی خرمشهر بود. من بعد از دو روز به آمل آمدم و فردایش شنیدم که خرمشهر آزاد شده است. حسرت خوردم که چرا من در شهر هستم.

یکی از همرزمان شهید

پس از آنکه لشکر ۲۵ کربلا در منطقه غرب مستقر شد، شهید محمد به فرماندهی گردان یارسول منصوب شد. هنوز مدت کوتاهی از قبول این مسوولیت نگذشته بود که محرمانه به شهید تیموریان ابلاغ می‌شود عملیات بزرگی در پیش است. گردان یارسول باید خط شکن باشد.

شب عملیات، شهید محمد همه ما را جمع و برایمان صحبت کرد. همه بچه‌ها از هم خداحافظی کردند. طبق نقشه می‌بایست در روستای بین راه مستقر می‌شدیم که قبل از رسیدن به روستا متوجه دشمن شدیم. پس از مقداری عقب‌نشینی و موضع گیری و رسیدن دستور، حمله را آغاز کردیم و خط شکسته و ضربه اولیه مهلکی به دشمن وارد شد.

حدود یک سال از عملیات والفجر۶ و خیبر می‌گذشت و عملیات جدیدی در پیش بود و لشکر ۲۵ کربلا نقش عمده‌ای در این عملیات داشت.

پس از شهادت مسوول کل گروهای ضربت یکی از محورهای عملیاتی که قبل از عملیات به شهادت رسیده بود، محمد درحالی که در هور بسر می‌برد از سوی لشکر به این سمت منصوب شد.

شب سوم که در هور مانده بودیم، محمد نقشه عملیات را برای بچه‌ها توجیه کرد. دعای توسل را خواندیم و صبحدم ۱۳۶۳/۱۲/۲۱ بعد از آنکه محمد نیروها را سوار قایق کرد به طرف آخرین پاسگاه خودی مستقر در هور به حرکت درآمدیم.

نزدیکهای نیمه شب به منطقه پاسگاههای دشمن رسیدیم. درگیری شدیدی بین ما و عراقیها رخ داد. سیدجمال فاطمی همان اوایل درگیری شهید شد. پیروزی نسبی از آن ما شده بود. داشتیم کار را تمام می‌کردیم که فرمانده رشید ما و سردار قهرمان محمد عزیز جام شهادت را سر کشید و کتاب سراسر حماسه زندگیش به پایانی سرخ منتهی شد.

محمد تیموریان در آستانه نوروز سال ۶۴ به شهادت رسید و جنازه‌اش به مشهد منتقل شد و پس از آنکه متوجه شدند این جنازه مربوط به مازندران است در تاریخ ۱۳۶۴/۱/۱۱ در گلزار شهدای آمل به خاک سپرده شد.

اگر قصد آپارتمان‌سازی دارید، این گزارش را حتماً بخوانید!

ساختمانهای کوتاه و بلند تهران از چه سخن می‌گویند؟

بخش نخست

سیستم مدیریتی فعلی شهر تهران، مربوط به ۴۰ سال قبل است و آیین‌نامه ساخت اماکن به سال ۵۲ بازمی‌گردد!

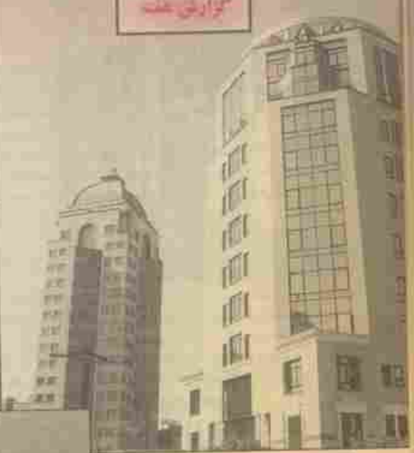

گزارش از: سید احمد شهابی
عکس از: مجید شادمان‌نژاد
تلفن گروه گزارش ۲۹۹۹۳۳۸۲

نامهایی که ماندگارند

تاکنون بسیار اتفاق افتاده که وقتی برای انجام کاری به پشت‌بام می‌رویم و نگاهی به اطراف می‌اندازیم می‌بینیم که شهر ما، «تهران» را ساختمانهایی کوتاه و بلند، بدون هیچ نظم و ترتیبی احاطه کرده‌اند و انگار هر کسی در هر کجا هر زمینی که پیدا کرده، بدون هیچ نگرانی‌ای آستین بالا زده، آجر بر آجر گذاشته و چنان غول بی‌شاخ و دمی را بنا گذاشته که با هیچ ریتم و آهنگی سازگاری ندارد.

یکی پنجره اتاقش البته با پولیکه برای تراکم به شهرداری داده و با اجازه چنین خلاف شرعی را گرفته رو به اتاق خواب همسایه باز می‌شود، دیگری حیاط را از نقشه حذف کرده و آن یکی حیاط خلوت را به آشپزخانه تبدیل کرده و همسایه کناریش پارکینگ را به مرحله زیر همکف برده!!

و تاکنون کسی - مگر در مواردی نادر مانند آقای کریمیجی - تلاش نکرده تا این بی‌نظمی را سامانی بخشد و صنعت ساختمان‌سازی را از این بلاتکلیفی، بی‌نظمی و بازی به هر جهتی نجات دهد و نام خود را ماندگار کند.

و همچنان بساز بفروشها می‌سازند، می‌فروشند، پول می‌شمارند و بی‌خانمانهای بی‌نوا را سرکیسه می‌کنند و قصه همچنان ادامه دارد.

این در حالی است که «دولاکره» حکیم مشهور فرانسوی درباره رمز ماندگار شدن نام انسانها می‌گوید:

«ساختن پرده‌های نقاشی زیبا، مجسمه‌های عالی، موسیقی خوب، شعر شیوا [و شاید بنایی هماهنگ!] بسیار دشوار است و به همین جهت است که نام اشخاصی که در این کارها کاملی یافته‌اند، بیشتر از ممالکی که در آنجا به دنیا آمده‌اند باقی می‌ماند.»

اما در این گیرودار سودجویی و پول‌پرستی، به نظر شما چند نفر تنها برای ماندگاری نام خود تلاش می‌کنند؟!

آن هم در شرایطی که بسیاری به دلیل دشوار بودن این‌گونه تصمیمها از خیر آن می‌گذرند و تنها به این فکر می‌کنند که چگونه پول بیشتری به دست بیاورند و دوران جوانی را سرمایه دوران پیری خود کنند، غافل از اینکه فردا و به هنگام پیری با خود زمزمه خواهند کرد:

«این فلک با ما به غیر از سود خود سودی نکرد لقمه نان فطیری داد و دندانی گرفت!»

تهران، دهکده ییلاقی

اما این تهران که امروز از آن به عنوان شهری با آلودگی، سردرگمی، گرانی، بی‌مسکنی و... نام می‌بریم، در زمانی دور [بیش از شصت سال پیش] مکانی با باغهای فراوان، میوه‌های متنوع، کوچه‌باغهای دلگشا و مردمی باصفا[!] بوده و وقتی طهرانی‌ها سوار بر واگن اسبی، سنگفرشهای خیابان را طی می‌کردند، آنچنان غرق در غرور و لذت می‌شدند که هر کدامشان کم و بیش از نوشته‌ها و نامه‌های خود این اوضاع را وصف‌نشدنی عنوان کرده‌اند.

دانستن این نکته خالی از لطف نیست که تهران یکی از روستاهای کم‌اهمیت در حوالی شهرستان ری بوده - تقریباً شش کیلومتری آن - و از قرن ششم هجری به بعد که شهر ری براثر هجومهای ویرانگرانه مغولان، جنگهای داخلی و خصومتهای قدرتمندان به‌تدریج رو به ویرانی گذاشت، تهران این قریه زاغه‌مانند که به قول مورخان قدیم همچو «لانه مورچگان» بوده [و هنوز هم هست!] به‌تدریج گسترش پیدا کرد و بزرگ و بزرگتر شد. اما...

تهران چگونه به عنوان پایتخت انتخاب شد؟

ماجرا از این قرار بود که دویست سال پیش آغامحمدخان قاجار در یک روز از روزهای نوروز باستانی، طهران را به عنوان پایتخت انتخاب کرد و صادر شدن این دستور همان و طهران از حالت دهکده‌ای ییلاقی به شهری غول‌آسا تبدیل شدن همان. تا اینکه امروز می‌بینیم و می‌شنویم جمعیت طهران از حدود پانزده هزار نفر - در سال مرگ آغامحمدخان (۱۱۷۶) - به بیش از دوازده میلیون نفر رسیده است. و اگر قرار باشد بر این شلوغی هر کسی از فرصت استفاده کرده و شغل ساختمان‌سازی را بر دیگر مشاغل شریف این روزگار! ترجیح دهد، واقعاً آشفته‌بازاری به‌وجود می‌آید که درحال حاضر شاهد نمونه آن هستیم و در این آشفتگی هیچ کس از خود نمی‌پرسد:

سازبفروشها چه کسانی هستند؟

و در واقع برای پاسخ گفتن به این سؤال باید با قاطعیت گفت بسازبفروشها که خودشان هم گاهی با خنده خود را «بساز بنداز» معرفی می‌کنند همان بقال، قصاب، راننده، کارمند و لوازم‌فروش دیروز هستند که با خود گفته‌اند: «چه کار کنم که از بیکاری بهتر باشد؟ خوب می‌سازم و می‌فروشم و پول می‌شمرم!!!» و بعد از گفتن این جمله و گرفتن تصمیم قطعی، قطعه زمینی را در نقطه‌ای از شهر تهران به چنگ آورده و بعد از به‌کار گرفتن چند کارگر افغانی و یک استاد بنایی در زندگی خود چنان تغییر شگرفی ایجاد کرده‌اند که اصلاً تشخیص این آدم امروزی از آن انسان دیروزی ناممکن شده است. ولی در این میان چند بسازبفروش واقعاً «مهندسی» را بر کار خود ناظر داشته‌اند و یا چند تن از این مهندسان ناظر، هنگام قدم زدن در کوچه و خیابان تهران خود را به عنوان مسئول بخشی از این ناهمگونی مقصر شناخته‌اند؟

آیا ما روحیه قبول کاستی‌های خود را تقویت کرده‌ایم یا همچنان از انتقاد دیگران فرار می‌کنیم؟!

ضرورتی که هنوز احساس نشده است!

اما تهران این شهر بزرگ، کی ضرورت ساماندهی به ریخت شهری خود را احساس خواهد کرد؟ و اصولاً برای نظم بخشیدن به اصول ساخت و ساز چه باید بکنیم؟

مهندس مجید غمامی کارشناس شهرسازی کشور در این باره می‌گوید:

«ما در حال حاضر دارای یک شهر هفت میلیونی هستیم و ۳-۴ میلیون نفر هم در حوالی آن زندگی می‌کنند و خود شهر

مهندس فولادلو: ای کاش زمانی فرابرسد که ساختمان‌سازی به دست افراد متخصص سپرده شود

تهران هم هزار مساله دارد. سیستم مدیریتی فعلی مربوط به دوره ۴۰-۳۰ سال قبل است که تهران دارای ۲/۷ میلیون نفر جمعیت بود و شهر کرج ۴۰ هزار نفر جمعیت داشت. [جالب است که بدانید] آیین‌نامه احداث اماکن در محدوده خارج شهری که الان پیگیری می‌شود مربوط به سال ۱۳۵۲ است!!!

ولی بالاخره چه کسی امیدی در دل این خیل بی‌خانه زیر خط فقر! ایجاد می‌کند و قاطعانه می‌گوید:

مجوز هر نوع ساخت و ساز شهری را به هر کسی نمی‌دهیم!

این جمله دقیقاً همان بخشنامه‌ای است که اخیراً از سوی شهرداری تهران صادر شده و براساس آن اجازه صدور مجوز تراکم منوط به اجرای ضوابط قانونی (ایجاد پارکینگ، نورگیر یا حیاط خلوت) شده است.

اما صادر شدن بخشنامه مذکور همان و قیل و قال سازندگان!! هم همان که همگی یکصدا با مراجعه به چندین نشریه با سوز و گداز خاصی اعلام کردند:

«با اجرای این طرح قیمت مسکن به آسمان می‌رود!!»

ولی کسی از این دلسوزان جامعه!! نمی‌پرسد مگر در سالهایی که این ضوابط اجرا نمی‌شد قیمت مسکن پایین آمده بود؟!!

برای پاسخ گفتن به همین سؤالها به سراغ مهندس اصغر فولادلو، معاون معماری شهرداری منطقه یازده می‌رویم و از او می‌پرسیم:

برای ساماندهی به تراکم شهر تهران چه کرده‌اید؟

او که موفق به اخذ درجه فوق‌لیسانس مهندسی راه و ساختمان از دانشکده فنی برلین شده و سالهاست در شهرداری تهران مسوولیت‌های مختلف دارد پاسخ می‌گوید:

«بخشنامه‌ای اخیراً صادر شده و براساس آن برای ملکهای کوچک در گذرگاه‌های کم‌عرض (کمتر از شش متر) محدودیتهای تراکمی ایجاد شده است، ولی این بخشنامه به آن معنی نیست که مردم از ساخت و ساز منع شده باشند بلکه کماکان افرادی که بتوانند پارکینگ‌های موردنیاز طبقات را - در مناطق شمال خیابان آزادی، انقلاب - تامین کنند به میزان صددرصد (اگر زمین بزرگ و عرض گذر بیش از ۱۲ متر باشد) می‌توانند پنج طبقه بر روی زمین بسازند و از لحاظ محدودیتهای ایجاد طبقات، تغییر چندانی ایجاد نشده است.»

معاون معماری شهرداری منطقه یازده ادامه می‌دهد:

«البته مشکل تامین پارکینگ بیشتر در مناطق جنوبی شهر تهران وجود دارد و دلیل آن هم پایین آوردن هزینه ساخت، سود بیشتر و فروش بیشتر است. ولی سازندگان عزیز غافل هستند که مشکلات نبود پارکینگ به‌مراتب بیشتر از سود آن است، زیرا تنها محاسبه هزینه ایجادشده از سوی ماشین‌های پارک شده در کوچه و خیابان برای راهسازی و رانندگی، نیروی انتظامی و شهرداری سر به آسمان خواهد زد و تنها لحاظ شدن پارکینگ بسیاری از این مشکلات را حل خواهد کرد.»

وی در ارتباط با اینکه چرا قبلاً این ضوابط اجرا نمی‌شد؟ می‌گوید:

«تنها دلیل این کار، مساعدت شهرداری به مردم کم‌درآمد بخش جنوب شهر بود ولی درحال حاضر، شهرداری تصمیم گرفته است ضوابط را قربانی شرایط نکند.»

مهندس فولادلو ادامه می‌دهد:

«ای کاش زمانی فرارسد که در کشور ما هم مانند بسیاری از کشورهای پیشرفته، ساختمان‌سازی از سوی یک ارگان خاص و متخصص پیگیری شود و یا اینکه مراکزی برای ارائه اطلاعات فنی و مالی در تهران تاسیس شوند تا مردم ضمن ارتباط با این مراکز دریابند که در چه بخشی سرمایه‌گذاری سودمندتر خواهد بود و چه بخشی در آینده با رکود روبرو می‌شود. ولی می‌بینیم صنعت ساختمان‌سازی درکشور ما متاسفانه در دست عده‌ای بی‌اطلاع قرار گرفته است و در بسیاری از موارد برخورد کرده‌ایم که شخص متقاضی پروانه ساخت هیچ نوع اطلاعاتی در این باره ندارد و همین عوامل باعث شده است تا...»

یک زلزله شدید در تهران ۱۲۴ میلیارد دلار زیان به‌بار می‌آورد و ما این فشارهای زیرزمینی را جدی نمی‌گیریم!

ساختمان به عنوان یک کالای لوکس شناخته شود!

معاون معماری شهرداری منطقه یازده اضافه می‌کند:

«در حال حاضر با اینکه آمارها گویای مهاجرت مردم شهر تهران از مرکز به سوی حومه است ولی می‌بینیم که قیمت مسکن کاهشی نداشته بلکه هر روز به دلیل سود بالای صنعت ساختمان‌سازی در ایران این محصول به عنوان کالایی لوکس مطرح شده است!

و این درحالی است که در بیشتر کشورها نه‌تنها در این صنعت بورس‌بازی دیده نمی‌شود بلکه ساختمان صرفاً برای سکونت بنا می‌شود و همین عامل سبب می‌شود تا این بناها از کیفیت بسیار بالایی برخوردار باشند و تمامی اصول ساختمان‌سازی آنها رعایت شود.»

زلزله تهران هم در راه است!!

مهندس فولادلو ادامه می‌دهد:

«ولی در تهران متاسفانه حتی برای شناخت مناطق زلزله‌خیز نیز دقت کافی به کار بسته نشده است و ما در ساخت و سازهای اطراف سلسله کوههای البرز هم از آن غافل شده‌ایم.»

او ادامه می‌دهد:

«رعایت ضوابط ساختمان‌سازی در شهر تهران که هفت ماه با گرمای هوا روبرو است حتی در کنترل میزان مصرف انرژی نیز تاثیرگذار خواهد بود و ایجاد دیوارهای عایق و عایق‌بندی ضمن کمک به رفع مشکل کمبود سوخت در کشور ما باعث خواهد شد تا در مقابل نسل آینده سربلند باشیم ولی تا زمانی که تعادلی بین سرمایه‌گذاری و سوددهی در این صنعت به وجود نیامده نمی‌توان بیش از این از سازندگانی که تنها برای سود شخصی به ساختمان‌سازی روی می‌آورند، انتظار داشت!!

و این درحالی است که از رونق افتادن این صنعت هم بیکاری تعداد زیادی از افراد جامعه را به دنبال خود دارد که بی‌توجهی به آن هم خود بحرانی دیگر است!!»

این قصه کجا خیال پایان دارد؟

اما این قصه تلخ کجا پایان خواهد یافت؟ چرا وقتی صنعت ساختمان‌سازی سودده باشد یک مشکل است و وقتی سود ندهد یک بحران؟

چرا وقتی می‌دانیم یک زلزله شدید در تهران ۱۲۴ میلیارد دلار زیان به‌بار می‌آورد - یعنی برابر بودجه نفتی پنج سال کشور - همچنان این بحران را باور نمی‌کنیم؟ ما می‌دانیم هر ۲/۴ سال یک زلزله با قدرت بیش از ۶/۵ ریشتر در ایران رخ می‌دهد. اما این فشارهای زیرزمینی و بنیان‌برافکن را جدی نمی‌گیریم، چرا هر کسی به خود اجازه می‌دهد در بخش مسکن وارد کارزار شود و جان و مال و آینده مردم کشورمان را به بازی بگیرد؟

تسلیح و کلاف‌بندی ساختمانهای قدیمی ۱۰ تا ۱۵ کیلومتر مربع میلگرد هزینه می‌برد ولی هزینه جبران زیان ناشی از زلزله محاسبه شدنی نیست. بیایید آستین‌ها را بالا بزنیم و از همین امروز آغاز کنیم راه و روشی نو را تا در مقابل آیندگان سرافکنده نباشیم.

این گزارش ادامه دارد

همانطور که شما هم می‌دانید، مشکل مسکن تنها مختص به تهران نیست بلکه تمام نقاط کشور با کاستی‌های ساخت و ساز و کمبود مسکن روبرو است. وقتی چند کیلومتر از تهران دور می‌شویم این مشکل نمود بیشتری پیدا می‌کند و وقتی به سراغ ساختمانهای ساخته شده توسط زمین شهری می‌رویم که به قصد اجاره به شرط تملیک بنا شده‌اند، نابسامانیها دوچندان می‌شود. ولی چرا حتی بخش دولتی نیز در این کارزار با مشکل روبروست؟

به همین منظور هفته آینده به میان مردم مناطق اطراف شهر تهران خواهیم رفت و از زبان آنان سخن خواهیم گفت. از مردمی که برای رسیدن به یک سرپناه با دنیایی از مشکلات روبرو شده‌اند و چه بسیارند کسانی که حاضر شده‌اند برای رفع مشکلات خود به چادرنشینی روی آورند!!

منتظر گزارش بعدی باشید

داستان زندگی

انتخاب

قسمت سوم و آخر

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت
آناهیتا

در شماره قبل خواندید که:

دختری به نام آناهیتا ماجرای زندگی خانوادگی‌اش را اینطور تعریف می‌کند که سالها قبل، ابتدا پدرش گم می‌شود و چندی بعد جنازه سوخته‌ای پیدا می‌شود که «عمو کامران» با نشانیهایی که در بغل جنازه بوده یقین پیدا می‌کند که جنازه متعلق به گودرز، برادرش، یعنی پدر آناهیتا است.

به این ترتیب پس از اثبات مرگ پدر، عمو کامران زن و فرزندان برادرش را با خود به خارج می‌برد و در آنجا با زن برادرش ازدواج می‌کند و در حقیقت از عمو تبدیل می‌شود به ناپدری برادرزاده‌هایش. چند سال می‌گذرد و آنها به زندگیشان در خارج ادامه می‌دهند تا یکروز که آناهیتا، که حالا دختر جوانیست، در خانه تنها بوده، زنگ می‌زنند و او در را که باز می‌کند پدرش را می‌بیند و...

و اینک ادامه ماجرا

آری، من در شرایطی بودم که اگر لب باز می‌کردم، کامران دستگیر می‌شد و در آن صورت همه رؤیاهایی که برای خوشبختی زن و بچه‌هام در ذهن داشتم نقش بر آب می‌شد!

خوشبختانه -یا متاسفانه- بیماری‌ام دلیلی شد که چند ماه سکوت کنم و بعد که توانستم حرف بزنم، زیر آن شکنجه‌های وحشیانه ساواک نتوانستم دوام بیاورم و همه چیز را گفتم. نگران و شرمنده بودم که وقتی کامران دستگیر بشود و او را به اینجا بیاورند چه جوابی دارم بهش بدهم؟ ماموران به سراغ کامران رفتند، اما زمانی که او به همراه شماها به خارج رفته بود...

پدر که از به یادآوری خاطرات تلخ آن سالهای سیاه عصبی شده بود، نفسی تازه کرد و گفت:

-حالا اگر می‌بینی اومدم اینجا -که شرحش مفصل است- فقط می‌خواهم بفهمم که برادرم در حق من نامردی کرده یا نه؟ یعنی اینکه با علم به زنده بودن من دست شماهارو گرفته و اومده اینجا و از این بدتر، با زن من ازدواج کرده؟ یا اینکه او هم واقعاً فکر کرده بود من مرده‌ام؟ اگر بفهمم در حقم نامردی کرده... تردید نکن که می‌کشمش!

دستهای پدر را گرفتم و صورتش را -که ردپای سختی‌ها به صورت چین و چروک بر آن هویدا بود- بوسیدم و گفتم:

-برای اینکه معلوم بشه «عمو کامران» نامردی کرده یا نه، حتماً یک راهی پیدا می‌کنیم... ولی شما قضات رو تمام نکردی پدر...؟ بعد از به زندان افتادنت، تا به اینجا آمدنت؟ لابد باید خیلی سختی کشیده باشی پدر؟

پدر چشمان دردکشیده‌اش را به آسمان دوخت -به مکان فرضی پروردگار- و با دردی که در صدایش بود گفت:

-آره... خیلی سخت بود... خیلی ستم کشیدم... اگر خدا نبود یقین دارم زنده نمی‌ماندم و نمی‌توانستم شماهارو پیدا کنم. فقط امید به خدا بود که زنده نگهم داشت... توی زندان نمازخوان شدم... خیلی از زندانیها و زندانبانها فکر می‌کردند این «نماز وحشت» است!! یعنی اینکه مثل خیلی دیگر از آدمها که وقتی به بن‌بست می‌رسند یاد خدا می‌افتن، منم از سر ناچاری مومن شدم! اما اینطور نبود. لااقل خود خدا که می‌دانست. او می‌داند هر وقت خیلی احساس تنهایی می‌کردم، یا از آینده‌ام وحشت می‌کردم، می‌نشستم سر نماز و دو رکعت که می‌خواندم چنان آرامشی پیدا می‌کردم که انگار هیچ‌کدام این بدبختی‌ها مال من نیست!...

پدر اشکهایش را پاک کرد و قصه تلخش را ادامه داد:

-موقعی که مامورها به سراغ کامران رفتند و خبردار شدند که او به اتفاق شماها رفته خارج، اوضاعم بدتر شد! یادت هست توی همسایه‌هامان یک ساواکی بود که من همیشه به مادرت می‌گفتم از او پرهیز کند؟ همو بود که کار دستم داد و وقتی خبردار شد من زندانی هستم آمد به سراغم و پرونده‌ام را سنگین‌تر کرد! حالا باید به دو جرم جواب می‌دادم: اول، کشته شدن آن... نامرد که همه بدبختی من از زیاده‌خواهی او شروع شد. و دوم، آن همسایه اینطور گزارش داد که من رفتار مشکوک داشتم. یعنی متهم شدم به فعالیت علیه رژیم شاه! در صورتی که من اصلاً اهل این حرفها نبودم! ولی مگر به خرجشان می‌رفت؟ مدام شلاقم می‌زدن... شکنجه‌ام می‌کردن تا اعتراف کنم. اما به چی؟ بدبختی این بود که من حقیقت رو می‌گفتم و آنها فکر می‌کردند دارم دروغ میگم. بهشان گفتم که دنبال گنج بودم، حتی گفتم برادرم -کامران- تمام پولهارو برداشته اما آنها قبول نمی‌کردند.

می‌گفتند آدرس کامران رو بده. اما من آدرسی نداشتم. یعنی اولاً هنوز مطمئن نبودم که شماها رفته باشین خارج. ثانیاً آدرسی هم از شماها در خارج نداشتم. هرقدر هم بهشان التماس می‌کردم لااقل اجازه بدهند من پرس‌وجو کنم و خانواده‌ام رو پیدا کنم، اجازه نمی‌دادند. این بود که توی زندان ماندگار شدم. بدون هیچ خبر و اطلاعی از بیرون، از خانواده‌ام، از کامران، از شماها، از فامیل و از دوستان و از همه کسانی که می‌شناختم! گاهی اوقات فکر می‌کردم یعنی باید تا پایان عمر اینجا بمانم تا بپوسم؟ و بعضی وقتها از کامران و از مادرت و حتی از شماها متنفر می‌شدم. آن روزها نمی‌دانستم که شماها برای من مجلس ختم هم گرفتید. فکر می‌کردم شماها آنقدر بی‌معرفت هستید که حتی از من خبری نمی‌گیرید! این بود که کم‌کم کینه همه‌تان در دلم ریشه دواند.

بعضی وقتها چنان از شماها متنفر می‌شدم که با خودم قرار می‌گذاشتم وقتی از زندان آزاد شدم -اگر آزاد بشوم- تک تک شماهارو بکشم! تا اینکه چند سال که از زندانی شدنم گذشت زمزمه‌هایی در زندان راه افتاد که دارد انقلاب می‌شود! من که قبل از ورودم به زندان اصلاً اهل سیاست نبودم، در طول آن چند سال از بقیه زندانیان سیاسی آنقدر اطلاعات کسب کرده بودم که بدانم چه حکومت ظالمی دارد بر ما حکمفرمایی می‌کند. تا اینکه یکروز قبل از سقوط حکومت شاه آمدند و در زندانهارو باز کردند و تعدادی از زندانیها آزاد شدند؛ که تنها خوش شانسی من در آن چند سال همان بود. از زندان که آزاد شدم فقط چند ساعت خوشحال بودم. موقعی که به محل زندگیمان رفتم و از تک و توک همسایه‌هایی که هنوز در آن محل ساکن بودند شنیدم که شما، در همان ایام زندانی شدن من به خارج رفتید، غم عالم به دلم نشست [حالا بماند که برخوردم با کسانی که فکر می‌کردند «مرده زنده شده» چگونه بود؟] فکر کردم شاید کسی از آدرس شماها خبر داشته باشد. اما به هر کس سر زدم خبری نداشت. سراغ تک و توک دوستان قدیمی مادرت هم رفتم. اما آنها هم نتوانستند کمکی بکنند. تنها چیزی که می‌دانستم این بود که شما به این کشور آمده‌اید. اما آدرس منزل مادربزرگت‌رو نداشتم. فکر کردم شاید بتوانم از طریق سفارت ایران در اینجا شماهارو پیدا کنم. اقدام هم کردم. اما فایده نداشت. آنها هم نتوانستند کمکی بهم بکنند. بهم گفتند باید یک وکیل در این کشور بگیرم تا دنبال شماها بگرده اما استخدام وکیل پول می‌خواست که من نداشتم. عجب روزهای سخت و تلخی بود. آدم مطمئن باشد که در یک گوشه از کره زمین، عزیزانش دارند زندگی می‌کنند اما نتواند به آنها دسترسی پیدا کند! راستش‌رو بخواهی دخترم، چند بار تصمیم گرفتم خودم را بکشم اما دو دلیل مانع شد. اول اینکه هر وقت می‌نشستم سر نماز از خدا احساس شرم می‌کردم و دوم اینکه هنوز امیدم‌رو برای پیدا کردن شماها از دست نداده بودم. این بود که اجباراً به زندگی سگی خودم عادت کردم. خیلی این در و آن در زدم تا توانستم در یک اتوشویی کار پیدا کنم. هیچ‌کس بهم کار نمی‌داد. حق داشتند. کسی که یک سابقه گردن کلفت توی پرونده‌اش داره -اون هم قتل- کسی بهش اعتماد نمی‌کند! وقتی با صاحب «اتوشویی» صحبت کردم او یک راهنمایی مفید بهم کرد و رفتم سراغ حاکم شرع آن زندانی که قبل از انقلاب در آنجا حبس بودم. عجب آدم خداشناسی بود آن حاکم شرع. وقتی حرف منو شنید و پرونده منو بازخوانی کرد گفت «اولاً مدرکی دال بر قاتل بودن شما وجود ندارد، دوماً اگر شما قاتل بودی با توجه به اینکه آزاد شدی، دوباره سراغ ما نمی‌آمدی! پس می‌ماند

اتهامی که در مورد «گنج» داشتی، که اون هم با توجه به چند سال زندانی کشیدنت حل می‌شد!

خدا عاقبت به خیرش کند که بعد از این حرفها، برگه برائت منو داد دستم و گفت:

«هر وقت هم کاری داشتی، به جای اینکه دنبال خلاف بری، بیا پیش خودم شاید بتونم کمکت کنم!»

آن روز هرگز فکر نمی‌کردم روزی کارم به آن «آقا» بیفتد، اما اشتباه کردم! بعد از گرفتن آن برگه به سراغ اتوشویی رفتم و صاحب آنجا که آدم خیلی خوبی بود به من اعتماد کرد و پیش اون مشغول کار شدم. من که خبر نداشتم اما ظاهراً او در همه حال مشغول آزمایش کردن من بود تا ببیند می‌تواند بهم اعتماد کند یا نه؟ که خوشبختانه پس از دو سال ازش نمره قبولی گرفتم و یکروز بهم گفت که می‌خواهد یک مغازه جدید باز کند و مسئولیت اتوشویی را به من بسپارد. آن هم با درآمدی عالی. یعنی نصف من نصف او.

خب، خوشبختانه کارها داشت درست می‌شد و من ظرف دو سال بعد ـ یعنی تا سه ماه قبل ـ با صداقت کامل برایش کار کردم و هرچه درآمد داشتم جمع کردم تا موقعی که توانستم آنقدر پول به دست بیاورم که بتوانم به این کشور مسافرت کنم. آن‌وقت بود که سراغ آن «آقا» رفتم که ظرف این چند سال موقعیت بهتری هم در دولت پیدا کرده بود. وقتی بهش گفتم چه تصمیمی دارم، درست مثل یک برادر دلسوز همه کارها را انجام داد و یکروز بهم تلفن زد و گفت:

ـ پاسپورت و یک ویزای دوماهه برایت تهیه کردم، برو بلیت بخر!

پدر بغضش را فرو خورد و ادامه داد: وقتی خدا بخواهد به کسی کمک بکند، همه کارها درست می‌شود. اینطوری بود که از صاحب مغازه یک مرخصی سه ماهه گرفتم و آمدم اینجا. همان ابتدا یک کارآگاه خصوصی در این کشور استخدام کردم و او هم با اینکه پول خوبی ازم گرفت، اما خوشبختانه آدرس شمارو در این شهر بهم داد. حالا هم اینجا کاری ندارم جز اینکه بفهمم کامران در حق من نامردی کرده یا نه؟ من همه چیزرو در مورد کامران و مادرت از طریق این کارآگاه خصوصی خبر دارم. که با هم ازدواج کرده‌اند و الان چند فرزند هم دارند. الان هم نیامدم زندگیشان را به هم بریزم. اگر معلوم بشه برادرم واقعاً فکر کرده من در آن واقعه کشته شدم ازش دلخور نمیشم... ولی اگر غیر از این باشه...

حرف پدر را قطع کردم و پرسیدم: حالا چطوری باید این‌رو فهمید؟ می‌خوای از خودش بپرسی؟

پدر خندید و گفت: نه یک راه‌حل آسان سراغ دارم. عموت از همان زمان یک دفترچه خاطرات رمزی داشت که اتفاقات مهم زندگیش را ـ بدون سانسور ـ در آن می‌نوشت. اما میگم رمزی چون در آن دفتر خاطرات مطالب فارسی رو به حروف انگلیسی می‌نوشت تا کسی متوجه نشه! یعنی اگر می‌خواست بنویسد [مسافرت کردم] اینطوری می‌نوشت: [MOSAFRT KRDM] به همین خاطر اگر تو بتونی اون دفترچه‌رو دور از چشم عموت و مادرت بیاری اینجا، همه چیز معلوم خواهد شد و اون موقع من می‌تونم تصمیم بگیرم!

□

□

پدر آن شب در یک هتل خوابید. فردا صبح طبق معمول که مادر و عمو و بچه‌ها از خانه بیرون رفتند، به سراغ چمدان کوچکی که لوازم خصوصی عمو در آن بود رفتم و خیلی زود دفتر خاطرات عمو کامران را پیدا کردم و ساعتی بعد کنار پدر نشستم. دل توی دلم نبود. خدا خدا می‌کردم هر اتفاقی می‌افتد، شوم نباشد! پدر هم حالش بهتر از من نبود. با اضطراب فراوان دفترچه را ورق زد تا به آنجایی که می‌خواست رسید، چند بار آن را خواند و سپس درحالی که اشک می‌ریخت، گفت: «نه، خوشبختانه عموت نامردی نکرده، اون واقعاً فکر کرده من کشته شدم. درحقیقت کامران با اون کارش به من [در صورت اینکه مرده بودم] لطف هم کرده!»

چند لحظه‌ای سکوت کردم و پرسیدم:

ـ حالا می‌خوای چیکار کنی پدر؟

پدر خنده تلخی کرد و گفت:

ـ فکر می‌کنی باید چیکار کنم؟ بیام جلو و خودم‌رو نشان بدم؟ می‌دونی چه اتفاقی می‌افته؟ اولاً عموت داغون میشه... دوماً مادرت اگر سکته نکنه دیوونه میشه. از همه مهمتر دلم به حال بچه‌ها می‌سوزه. هم برادران خودت، و هم برادران ناتنی‌ات ـ و به عبارتی عموزاده‌هات ـ! نه آناهیتا جان، این بی‌انصافیه... من همه این سختی‌ها رو فقط برای این تحمل کردم که بفهمم برادرم به من نارو زده یا نه؟ اما حالا که فهمیدم اون روحش هم از زنده ماندن و زندانی شدن من خبر نداره، بی‌انصافیه که فقط برای خودخواهی و خوشبخت شدن خودم بخوام چند نفررو بدبخت کنم. تازه فکر می‌کنی اگر اونها بفهمند من زنده‌ام، بعد از این هیچ کدامشان رنگ خوشبختی‌رو می‌بینن؟ نه دخترم، خوب فکر کن ببین اگر این اتفاق بیفته چه زندگی تلخی در انتظار تک تک ما خواهد بود!

به پدر نگاه کردم، پیدا بود در تصمیمش مصر است. به آرامی پرسیدم:

ـ و شما؟ شما می‌خوای چیکار کنی پدر؟

پدر خندید:

ـ من؟ من میرم دنبال زندگیم. برمی‌گردم ایران و اونجا زندگی می‌کنم؟

پدر را در آغوش گرفتم و گریستم. و در همان لحظات کوتاه برای بقیه عمرم تصمیم گرفتم. سر که بلند کردم توی چشمان پدر زل زدم و گفتم:

ـ ما هم میریم ایران...

پدر عصبانی شد: نه آناهیتا... این کار درست نیست...

ـ پدر تو با حرفهات منو قانع کردی... حالا به حرف من گوش کن... شما فکر می‌کنی اگر من بدانم که پدرم زنده است و تک و تنها ـ و دور از همه کسانی که دوستشان دارد ـ داره در ایران زندگی می‌کنه، می‌تونم خوشبخت بشم؟ نه پدر... قبول کن که من جز با شما آمدن راهی ندارم!

پدر که پیدا بود از این تصمیم من به شوق آمده گریست و گفت:

ـ پس به این شرط که هیچ حرفی به عمو و مادر و بقیه نزنی. قبول؟

□

□

عمو کامران و مادر گیج شده بودند. اصلاً نمی‌توانستند باور کنند که من یک‌شبه، فقط به این خاطر که دلم برای وطنم تنگ شده، می‌خواهم آنها را ترک کنم. خیلی هم تلاش کردند مانعم شوند. اما وقتی تصمیم قاطع مرا دیدند دیگر مزاحمم نشدند.

در روز خداحافظی پدر زودتر از آمدن ما به فرودگاه رفته بود. داخل هواپیما، وقتی با همه خداحافظی کردم و نوبت عمو رسید، درحالی که به سختی اشک می‌ریخت، گفت:

ـ نمی‌دانم چرا... ولی احساس می‌کنم تو چیزی را از ما پنهان می‌کنی!

من اما، فقط به قولی که به پدر داده بودم اندیشیدم و سکوت کردم!

□

□

اینک سالها از آن ایام می‌گذرد. من و پدر با هم زندگی می‌کنیم، و باور کنید که من خوشبخت‌ترین انسان روی کره زمین هستم. با مادر و عمو کامران و خواهر و برادرانم نیز ـ تنی و ناتنی ـ در ارتباطم. اما آنها هیچ چیز از پدر نمی‌دانند، هیچ چیز!

و پدر؛ که چقدر مهربان است! ■

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

ساخت قطعات ماشین از گیاه شبه بامبو

محققان دانشگاه واریک با همکاری کشاورزان درصدد هستند تا به وسیله گیاه شبه بامبو، قطعات ماشین تولید کنند.

این گیاه در ابعاد کوچک تر می‌تواند به عنوان یک مادهٔ مقاوم در ساخت نوعی پلاستیک به کار رود. این نوع پلاستیک پیش از به کارگیری گیاه شبه بامبو، آنقدر ضعیف بود که هرگز نمی شد در قطعات اتومبیل از آن استفاده کرد اما با افزودن این ماده می توان از آن توپی چرخ ماشین ساخت.

پرورش و نگهداری گیاه مذکور بسیار ساده است و هیچ نیازی به کود و مواد سمی ندارد. همچنین برای محیط زیست بسیار مفید است.

گیاه مذکور می تواند تا سه متر رشد کند و مانند نی های بامبو شود.

کشاورزانی که این گیاه را پرورش می دهند مورد توجه آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها قرار گرفته اند و شرکتی برای فروش کالایشان باز کرده اند.

این اولین باری است که پلاستیکی به این مقاومت ساخته شده. این پلاستیک در مقابل آزمایشهای زمان کاملاً مقاوم است.

میانگین عمر یک اتومبیل ۱۴ سال است و این پلاستیک جدید که با گیاهی شبه بامبو ساخته شده می تواند در تمام طول این مدت دوام بیاورد.

قطعات پلاستیکی ماشین طی این مدت فرسوده نخواهند شد اما در آخر، وقتی ماشین عمر خود را کرد می توان این قطعات را دوباره تجزیه کرد و از نو ساخت، زیرا مواد طبیعی و گیاهی در آنها به کار رفته است.

کشف حوضچه های پرورش ماهی

در بولیوی آمازون یک سیستم ماهرانه از کانالها و استخرها کشف شده که به نظر می‌رسد ۳۰۰ سال پیش توسط آمریکاییهای بومی برای صید و نگهداری ماهی به طور دسته جمعی ساخته شده‌اند.

همچنین پس از تحقیقاتی، دانشمندان به وجود گذرگاه‌های ساخته شده توسط انسان پی بردند.

دکتر کلارک اریکسون استاد دانشگاه پنسیلوانیا معتقد است در آنجا حوضچه ها و سدهایی وجود دارد که برای پرورش ماهی به کار گرفته می‌شدند. احتمالاً سازندگان آنها بسیار بامهارت و منحصربه‌فرد بوده اند.

کشف اخیر پرده از روی مسائل زیادی دربارهٔ این منطقه برداشته و نشان می دهد، مردم بومی آنجا در امر مهندسی و فن آوری محیط زیست بسیار ماهر بوده و آنجا را به منطقه ای برای پرورش ماهی تبدیل کرده اند.

همچنین معلوم شد در گذشته، مردم بیشتری در این منطقه زندگی می کردند.

این یافته کمک کرد تا بحث ها پایان یابد. زیرا انسان شناسان اروپایی معتقدند که جمعیت حاشیهٔ رودخانهٔ آمازون بسیار زیاد بوده حال آنکه عده ای دیگر باور دارند که به علت کمبود منابع پروتئین، آن منطقه کم جمعیت بوده و پیشرفتی در آنجا حاصل نشده است.

عده ای محقق آمریکایی همراه گروهی از مردم بولیوی به تحقیق دربارهٔ این منطقه پرداختند و کانالهای مرتبطی را در سطح آب به صورت استخرهای پرورش ماهی یافتند.

آنها همچنین ترکهایی مانند سد ساخته بودند که به هنگام طغیانهای فصلی آب در آنها جمع می‌شد و زمان مهاجرت، ماهی‌ها در این حوضچه ها می‌ماندند و در همانجا رشد می کردند.

به دلیل اینکه خاک این منطقه غیرزراعی است، حتماً از این سدها برای نگهداری ماهی استفاده می‌شده و هیچ ربطی به زراعت نداشته است.

بذرهای فضایی!

دانشمندان چینی، طرح جدیدی را دربارهٔ تغییرات ژنتیکی بذرها مطرح کرده اند.

آنها بذرهای اصلاح شدهٔ نوینی را پرورش داده اند که با کمکشان می‌توان گیاهان پربارتر و بزرگتری را به دست آورد.

این بذرها مدتی را در فضا و خارج از جو زمین طی می کنند تا برای کاشت آماده شوند!

شرکت تولیدکنندهٔ بذرهای مذکور، یکی از شش مؤسسهٔ بزرگ تحقیقاتی و پرورش بذر در چین به شمار می‌آید.

با کاشت آنها خربزه هایی به طول دو متر و فلفلهایی در اندازه های بسیار بزرگ پرورش می یابند و این درحالی است که شرکت مذکور قول داده که بذرهایی به کشاورزان عرضه کند تا با آنها بتوان هویجهای یک متری و گوجه فرنگیهای یک یا دو کیلوگرمی به بار آورد!

کشاورزان چینی که تاکنون فکر نمی کردند بتوان چنین محصولات باکیفیتی را به دست آورد از بذر جدید به خوبی استقبال می کنند.

ارزش غذایی این سبزیجات و میوه ها نه تنها کم نمی‌شود بلکه مواد مغذی‌ای دو برابر انواع معمولی دارند.

همچنین آزمایشات نشان می‌دهد این مواد غذایی جدید از دو برابر ویتامین و هفت درصد آهن بیشتر برخوردارند. همچنین مواد مغذی‌شان ۲۵ درصد نسبت به انواع زمینی آن بیشتر است.

متخصصان چینی در مورد بذرهای تازه ساخته شده اینگونه شرح می‌دهند:

«وقتی بذرها به فضا فرستاده می‌شوند و مدت ۱۵ روز در آنجا می‌مانند، به دلیل پایین بودن میزان اکسیژن و جاذبهٔ صفر و همچنین بمباران اشعه های فضایی، مواد داخلی‌شان تغییر می کند.»

اگرچه این موقعیت می‌تواند روی **DNA** تاثیر بگذارد و آن را دچار جهش ژنتیکی کند، اما دانشمندان انگلیسی همچنان در شک و تردید به سر می‌برند.

همچنین فضانوردان ناسا و روسیه تصمیم گرفته اند گیاهانی را در فضا و جاذبهٔ صفر پرورش دهند و اثبات کنند که مضرات این روش بیش از سودش است.

همچنین آنان قبلاً تخم بلدرچین را به فضا برده و در آنجا آن را از تخم بیرون آوردند اما نتیجه موجوداتی ناقص بودند که در اثر جهش ژنتیکی ناشی از کمبود جاذبه دچار مشکل شده بودند.

در هر صورت، تاکنون مطالعات وسیعی روی موجودات خارج از جو زمین انجام گرفته که تعدادی نتیجهٔ مثبت و بعضی نتیجهٔ منفی داشته اند و هنوز نمی‌توان دقیقاً گفت که استفاده از این شیوه ها در نهایت به کجا منتهی می‌شود.

یک آکواریوم با ماهیهای کامپیوتری

در موزهٔ علمی بوستون آمریکا، بازدیدکنندگان به دنیای زیر آب می‌روند!

مسئولان موزه یک محوطهٔ ۱۸۴ مترمکعبی طراحی کرده و ماهیهای ساخته خودشان را در آنجا قرار داده‌اند. ماهی‌ها کاملاً برنامه ریزی شده و تعلیم دیده هستند و می‌دانند در برابر دیگر موجودات دریایی و انسانها چگونه عکس العمل نشان دهند.

همچنین مطلع اند که غذایشان را در اعماق از چه راهی می‌توانند بیابند.

در قسمت مرکزی یک آکواریوم عظیم قرار گرفته که انواع ماهیهای رنگارنگ و کارتونی شکل اعم از کوسه و عروس ماهی در آن شنا می‌کنند.

همچنین یک غواص، یک کشتی شکسته و صندوقی پر از اشیائی گرانقیمت که مثلاً در اعماق آب غوطه‌ور هستند به‌طور تزیینی داخل آکواریوم قرار داده شده اند.

بازدیدکنندگان می‌توانند به ماهی‌ها غذا بدهند و عکس العملشان را ببینند.

برای مثال ماهی‌ها طوری طراحی شده اند که هرچه دهانشان بازتر باشد نشان دهنده میزان گرسنگی بیشتر آنهاست.

وقتی مردم به آنها غذا می‌دهند گیرنده ها و دوربین های ویدیویی دیجیتالی باعث می‌شوند ماهی‌ها در برابر حرکات مردم واکنش نشان دهند به طوری که فرد احساس کند آنها غذا را دریافت کرده‌اند، و طعمه‌ها را می‌بینند.

در این مکان افراد می‌توانند هم با ماهیهای بی‌خطر و آرام و هم آبزیان خطرناک چون کوسه ها ارتباط برقرار کنند.

موزه مذکور توسط یک شرکت نرم افزار و کامپیوترسازی بنیان نهاده شده و نشان می‌دهد که سیستم زندگی موجودات آبزی تا چه حد پیچیده است، و با این روش راه را برای تحقیقات ساده تر فراهم کرده است. با استفاده از این راه مطالعات مشکل ممکن می‌شود و فرد از نزدیک می‌تواند رفتار موجودات را در موقعیتهای مختلف بررسی کند.

متخصصان می‌گویند: با این روش می‌توان طرحی را به وجود آورد که بشود پیچیدگیهای اکوسیستم آب را به طور ساده درک کرد.

تخریب لایهٔ ازن و سرطان پوست

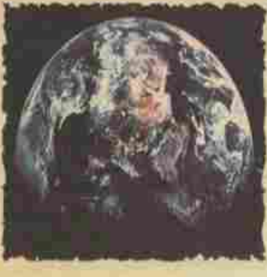

تابستان امسال بیشترین میزان تخریب لایهٔ ازن صورت خواهد پذیرفت. و این بدان معناست که سرطان پوست ما را بیشتر تهدید خواهد کرد زیرا مقدار اشعهٔ ماورای بنفش که به زمین می‌رسد، چند برابر می‌شود.

از سال ۱۹۸۲ میزان افزایش سرطان پوست در بسیاری از کشورها بی‌سابقه و وحشتناک بوده است اما لایهٔ ازن نباید مورد سرزنش ما قرار گیرد!

چندی قبل دانشگاه عمومی نیوکسل اعلام کرد، امسال در انگلستان هم تعداد زیادی دچار این بیماری شده اند. اما به دلیل ابرهای متراکم جلوی تشعشعات خطرناک خورشید گرفته می‌شود.

برخی پزشکان معتقدند، تنها دلیل بروز سرطان پوست، تخریب لایهٔ ازن نیست. حمام آفتاب که در بسیاری کشورها مورد علاقهٔ افراد بیشماری است و قرار گرفتن در زیر نور مستقیم خورشید، در هر صورت بیماری تولید می‌کند و چه بسا که به سرطان پوست منجر شود.

اما عده‌ای دیگر معتقدند، حتی اگر فردی، برای مدت طولانی در زیر تابش نور خورشید قرار گیرد، حدود ۲۰ سال بعد سرطان در او مشخص می‌شود حال آنکه در مناطقی که لایهٔ ازن آسیب دیده ۴۰۰۰ مورد سرطان تنها در ۵۰ سال دیده شده است.

پس می‌توان دریافت خطرات تخریب لایهٔ ازن برای بشر مرگ آور است.

گرم شدن کرهٔ زمین نیز یکی دیگر از عوارض تخریب لایهٔ ازن است و آن نیز به خودی خود بیماریهای مختلف از جمله انواع سرطانها را باعث می‌شود.

رشد جمعیت، یک بحران جدی!

هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که رقم دقیق جمعیت مردم دنیا را می‌داند!

البته متخصصان میزان جمعیت جهان را با جمع آوری و سرشماری کشورهای مختلف به دست آورده اند و مدعی اند روی کرهٔ زمین شش میلیارد نفر زندگی می‌کنند. ولی برخی آمارها اصلاً قابل اعتماد نیستند. زیرا آنها فقط میزانی را که مبنای آن تولد، مرگ و مهاجرت مردم است، ملاک قرار می‌دهند.

با این همه رقم به دست آمده مذکور، می‌تواند بین سازمانهای مختلف متفاوت باشد.

سازمان ملل تخمین زده جمعیت جهان تا ۱۲ اکتبر سال ۱۹۹۹ به شش میلیارد رسیده است اما سازمان سرشماری این تاریخ را به ۱۹ ژوئن سال ۱۹۹۹ تبدیل کرده.

طی ۵۰ سال گذشته جهان ۱۴۵ درصد افزایش جمعیت داشته است. بر این پایه، جمعیت جهان از ۶/۱ میلیارد نفر به ۹/۳ میلیارد تن طی ۵۰ سال آتی افزایش می‌یابد.

انتظار می‌رود جمعیت ۴۸ کشور فقیر دنیا که در صحراهای آفریقا زندگی می‌کنند سه برابر شود. زیرا ویروس ایدز **(HIV)** رشد جمعیت را در آفریقا ۱۵ درصد کُند کرده است.

سازمان ملل برنامه هایی را برای رشد جمعیت جهان در نظر دارد. زیرا با روند کنونی تا سال ۲۱۵۰ تعداد انسانهای روی کرهٔ زمین حداقل به ۲۴/۸ میلیارد نفر خواهد رسید.

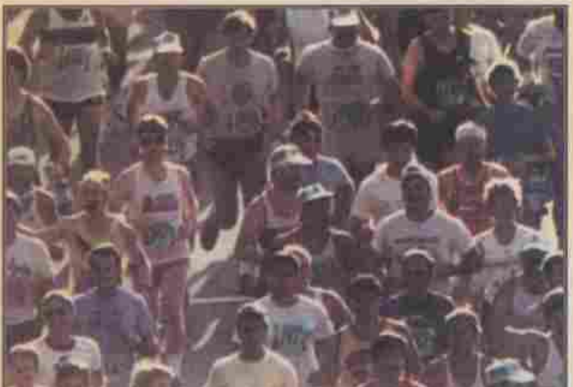

مشاهیر قرن بیستم

قسمت هفدهم

[illegible]

امپراتور جوان

در آغاز قرن بیستم اطلاعات و دانسته‌های مردم جهان از جزیره ژاپن و مردم آن هنوز بسیار ناقص و ناچیز بود.

داستانهای مربوط به قرون وسطی درخصوص سامورائی‌ها و خودکشی ویژه ژاپنی‌ها در ادبیات جهان به چشم می‌خورد اما هنوز برخورد واقعی بین مردم ژاپن و سایر مردم جهان به‌وجود نیامده بود.

همچنین بود وضعیت خانواده اول ژاپن یا خانواده امپراتوری. داستانهای عجیب و غریبی به گوش جهانیان رسیده بود.

از اینکه امپراتور ژاپن همچون امپراتور چین موجودی مقدس و دست‌نیافتنی است و جز عده معدودی از اعضای خانواده هیچ کس اجازه نگاه کردن به وجود مقدس امپراتور را ندارد و اینکه هیچ کس حتی اجازه لمس کردن او را ندارد و امثال آن. در اوائل قرن جنگ روسیه و ژاپن برای اولین بار مردم جهان را متوجه کشور ژاپن در قرن بیستم کرد. اخباری که از جبهه‌های جنگ به جهانیان می‌رسید حاکی از تجهیزات نظامی مدرن و تاکتیک‌های پیشرفته جنگی بود و این با تصوری که جهانیان نسبت به ژاپنی‌ها داشتند تضاد داشت.

سفر به انگلستان

در سال ۱۹۲۱ ولیعهد و امپراتور آینده ژاپن «هیروهیتو» سفری به انگلستان و چند کشور دیگر اروپایی انجام داد. این سفر از چند نظر حائز اهمیت بود. یکی آنکه این نخستین سفر به خارج از کشور توسط یکی از خاندان سلطنت بود. دیگر اینکه سیاستمداران جهان به‌ویژه اروپاییان برای نخستین بار پس از قرنها حدس زدن پی می‌بردند که واقعاً سیاست در ژاپن به چه صورت است و قدرت و حاکمیت به‌واقع دست چه کسی است و آخر اینکه پس از پایان جنگ جهانی اول و تغییرات عمده در جغرافیای سیاسی جهان و تقسیم‌بندی جدید اقلیت‌ها و مرزهای جدید میان کشورها ژاپن را نیز ترغیب می‌کرد تا در جهت‌گیری سیاسی میان کشورهای مختلف شرکت کرده و دوست و دشمن خود را شناسایی کند. با این همه حضور هیروهیتو در اروپا کنجکاویهای بسیاری را برانگیخته بود و اروپاییان بی‌صبرانه در انتظار بودند تا این شاهزاده ۱۵ ساله را از نزدیک دیده و با آداب و رسوم سلطنتی ژاپن آشنا شوند.

هیروهیتو در لندن با جرج پنجم پادشاه انگلستان ملاقات کرد. اما حتی جرج پنجم که خود از یک خانواده سلطنتی با آداب و رسوم محافظه‌کارانه‌ای چون بریتانیا بود نیز نتوانست تعجب و حیرت خود را در مورد برخی از رسوم ژاپنی‌ها پنهان کند.

مستخدمان «هیروهیتو» حتی حق نگاه کردن او را نداشتند و در برابر او همواره سر خود را پایین می‌انداختند. درجه تقدس «هیروهیتو» به‌قدری بود که حتی خیاط او برای اندازه‌گیری لباس او حق لمس کردن او را نداشت و تنها با نگاه باید اندازه‌ها را حدس می‌زد. اما به هرحال این ولیعهد پانزده ساله بااخلاق خوب و معلومات سطح بالای خود نظر مثبت اروپاییان را به خود جلب کرده بود و چند سال بعد که پس از مرگ پدرش بر مسند امپراتوری تکیه زد مردم جهان به‌ویژه اروپاییان برای اولین بار احساس کردند که با امپراتور ژاپن آشنا هستند و سابقه‌ای از او دارند. اما این تصور مثبت دیری نپایید.

پرل هاربور

جنگ جهانی دوم آغاز شد اما اروپاییان انتظار نداشتند تا در این جنگ با «هیروهیتو» مواجه شوند. اخباری که از آسیای شرقی می‌رسید با اینکه نگران‌کننده بود به علت بعد مسافت اروپاییان را نگران نمی‌ساخت. ژاپنی‌ها از سه سال قبل از آغاز جنگ جهانی دوم کشورگشایی خود را در آسیای شرقی با حمله به چین آغاز کرده بودند. برخی معتقد بودند که این نخست‌وزیر وقت ژاپن «هیدکی توجو» بود که افکار جهانگشایانه داشت و جنگ را بر راه‌حلهای سیاسی ترجیح می‌داد اما برخی دیگر نیز معتقد بودند که قدرت واقعی «هیروهیتو» امپراتور ژاپن بود و نه کس دیگر و نباید چندان ساده‌لوحانه به اوضاع سیاسی ژاپن نظر داشت. با اینکه داستانهای متعددی درخصوص شقاوت سربازان ژاپنی در سرزمینهای آسیایی فتح شده توسط ارتش ژاپن به اروپا می‌رسید اما آنها هنوز به علت بعد مسافت از وضعیت دقیق ژاپن در آسیا و چگونگی سیاستهای آن مطلع نمی‌شدند. اما در روز هشتم دسامبر ۱۹۴۱ ناگهان همه چیز به یکباره تغییر کرد و «هیروهیتو» و «توجو» نامهایی بودند که در تمام جهان بر سر زبانها افتادند.

از بامداد آن روز نیروی هوایی ژاپن در اقیانوس آرام مرکز فرماندهی نیروی دریایی آمریکا را مورد شدیدترین حملات ممکن قرار داد و متعاقب آن آمریکا رسماً وارد جنگ جهانی دوم شد. از این زمان وجهه و چهره «هیروهیتو» در جهان تغییر یافت. اغلب رسانه‌های گروهی در اروپا و آمریکا او را یک دیکتاتور بی‌رحم همراه با داعیه جهان‌سالاری تصویر کرده بودند. در طول چهار سال بعد این «هیروهیتو» بود که در کنار دیکتاتورهای قهار دیگری چون «هیتلر» و «موسولینی» رئوس داستانهای آژانس‌های خبری را تشکیل می‌دادند و همین امر در زمانی که جنگ جهانی دوم به پایان رسید بسیار مشکل‌ساز شد.

شکست ژاپن و سرنوشت «هیروهیتو»

شکست ژاپن و حضور اشغالگران متفقین در این کشور این سؤال بزرگ را پیش آورد که با «هیروهیتو» باید چه کرد.

سرنوشت دو دیکتاتور دیگر مشخص شده بود «هیتلر» خودکشی کرده بود و «موسولینی» توسط پارتیزانهای ایتالیایی به‌دار آویخته شده بود اما در ژاپن وضعیت «هیروهیتو» به گونه‌ای دیگر بود.

سردمداران متفقین متوجه شدند که حتی شکست ژاپن و برملا شدن جنایات نظامیان این کشور در سرزمین‌های فتح شده هیچ‌گونه خللی در تقدیس «هیروهیتو» درمیان مردم کشورش ایجاد نکرده است. امثال «توجو» نخست وزیر شیطان‌صفت ژاپن محاکمه شده و مقصر شناخته شده بودند و به مجازات رسیده بودند اما هیچ‌کس حتی کوچکترین انتقادی از «هیروهیتو» از زبان ژاپنی نشنید و کار به جایی رسیده بود که سردمداران متفقین متوجه این نکته شدند که کوچکترین انتقاد یا توهین به ساحت «هیروهیتو» امکان دارد به بلوا و شورش بیش از یکصد میلیون ژاپنی از جان گذشته منتهی شود. از این رو چرچیل که درمیان دیگر رهبران متفقین سیاستمدار باتجربه‌تری بود پیشنهاد کرد که عاقلانه‌تر است تا «هیروهیتو» بر مسند خود ابقا شود در غیر این صورت قوای اشغالگر متفقین در ژاپن با مشکلات عدیده مواجه خواهد شد. این پیشنهاد در سایر کشورهای اروپا و آمریکا با انتقادهای بی‌شماری مواجه شد. اکثریت خواهان محاکمه و مجازات «هیروهیتو» بودند اما سرانجام منطق و عقل حاکم شد و فاتحین ژاپن با «هیروهیتو» رفتاری محترمانه پیش گرفتند و او به عنوان امپراتور ژاپن ابقا شد. بیش از چهل سال بعد که «هیروهیتو» درگذشت و پسر او به‌جایش نشست سران غربی از تصمیم منطقی خود خشنود بودند. درحالی که هنوز بسیاری از مردم جهان به‌ویژه کشورهای آسیایی که توسط نظامیان ژاپن در جنگ جهانی دوم متحمل خسارات فراوانی شده بودند و جنایات هولناکی علیه آنان صورت گرفته بود عقیده‌ای غیر از این دارند. ■

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی
روزهای یکشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۴
☐سه‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۵
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاشعی (کارشناس روان‌شناسی)
☐مشاور خانوادگی و پاسخ به نامه‌ها
با همکاری دکتر بهمن بهروزی، فرزانه صداقت
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی
تلفن تماس: ۲۲۲۶۳۵۰

مشاوره تحصیلی

اضطراب امتحان

دانش آموز دوم دبیرستان هستم، از سال دوم راهنمایی روزهای امتحان به شدت می‌ترسم و اضطراب دارم و همین حالات باعث می‌شود که سر جلسه امتحان آنچه را آموخته ام از یاد ببرم. با آنکه خیلی درس می‌خوانم، ولی نمره ای که می‌گیرم پایین‌تر از حد انتظار است.

انتظار دارید که نمره‌تان در چه حدی باشد؟

در حدود ۱۹ و ۲۰.

انتظارات شما بهتر است با توانایی‌تان هماهنگ باشد در غیر این صورت به اضطراب و نگرانی‌تان بیشتر دامن می‌زنید. اشاره کردید که خیلی درس می‌خوانید. منظورتان همین روزهای امتحان است؟

من معمولاً این روزها بیشتر درس می‌خوانم و شبها کمتر می‌خوابم و حتی تا لحظه های قبل از امتحان و حاضر شدن در جلسه مشغول مطالعه و مرور هستم...

دانش آموزان برای رسیدن به نتیجه بهتر باید در طول سال تحصیلی با برنامه ریزی مناسب، دروس موردنظر را مطالعه کنند.

و پرداختن به مطالعه در روزهای قبل از امتحان و یا دقایق آخر و انباشتن مطالب یادگرفتنی برای شبهای امتحان و سلب آسایش خود و خانواده نه تنها کمکی به یادگیری اصولی و تقویت حافظه نمی کند، بلکه به نوبهٔ خود سبب عدم تمرکز و در نتیجه افزایش اضطراب می‌شود، بویژه، درس خواندن در لحظات قبل از امتحان که برای یادگیری بسیار دیر است و موجب فراموشی مطالب آموخته شده می‌شود.

شما باید حداقل در این روزها استراحت کافی داشته باشید و مطمئن باشید که ذهن خسته، عملکرد خوبی نخواهد داشت.

من فکر می‌کنم چون به آمادگی لازم برای امتحان نمی‌رسم، دچار اضطراب می‌شوم؟

همین طور است، یکی از علتهای مهم اضطراب امتحان نرسیدن به آمادگی مناسب است، شما می توانید در امتحانات بعدی با برنامه ریزی و مطالعه درست و مناسب به تدریج خودتان را برای امتحانات آماده کنید و توانایی‌تان را با تلاش مستمر و تدریجی افزایش دهید و روزهای قبل از امتحان را به مرور مطالب اختصاص بدهید.

فعلاً سر جلسه امتحان چگونه بر اضطراب غلبه کنم؟ گاهی آنچنان دچار ترس و نگرانی می‌شوم که نمی‌توانم سئوالات را به درستی درک کنم...

در آن حالت چند نفس عمیق بکشید و دقایقی چشمهایتان را ببندید و به مناظر آرام بخشی مانند ساحل دریا و غروب خورشید و... فکر کنید، می توانید جرعه ای آب بنوشید و یا به منظم کردن وسایل امتحان مشغول شوید، شما بعد از این امتحانات لازم است ضمن فراهم کردن آمادگی تدریجی، با فنون رفع تنش و اضطراب نیز آشنا شوید و آنها را در مورد خود به کار ببرید.

روان‌شناسی کودک و نوجوان

گریه بچه امانم را بریده است

سهیلا خاشعی

☐من به تازگی مادر شده‌ام و دخترم چهل روزه است، با اینکه با آموزش من و همسرم احساس خوشبختی می کنیم و زندگی‌مان روح تازه‌ای یافته، ولی بی‌خوابیها و گریه کردنهایش امانم را بریده و نمی‌دانم چطور می‌توانم با این اوضاع کنار بیایم تا هم به کارهایم برسم و هم استراحت کافی داشته باشم.

●با تولد نوزاد خیلی طبیعی است که برنامه خواب والدین بخصوص مادر که مرتب باید به فکر شیر دادن و تر و خشک کردن کودک باشد تغییر خواهد کرد، اما با برنامه‌ریزی درست می توان بر مشکلات غلبه کرد.

اصولاً نوزادان به اندازه‌ای که نیاز دارند می‌خوابند و برنامه خواب خاص خودشان را دارند که ممکن است با ساعات خواب شما هماهنگ نباشد. شما می توانید از هم‌اکنون زمینه‌های آموزش لازم را برایش فراهم کنید تا بتواند خودش را با برنامه‌های آینده وفق دهد.

☐چگونه؟

●مثلاً اتاق و یا محلی را به‌طور دائم برای خوابش درنظر بگیرید و لوازم و وسایل موردنیاز را در آنجا قرار دهید. دما و فضای محل باید مناسب باشد، به هنگام خواب لباس راحت به او بپوشانید و در محل موردنظر قرارش دهید، به این ترتیب کودک احساس امنیت و آرامش بیشتری خواهد کرد، بهتر است هنگام خواباندن طوری رفتار کنید که زیاد به شما وابسته نشود، از تکان دادن، راه بردن و... خودداری کنید، در این صورت عادت می کند که خودش به خواب برود و متکی به شما نشود و از عادتهایی که بعداً ترکش دشوار خواهد بود نیز پیشگیری می‌گردد، بعد از تغذیه کافی و عوض کردن کودک را به پهلو بخوابانید.

سکوت و آرامش برای او به اندازه غذا مهم است.

در طول روز بیشتر با او بازی کنید تا شب راحت‌تر بخوابد، هر شب در ساعت مقرر و با شرایط یکسانی این اصول را رعایت کنید.

☐متشکرم استفاده کردم، اما نگفتید چطور با خستگی شدید کنار بیایم؟

●اگر قادر نیستید مثل گذشته به تمیزی و نظافت خانه برسید، نگران نباشید، بر واضح است که خانه‌داری و بچه‌داری کار کمی نیست، اگر خواب شبانه شما مختل شده می توانید در طول روز به استراحت بپردازید. گاهی بی‌تحرکی زندگی به علت نگهداری بچه باعث کرختگی خاطر می‌شود، در این کار حتماً از شوهرتان یاری بخواهید، پدرها نیز فرزندشان را دوست دارند و مایلند تا حدودی از آنها نگهداری کنند.

به یاد داشته باشید فرزند شما دوست ندارد دائماً با مادری ناخشنود و خسته سروکار داشته باشد، به مرور همه چیز روال عادی پیدا خواهد کرد و شما مهارت و تجربه کافی برای کنترل اوضاع پیدا خواهید کرد.

حرفهای شما

به این جوانها بگویید کمی هم حق‌شناس باشند. این همه توقع که نمی‌شود، اگر کمی به خودشان بیایند، می‌بینند همه چیز دارند فقط باید همت کنند و کمی از خودشان مایه بگذارند و به کاری که می‌کنند ایمان داشته باشند. در این صورت هر کاری شدنی است.

م ــ رحمانی از تهران

○○○

چرا بعضی‌ها برای رسیدن به آنچه «موفقیت» تصور می‌کنند حاضرند همه اصول اخلاقی را زیرپا له کنند؟ مطمئن باشند که روزگار جواب نشان‌شکنی به آنها می‌دهد و مجالی برای مباهاتشان باقی نمی‌گذارد.

مرتضی ــ الف از بروجرد

○○○

من هم قبول دارم که زندگی مملو از سختی‌ها و کمبودها و نگرانیها شده و هر روز با کلی مشکل در منزل و محل کار و... مواجه هستیم. ولی آیا در زندگی علاوه بر اینها چیزهای قشنگی وجود ندارد که ما را سر شوق بیاورد تا احساس نشاط و خوشبختی کنیم؟

حنانه ــ س از ؟

○○○

خاطرات روان پزشک

دل آزردگی

دکتر بهمن بهروزی

تنبیه سخت

به طور کلی تنبیهات سخت بدنی که برخی اولیا به ویژه پدران روی فرزندان خود اعمال می‌کنند علاوه بر نتایج و عواقب مخربی که روی کودکان برای همیشه می‌گذارد باعث ایجاد وضعیت بحرانی در خانواده به طور اعم و روی تک تک اعضای خانواده به شکل اخص نیز می‌شود به عبارت دیگر فقط آن کودکی که خشونت روی او اعمال شده در دایرهٔ عواقب این عمل قرار نمی‌گیرد، بلکه دیگران نیز خواه ناخواه در حیطهٔ نتایج آن قرار می‌گیرند. اصولاً فضایی که اعمال خشونت بر کودکان در خانواده را ایجاد می‌کند جوی مضطرب و آزار دهنده است و زندگی در چنین محیطی برای همه کس سخت و طاقت‌فرسا می‌شود و همین فضای مضطرب در زمان بزرگسالی به احتمال قوی در مقطعی گریبانگیر افراد درگیر می‌شود. از این روست که تنبیهات سخت و بدنی و اصولاً خشونت روی کودکان را کارشناسان تربیتی مذمت بسیار کرده‌اند. در این خصوص به شرایط ذهنی مگی پلات توجه کنید.

مگی و افسردگی

مگی زنی ۳۷ ساله بود که در اواخر تابستان سال ۱۹۹۲ به ما مراجعه کرد.

او دوازده سال بود که ازدواج کرده بود و پسری ده ساله و دختری هفت ساله داشت. وی به اتفاق شوهرش جیم که مردی ۴۲ ساله بود به نزد ما آمد.

جیم صاحب یک کارخانه مبل‌سازی بود و زندگی نسبتاً مرفهی برای خانواده خود تهیه کرده بود. اما آنچه بیشتر راجع به جیم توجه آدمی را بخود جلب می‌کرد مهربانی و دلسوزی‌اش نسبت به مگی بود و این حتی از نگاه او به همسرش مشخص بود. مگی از افسردگی شدیدی که درحدود یکسال گذشته گریبانش را گرفته بود شکایت داشت. همین امر باعث شده بود که وضعیت خواب و تغذیه‌اش از شرایط عادی خارج شود و موجبات نگرانی شوهرش را نیز فراهم آورد. مگی خود دلیل یا دلایل این افسردگی و اضطراب را نمی‌دانست. او زندگی بسیار راحتی داشت از شوهر و فرزندان خود بی‌نهایت رضایت داشت. اما وجود چیزی در ذهنش و به ویژه درساعتهای بعدازظهر و غروب هنگام به سختی او را آزار می‌داد چنانکه حتی فرزندان او نیز علی‌رغم سن کم به مشکل مادرشان پی برده بودند و زمانی که او دچار غم و ناراحتی می‌شد از او کنار می‌کشیدند و البته همین امر مگی را بیشتر می‌آزرد، چرا که او به غایت به فرزندانش علاقه داشت و تحت هیچ عنوان نمی‌خواست که مشکلات ذهنی او باعث پریشانی کودکانش شود.

من همان زمان احساس کردم که گره‌ای در گذشته مگی وجود دارد که اکنون به شکلی تداعی شده و گریبان او را گرفته است به همین جهت از مگی خواستم که مطابق یک برنامه تعیین شده هفته‌ای یک بار به من مراجعه کند تا موارد مختلف را با او در میان بگذارم.

پیوند با فرزندان

در همان دو یا سه جلسه اول من متوجه شدم که پیوندی عمیق بین او و دو فرزندش وجود دارد. البته همهٔ مادران از این پیوند عاطفی بهره‌مندند. اما در مگی من متوجه رابطه ویژه‌ای شدم.

نگاه او به فرزندانش عمیق‌تر از نگاه معمولی مادرانه بود، گویی که آنها در او ارتباطی تداعی‌گونه با مسائل مختلف ایجاد کرده بودند. برای آزمایش کردن این نظریه من از جیم خواستم تا دو فرزندش را برای چند روز به مسافرتی تفریحی به خارج از شهر ببرد. اتفاقاً در چند روزی که فرزندان در کنار مگی نبودند به جز دلتنگی معمول و مادرانه من متوجه شدم که افسردگی مگی به شدت کم شده و او شور و هیجان زندگی را بازیافته است. اگرچه این امر عجیب به نظر می‌رسید اما من تصمیم گرفتم که روی همین نکته بیشتر تکیه کنم.

پس از چند جلسه که با هیپنوتیزم توام بود من متوجه شدم که حدسم صحیح است و مگی هرزمان که به فرزندانش نگاه می‌کند نوعی ذهنیت در او تداعی می‌شود و مسائلی را به خاطر می‌آورد. بعد هم متوجه شدم دقیقاً چنین است و مگی با نگاه به فرزندانش خودش را در حواشی همین سن و سال به یاد می‌آورد. مگی زمانی که از کودکی خود سخن می‌گفت مرتب از خاطرات خوب و خوش و زیبایی‌ها می‌گفت و از برادری که دو سال از او بزرگتر بود یاد می‌کرد. درست مانند فرزندان مگی با این تفاوت که فرزند دختر مگی سه سال از پسرش کوچکتر بود اما نکته مهم همین جا بود. مگی فرزندانش را نمادی از گذشته خود و برادرش می‌دید اما این سؤال در ذهن من ایجاد شده بود که اگر مگی اینقدر از خاطرات خوش کودکی خود و برادرش می‌گوید و آن دوران را رویایی جلوه می‌دهد پس چرا زمانیکه شوهرش به اتفاق فرزندان چند روزی به سفر رفتند افسردگی مگی تا این حد کاهش پیدا کرد؟

من پاسخ خود را می‌دانستم. برخلاف آنچه مگی می‌گفت قطعاً آن دوران چندان هم رویایی نبوده اما مگی با توجه به طبع لطیف و صلح‌جویی که داشت، هیچ گاه نمی‌خواست از بدی‌ها و زشتی‌ها بگوید. اما من سخت محتاج به این اطلاعات بودم و باید به آنچه واقعاً مگی در کودکی تجربه کرده بود پی می‌بردم.

تماس با برادر

بنابراین بدون اینکه مگی متوجه شود، از جیم خواستم تا با برادر او که اکنون در کالج تدریس می‌کرد تماس بگیرد، و او را نزد من بیاورد.

موری -برادر مگی مردی ۳۹ ساله و فهمیده و موقر بود. او رشته مدیریت را تا درجات عالی تحصیل کرده بود و اکنون در همین رشته به تدریس مشغول بود. برای من کافی بود تا چند کلمه‌ای را به عنوان مقدمه بیان کنم و این موری بود که به سهولت متوجه فضا شد و رشته سخن را چنین در دست گرفت.

و سرانجام این زخم عمیق دهان باز کرد. من انتظار داشتم که روزی خواهرم با مشکل مواجه شود، چرا که او طبعی بسیار لطیف و شکننده داشت و آنچه که در خانه ما گذشت اثری عمیق و بدون تردید جدی روی مگی می‌گذاشت.

در اینجا موری قدری مکث کرد و من از فرصت استفاده کرده و به او گفتم که مگی چگونه کودکی خود را براحتی ترسیم می‌کند و فقط از شادی‌ها و خاطرات خوب سخن می‌گوید. موری با لبخندی تلخ ادامه داد:

غیر از این هم از او انتظاری نیست. او از همان دوران کودکی به قدری خوب و فرشته‌خو بود که بدی‌ها را نمی‌دید و باور نمی‌کرد، اما متاسفانه واقعیت غیر از این بود.

ما پدری داشتیم (که البته هنوز هم در قید حیات است) و او متاسفانه در آن زمان با مشکل الکل دست به گریبان بود و همین امر از او یک مرد دیوسیرت ساخته بود. به مجرد آن که مشکلی در خانه دیده می‌شد و یا صدای بلندی از کسی بر می‌خاست او بشدت عصبانی می‌شد و کنترل خود را از دست می‌داد. حتی مادر ما نیز که خلق و خویی مثل مگی دارد، قادر به کنترل او نبود.

بقیه در صفحه ۲۵

پرسش و پاسخ ویژه

پرسش ویژه

نمی‌دانم چطور زندگی کنم!

من دختری هستم ۲۱ ساله یعنی تاریخ شناسنامه‌ام این طور نشان می‌دهد اما به پیرزنهای شصت هفتاد ساله می‌مانم! همه امید، آرزو، عشق، محبت و... در من مرده و قلبم شکسته... اگر یادتان باشد سه سال پیش که در اوج غم و حسرت بودم و از دست خیانت معشوق شکوه می‌کردم و گوشه عزلت گزیده بودم. شما دنیای تازه‌ای به من تنها دادید و امید را به من برگرداندید و گفتید که پشت هر غروبی طلوع قشنگی هم هست و... اما حالا خورشید زندگیم برای همیشه غروب کرده و زندگیم سیاه سیاه شده.

دیگر به چه امیدی زندگی کنم، در حالی که غرق گناهم؟ از بس در رویاها با او حرف زده بودم دله شده بودم. می‌خواستم ثابت کنم که یکی دوستم دارد. اما حالا می‌بینم...

آقای دکتر من روانی شده‌ام. بر سر کوچکترین مسئله‌ای دعوا راه می‌اندازم، شیشه پنجره‌ها را می‌شکنم. مدام با مادرم دعوا می‌کنم و ناسزا می‌گویم. آخر سر خودم را آنقدر می‌زنم تا از حال می‌روم.

وقتی با مادرم دعوا می‌کنم بعدش پشیمان می‌شوم، و معذرت خواهی می‌کنم. به دست و پایش می‌افتم. من مادرم را بیش از اندازه دوست دارم و دلم نمی‌خواهد محبتش را نثار یکی دیگر حتی خواهر و برادرهایم بکند. از خودم بیزارم.

چرا زندگیم باید این طور باشد؟

چرا من نباید طعم خوش زندگی را بچشم؟

وقتی همه فامیل مرا دختر پاکی معرفی می‌کنند، می‌خواهم دیوانه شوم و فریاد بکشم. از چه کسی باید انتقام بگیرم؟ منو به مرز جنون کشوندن...

دیگر هیچ چیز به من آرامش نمی‌دهد. حتی خواندن نماز. زمانی وقتی نماز می‌خواندم احساس خوبی داشتم. اما حالا احساس می‌کنم نماز به دلم نمی‌چسبد. چون خدا قبولش نمی‌کند!

من نمی‌خواهم روانی باشم. من می‌خواهم زندگی کنم اما نمی‌دانم چطوری.

ش - ب از رشت

پاسخ ویژه

شادی و غم

سرکار خانم ببینید حتی عنوان پاسخ را از نامهایی گذاشته‌ام که شما برای خود انتخاب کرده‌اید (شادی و غم). شما چند صفحه برای من نامه نوشته‌اید بدون اینکه توضیح دهید که دقیقاً این چه چیزی است که شما را این چنین آزار می‌دهد؟

از لابلای سطور اینچنین بر می‌آید که نسبت به کرده‌ای سخت احساس گناه و عذاب وجدان می‌کنید. به هر حال مرا کمی نگران کرده‌اید. معمولاً به نامه‌هایی که وضوح کامل نداشته باشند پاسخ نمی‌دهم. اما از آنجا که با روحیات شما از نامه قبل کمی آشنا هستم این اجبار را در خود می‌بینم که برای آخرین بار به شما پاسخ دهم.

هیچ چیزی در دنیا وجود ندارد که انسان اینقدر خود را به خاطر آن دچار ناراحتی و تنبیه روحی کند. همین که به بدی کرده خود ایمان آورید کافی است و حالا باید به آینده فکر کنید. دلیل آن هم بسیار ساده است، چرا که اگر غیر از این باشد، معنا و مفهوم زندگی را دگرگون ساخته‌اید. من قبلاً هم برای شما شرح دادم که توان و قدرت روحی انسان در این است که بدیها - زشتی‌ها را پشت سر بگذارد.

مگر می‌شود این همه در گذشته زندگی کرد؟ شما عامل زمان را به هم ریخته‌اید.

چاره‌ای ندارید تا دنیا برقرار است. باید با زندگی خود بسازید. و از اینکه وجود دارید مفتخر باشید. نمی‌بخشید که لحن پاسخ کمی تند است اما من صبر و حوصله خود را در برابر توهین به زندگی و نثار کردن دشنام به انسانیت از دست می‌دهم. می‌خواهید مفهوم زندگی را متوجه شوید؟ به نزدیکترین بیمارستان یا آسایشگاهی که در منطقه شما وجود دارد، سری بزنید و فقط ببینید برای یک ساعت زندگی کردن بیشتر، انسانها و خانواده‌ها حاضرند چه گذشتهایی بکنند. حتی مشکلات روحی را باید با فعل خواستن و عشق به زندگی حل کرد. شما به آینده نگاه کنید و یک باره ۵۰ سال به سن خود اضافه کنید، می‌توانید ۱۵۰ سال اضافه کنید اما این واقعیت ماجرا نیست. واقعیت این است که باید بتوانید مشکلات را پشت سر بگذارید و حرکت رو به جلو داشته باشید. اگر احتیاجی هست به مشاور یا روانشناس مراجعه کنید. بعضاً انسانها احتیاج به یاری دارند اما حتی برای کمک نیز باید خودتان بخواهید.

نگران ویران شدن رویاها نباشید. رویا مفهوم خاص خود را دارد و اصلاً برای ویران شدن است. آنان که تحقق پیدا کنند از حالت رویا خارج می‌شوند. هیچ تمایل ندارم که خود را عاری از نجابت و متانت فرض کنید. نجابت و متانت به عواملی که شما تصور می‌کنید بستگی ندارد. بلکه این نجابت ذهن است که اصل ماجرا را تشکیل می‌دهد. همین که انسان از کرده خود پشیمان و نادم است خود نشان از نجابت ذهن دارد. نانجیب آنهایی هستند که بد می‌کنند و از آن لذت می‌برند و احساس افتخار می‌کنند. همین که زمانی که با مادر خود دچار مشکل می‌شوید، بلافاصله این قدر ناراحت می‌شوید نشان از چیست؟ غیر از انسانیت و امید است؟ کمی برای خود ارزش قائل شوید و این را با دوست داشتن دیگران آغاز کنید. فقط چند روز به اطراف خود از روی مهربانی و ارزش نگاه کنید. شما که اینقدر تلخی را آزمایش کرده‌اید و نتیجه‌ای نگرفته‌اید، پس کمی هم شیرینی را آزمایش کنید. دست کسی نیست، دست شماست و بس.

زندگی پر است از ملایمتها و ناملایمات، پیروزی و شکست و افتخار کردنها و پشیمان شدنها. شما هم مستثنا نیستید. فقط برای خودتان ارزش قائل شوید، ارزش انسانها از خودشان شروع می‌شود. اگر در ذهن از خودتان راضی نباشید، هیچکس شما را راضی نمی‌کند. من می‌دانم شما استعداد و قابلیت‌های زیادی دارید و بسیار هم باهوش هستید اما باید از آن استفاده کنید. شما روانی نیستید. بلکه وجدان آگاه و بیداری دارید و به همین جهت عنصر انتقام مناسب منزلت و ارج شما نیست. عقوبت بدان را به خودشان واگذار کنید. ارزش ذهن و محیط اطراف خود را بدانید. حیف از آن همه طراوت و سبزی که در اطراف شما وجود دارد نیست؟ همین عنصر محیطی شما مورد آرزوی بسیاری افراد می‌باشد. اما باید آن را شکر بگذارید. به آن اهمیت دهید. نماز اگر زمانی وسیله آرامش شما بوده دلیلی ندارد که باز هم نباشد. اما با دل صاف اگر نماز بگذارید اثر اعجاب‌آور آن را مشاهده می‌کنید.

با ذهنیت چرکین و حال و هوای انتقام و تنفر معلوم است که نماز هم چاره شما نمی‌شود. آرزوی بدی برای هیچ کس نکنید. آنگاه احساس آرامش خواهید کرد. هر وقت ناراحت بودید و به فکر ناملایمات افتادید. ابتدا چشمانتان را ببندید و بعد نفس عمیق بکشید و سپس به یک چیز خوب و شیرین فکر کنید. فقط برای چند ثانیه. آنگاه اثر معجزه‌آسای آن را می‌بینید.

باز هم برایم بنویسید. این بار از خوبی‌ها.

ارادتمند، دکتر بهمن بهروزی

سفر جادویی

از: واشین مختاری

زن پوزخندی زد و به من نگاه کرد.

- خب معلوم است. می‌خواهم طلاق بگیریم.

- چرا؟

- چون... تفاهم نداریم.

با لبخند صحبت می‌کرد و مرد خونسردتر از او مجله ورزشی در دست داشت و می‌خواند. از زن جوان دوباره پرسیدم:

- خب مشکلتان چیست؟ چند وقت است که ازدواج کرده‌اید؟

مرد سرش را بالا گرفت و گفت:

- سه سال است خانم. حالا هم تصمیم داریم از هم جدا شویم. شما چرا اصرار دارید علت و دلیلش را بدانید؟ بقیه برای چه جدا می‌شوند؟ خب فکر کنید ما هم همین دلایل را داریم!

گفتم:

- خب هر کس دلیل خاص خودش را دارد. شما به چه دلیل؟

مرد که انگار از سئوالهای من خسته شده بود گفت:

- خانم اینقدر پاپیچ نشوید. اصلاً دلمان نمی‌خواهد راجع به زندگی خصوصی‌مان چیزی به شما بگوییم.

این جواب تازه ای نبود. خیلی وقتها می‌شد که مراجعه کننده ها دلشان نمی‌خواست حرفی بزنند و من هم به خودم اجازه نمی‌دادم زیاد اصرار کنم، اما وضع آن دو متفاوت بود. هر دو خونسرد بودند و روابط صمیمی با هم داشتند. از چهره شان هیچ نوع کدورت و یا دلخوری دیده نمی‌شد. خیلی راحت راجع به طلاق صحبت می‌کردند و از همه عجیب تر اینکه دو نفر از بستگانشان هم آمده بودند و آنها هم خونسرد و راحت مشغول صحبت بودند. نمی‌دانستم ماجرا از چه قرار است و حسابی کنجکاو شده بودم. خلاصه منتظر ماندم. همه با هم وارد اتاق قاضی شدند و باز منتظر ماندم. خیلی طول نکشید که برگشتند. برگه طلاقنامه هم دستشان بود. قرار را برای محضر رفتن هم گذاشتند و یکی یکی از هم خداحافظی کردند و رفتند. زن و مرد جوان ماندند. رفتم جلو. مرد با بی‌حوصلگی از من خواست که سئوالی نکنم؛ ولی احساس کردم زن بدش نمی‌آید حرف بزند. به زن جوان قول دادم اسم و مشخصاتی از او چاپ نخواهد شد. زن رو به شوهرش کرد و در ادامه صحبتهای من گفت:

- تازه کار ما که تمام شده. طلاقنامه هم دستمان است دیگر چه اصراری به پنهان کاری هست؟

مرد موافقت نمی‌کرد. بالاخره وقتی برای خریدن سیگار از دادگاه بیرون رفت زن شروع به صحبت کرد.

- طلاق ما یک طلاق مصلحتی است. یعنی چطور بگویم، حقیقتش این است که مادر و پدرم در آمریکا زندگی می‌کنند. آنها از طریق برادرم که سالهاست در آمریکا زندگی می‌کند، توانستند اقامت آنجا را بگیرند. فکر می‌کردند بعد از اینکه اقامتشان درست شد راحت می‌توانند برای من و شوهرم و همین طور برای خواهرم که هنوز مجرد است اقامت بگیرند؛ ولی بعد از اینکه کمی تحقیق کردیم متوجه شدیم این کار سالها طول می‌کشد. فکر خیلی راه‌حلها افتادیم. ولی فایده ای نداشت. خواهر کوچکم همان ماههای اول به عقد یک مرد آمریکایی مسن درآمد و از این طریق توانست ویزا بگیرد و برود. به محض رسیدن به آمریکا هم از آن مرد جدا شد و حالا یک زندگی راحت در آنجا دارد. مرتب توی نامه هایش برایم می‌نویسد که چه خواستگارهای خوبی دارد، الان در دانشگاه مشغول درس خواندن است. کلی هم از زندگی‌اش راضی است؛ اما من اسیر اینجا شده بودم. هیچ کاری از دستم برنمی‌آید. همه خانواده ام آنجا بودند و شهرام شوهرم هم خیلی دوست داشت در آمریکا زندگی کنیم. در این سه سالی که عروسی کردیم دستمان به هیچ کاری نمی‌رود. همه اش فکر می‌کنیم به زودی کارمان درست می‌شود و ما هم راهی می‌شویم. حتی برای کانادا هم اقدام کردیم، ولی فایده ای نداشت. یکی از مدارک را جعلی درست کرده بودیم و همین شد که ردمان کردند. آخرین راه حل این بود که من هم مثل خواهرم با یک مرد آمریکایی عقد مصلحتی بکنم و بعد که رفتم آنجا طلاق بگیرم و دوباره به صورت وکالتی با شهرام عروسی کنم. برای همین فکر کردیم از هم جدا شویم بهتر است!

- شوهرتان خیلی راحت این قضیه را قبول کرد؟

- بله او برای آمریکا رفتن حاضر است هر کاری بکند.

زن به در ورودی ساختمان دادگاه نگاه کرد. وقتی مطمئن شد شوهرش هنوز نیامده، خنده معناداری کرد و من را به گوشه ای کشاند و شروع به صحبت کرد. صدایش خیلی آرام بود. انگار نمی‌خواست هیچ کس از رازش باخبر شود.

- تازه این قسمت ظاهری قضیه است. شما را قسم می‌دهم که این موضوع را به شوهرم نگویید؛ ولی راستش را بخواهید به محض اینکه پایم به آمریکا برسد، دیگر سراغی از او نمی‌گیرم!

- چرا؟

- ما خیلی با هم مشکل داریم. در واقع نه او مرا دوست دارد و نه من او را دوست دارم؛ چون اصلاً بهم نمی‌خوریم. شهرام فقط به این خاطر که روزی از طریق من بتواند به آمریکا برود تا به حال کنار من مانده است. او هیچ علاقه ای به من ندارد. بارها وقتی عصبانی شده این موضوع را به رخم کشانده. مدام من را مجبور می‌کند که از پدر و مادرم پول بخواهم. در واقع خرج زندگی ما را آنها می‌دهند. شهرام فقط فکر خوش گذرانی است. نمی‌دانم صبح تا شب چه می‌کند. فقط این را می‌دانم که اگر پدرم برایم پول نمی‌فرستاد حتماً تا حالا مرده بودیم. خواهرم می‌گوید آنجا دخترها خیلی راحت می‌توانند شوهر پیدا کنند. به محض اینکه به آنجا برسم برایش نامه می‌نویسم که دیگر حاضر نیستم با او زندگی کنم. بعد می‌روم دانشگاه. نمی‌دانید چقدر دلم می‌خواهد درس بخوانم! هر وقت خواستم در کنکور شرکت کنم شهرام مخالفت کرده. می‌گوید ما که ماندنی نیستیم! ولی می‌دانم که اصلاً موافق درس خواندن زنها نیست. خواهر بیچاره اش حتی در دانشگاه هم قبول شد. ولی او اجازه نداد به درسش ادامه بدهد. می‌گفت دخترها در دانشگاه چشم و گوششان باز می‌شود. برای همین است که من را هم نمی‌گذارد درس بخوانم؛ ولی مطمئن باشید به محض اینکه پایم به آمریکا برسد...

- چطور شوهرتان حاضر شد طلاقتان بدهد؟

- کلی باهاش حرف زدم. کلی قسم خوردم و التماسش کردم تا راضی شد. تا اسم آمریکا می‌آید، حاضر است همه کار انجام بدهد.

مرد آمد، زن دوباره خنده ای کرد و همراه مرد رفت و...

عجب حکایتی بود! بسیار شاهد این هستیم که جوانها حاضرند خودشان را به آب و آتش بزنند تا بتوانند به خارج از کشور بروند و این معضل بزرگی برای اجتماع و خانواده ها شده است.

□

بعد از رفتن آنها به دنبال سوژهٔ دیگری بودم. صدای گریه زنی می‌آمد. زنها و چند مرد دورش جمع شده بودند. زن یکریز گریه می کرد. یکی از زنها به من گفت

- قاضی حکم طلاقش را صادر کرده، برای همین گریه می کند. شوهرش هم عصبانی شد و ول کرد و رفت.

پرسیدم:

- فقط برای اینکه طلاقش دادند اشک می ریزد؟
- بله چون خانواده اش گفته اند اگر طلاق بگیری توی خانهٔ ما هم جا نداری.
- چرا؟
- نمی‌دانم. آن طور که خودش تعریف می کند. زن بدبینی است. همه هم می‌دانند. می گویند چند بار رفته توی اداره و آبروی شوهرش را برده. سر این کارهایش بوده که طلاقش داده و رفته.
- بچه هم دارد؟
- بله. بچه را هم شوهرش به او ندادند. پدر و مادرش قسم خورده اند که او را راه نمی دهند. تا چند دقیقه پیش شوهرش همین جا بود. خودش تعریف کرد که چهار ماه پیش هم همین کارها را کرده و باز با تهدید خانواده اش زبان بسته و دیگر هیچ نگفته. ولی باز چند وقتی است که شروع کرده. شوهرش می گفت هر روز او را تعقیب می کند. می گفت جرات ندارد راجع به زنی حرف بزند حتی راجع به خواهر خودش. این هم مصیبتی است. حالا دارد اشک می‌ریزد. نمی‌دانید چقدر به شوهرش التماس کرد که او را طلاق ندهد.
- قاضی چه کرد؟
- گویا از قبل پرونده داشتند. از هر دو خانواده شهادت داده بودند که شوهرش هیچ کار خلاف شرعی انجام نمی‌دهد؛ ولی او باز بدبین است تاییدیهٔ روان پزشک هم بود. برای همین حکم طلاقش را صادر کردند. چون چند بار تعهد داده بود که دیگر به رفتارهایش ادامه ندهد. شوهرش می گفت با کاری که کرده هیچ مرد یا زنی توی کوچه و خیابان با او احوالپرسی نمی کند. همه از دست او عاصی هستند. خب شوهرش حق دارد. بی‌آبرو شده. می گفت هر شب صدای دادوفریادشان توی کوچه می‌رسد...

زن همین طور داشت حرفهای شوهر آن زن را تکرار می‌کرد. به صورتش خیره شدم. پیر به نظر می‌رسید و رنگ پریده شده بود. نمی‌دانستم برای چه اشک می‌ریزد. از آینده می‌ترسید؟ یا اینکه شوهرش او را رها کرده و... و شاید هم به خاطر اشتباهات خودش...

خاطرات روان پزشک

دل آزردگی

بقیه از صفحه ۲۳

همیشه خواهر کوچک و مادرم به گوشه‌ای پناه می‌بردند و بنای گریستن می گذاشتند و من که با آن عقل کوچک خود را یک پسر یا حتی یک مرد می‌شناختم به خود می گفتم که باید در برابر پدرم ایستادگی کنم و نگذارم که به مادر و خواهرم صدمه‌ای وارد شود و بدین ترتیب همیشه من بودم که کتک می‌خوردم؛ اما دم نمی‌زدم و در حالی که زیر ضربات سنگین او قرار می‌گرفتم. نگاهی به مادر و خواهر می‌انداختم و با اشاره چشم و ابرو به آنها می‌فهماندم که مساله‌ای نیست و صدمه‌ای متوجه من نمی‌شود.

این جریان تا آنجا ادامه یافت که به مجرد بروز هر مشکلی پدرم به شکل خودکار به من حمله‌ور می‌شد و در برابر چشمان وحشت‌زده مادر و خواهرم مرا به باد کتک می‌گرفت. اما با این همه من رضایتی عجیب در خود احساس می‌کردم و همین که با شجاعت بین این مرد و مادر و خواهرم نقش حائل را بازی می‌کردم، احساس مردانگی فوق‌العاده‌ای به من می‌داد و همین نکته مثبت باعث شد که حتی از به یادآوردن آن دوران احساس رضایت کنم. اما می‌دانستم که این احساس در مادر و خواهرم نیست و آنها به شدت ناراحت و غمزده می‌شوند. خوشبختانه پدرم پس از چند سال درگیری با الکل سرانجام اعتیادش را کنار گذاشت و از آن زمان بنای خوش رفتاری با مادرم گذاشت و از خود گذشتگی‌های بسیاری برای او انجام داد، تا رضایت خاطر مادرم را فراهم آورد. اما متاسفانه مگی آن دوران را ندید. چرا که او مصادف با زمانی که پدرم مشکلاتش را به پایان رساند، به خانه بخت رفت و در حقیقت تنها خاطره‌ای که با خود به همراه برد آن دوران وحشتناک بود!

مشکل مگی

بیان توضیحات موری کمک بسیاری به من کرد تا تحلیل خود را از مشکل مگی کامل کنم. او هرچه بیشتر می کوشید تا آن دوران را در گوشه‌ای از ذهن خود پنهان کند کمتر موفق می‌شد. البته در ابتدای ازدواج با جیم و اینکه مرد مهربان و خوش خلقی بود کمک کرد تا مگی موقتاً مشکلات آن دوران را به فراموشی بسپارد. اما به محض آنکه فرزندان مگی به سنی رسیدند که حتی نگاه به آنها مگی را به یاد خود و برادرش می‌افکند. دیگر این پنهان سازی ذهنی برای او امکان‌پذیر نبود و او تمام جزئیات را به یاد می آورد. (PERIODICAL REMEMBRANCE) و آن زمان بود که افسردگی او آغاز شد. و از آنجا که طبعی لطیف و حساس داشت، این افسردگی در او دوچندان جلوه می‌کرد و به آن نوعی احساس گناه (Guilty Sense) نیز اضافه شد. چرا که او در بسیاری از موارد پنهان شده بود و به جایش این برادر خردسالش بود که کتک می‌خورد. نگاه به پسرش، چهره برادرش را در حال کتک خوردن در او تداعی می‌کرد!

آرامش کجاست؟!

تحلیل قضیه یک طرف، و اینکه چگونه مگی از این گرداب ذهنی رهایی یابد مشکل دیگری بود. فقط صحبت کردن و یا تخلیه شدن به او کمک نمی کرد و این گره ذهنی در جایی باید باز می‌شد و من به خوبی می‌دانستم که کلید این معما در رابطه کنونی بین مگی و پدرش نهفته است و از طرفی دیگر می‌دانستم که تا پدر مگی در قید حیات است باید این رابطه که اکنون بشکل خیلی رسمی و فقط از روی وظیفه وجود داشت، چرخشی عظیم پیدا کند و در صورتی که این مجال از دست برود، مشکلات ذهنی مگی برای همیشه و یا حداقل به شکل ادواری برای او ایجاد دردسر خواهد کرد. این بود که از جیم خواستم تا پدر مگی را بیشتر دعوت کند که به منزل آنها رفت و آمد کند و بخصوص به جیم توصیه کردم که بکوشد پسرش را با پدر مگی بیشتر عجین کند و احتمالاً مگی از روی ترس و واهمه تجربی آن دو را از یکدیگر دور نگاه داشته بود. اما رابطه پسر با پدربزرگش یک رابطه نوستالوژیک و بسیار موثر است و ذهنیات و اطلاعات او را نسبت به زمانهای دور تشکیل می‌دهد.

جیم پس از چند هفته با من تماس گرفت و اطلاع داد که خوشبختانه این ترفند موثر افتاده است و زمانی که من چگونگی آن را پرسیدم، جیم چنین شرح داد:

روزی پدربزرگ در خانه ما بود. در حالی که من و موری، برادر مگی، در کناری به صحبت با یکدیگر مشغول بودیم پدر بزرگ پسرم را سوی خود خواند. مگی که مشغول چیدن میز نهار بود با اضطراب به صحنه نگاه می‌کرد. پدربزرگ نوه‌اش را روی زانوی خود نشاند و در حالی که به موری اشاره می‌کرد گفت

«دایی خودت را می‌بینی که آن گوشه نشسته است؟ روزی روزگاری که او همسن تو بود و من دچار مشکلات بسیاری بودم و از بیماری خاصی رنج می‌بردم، او مثل یک مرد ایستادگی می کرد و نمی‌گذاشت برای مادر و مادربزرگت کوچکترین ناراحتی ایجاد شود و می‌بینم حالا تو هم مثل او هستی و برای خودت مردی شده و...»

جیم که گویی بغض گلویش را گرفته بود. ادامه داد:

همان لحظه من به مگی نگاه کردم. او در حالی که بشقابها را روی میز می‌گذاشت، وانمود می‌کرد که توجهی به سخنان پدرش ندارد. اما دقت که کردم قطرات اشکی را که در چشمانش جمع شده بود دیدم و همان جا به خود گفتم این همان اشک آرامشی است که سالها مگی به دنبالش بود...

پس از مکالمه با جیم خداحافظی کردم. اما گوشی تلفن را همچنان در دست نگاهداشته بودم. گویی در انتظار قدرت یا نیرویی بودم که به من یاری کند تا گوشی را سر جایش بگذارم.

با خود می‌اندیشیدم که اگر در خانواده‌ها یک ذهن قوی و متحمل بتواند ضربات سخت را متوجه خود کند تا حساس‌ترها از آن ضربات مصون بمانند، بسیاری از مشکلات روحی افراد حل خواهد شد و بعد در حالی که سر را تکان می‌دادم به خود گفتم: «آرزوهای دور و دراز!» و سرانجام گوشی را گذاشتم.

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

اشاره:
در بررسی نقاشی‌های کودکانه این بار مقطع سنی ۶ ساله و کمتر را در نظر گرفته‌ایم تا در عین سادگی نقاشی‌ها به روند ترکیبی ذهن آنان بپردازیم.

سیددانیال حسینی ۶ ساله

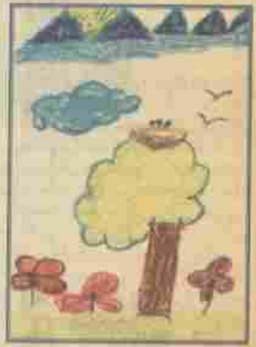

طبیعت در ذهن دانیال نقش اول را بازی می‌کند، اما همین طبیعت در نقاشی سادهٔ او به شکل غافلگیرکننده‌ای جان دارد، درخت، گلها و ابر و کوهها همه گویی به انسان نظاره می‌کنند و ورای همه خورشید است که لبخندزنان به همهٔ آنچه زیرنظر اوست و در حفظ طراوتشان نقش بسزا دارد، می‌نگرد. این نگاه عاشقانه و احترام‌انگیز به طبیعت، شخصیتی را از دانیال گواهی می‌دهد که بدون تردید درسالهای آتی به چنین افرادی نیاز مبرم احساس خواهد شد. کسانی که برای طبیعت جان و احترام قائلند. استفاده از رنگهای عموماً تند مثل قرمز، بنفش، قهوه‌ای، اناری و سرمه‌ای و حتی سبز تیره نشان از انرژی بی‌پایان او می‌دهد. اصولاً کودکان فعال «انرژیک» و پرتحرک به رنگهای تند و پررنگ علاقه خاصی نشان می‌دهند. در این میان توجه کنید به پرندگان و لانه آنها در بلندای درخت در حالی که دو پرندهٔ دیگر در راه آن لانه هستند و احتمالاً حامل غذا برای جوجه‌ها می‌باشند.

بزرگی اندازهٔ لانه نسبت به درخت، توجه عمیق دانیال را به اصل خانواده نشان می‌دهد و صمیمیت بین اعضای خانواده که استحکام آن برای او با آن لانهٔ سبدگونه، بزرگ و محکم محرز است، برای دانیال می‌توان موفقیت را در امر سرمایه‌گذاری و تجارت پیش‌بینی کرد. جایی که خانواده و توجه به آن و حرکت در راه اعتلای آن از هر امر دیگری برای دانیال مهمتر خواهد بود، حتی اگر در امر تحصیل او چندان توجهی نشان ندهد. باید او را سرمایه‌گذاری منصف و موفق توصیف کرد.

حامد قاسمی - ۵ ساله از تهران

حامد کاری بس غافلگیرکننده و منحصر به فرد ارائه داده است، با این سن کم توجه فرا فرهنگی او کاملاً آشکار می‌باشد. رنگ‌آمیزی بسیار زیبا و پرطراوت و توجه به عناصر فرهنگی متعلق به خارج و حتی بیان تاریخ گذشته، حامد را صاحب ذهنی چند بعدی و به غایت متفکر نشان می‌دهد، پسربچه‌ای با کلاه مکزیکی در حالی که شاخه‌های کاکتوس در پس صحنه درسه رنگ به نمایش درآمده‌اند و بعد ساختمانی آسیاب مانند از قرون ۱۷ و یا ۱۸ در هلند و ناگهان سفر به عصر دایناسورها و چهرهٔ شیرین یک دایناسور سبزی‌خوار و در پس زمینه گیاهانی با رنگهای شاد و عجیب و غریب و حتی طنزی زیبا و گویا با گذاشتن آنتن تلویزیون روی ساختمان قدیمی و دره و کوه چون کانیون‌های آمریکا در زمینه. همه و همه ذهنی پویا را نشان می‌دهد که ممکن است در نگاه اولیه تا حدودی درهم به نظر آید. اما همین درهمی خود نکته‌ای را القا می‌کند و آن اینکه هرکجا که هستیم و هر که هستیم، زمان به پیش می‌رود و ما جزئی از آن هستیم.

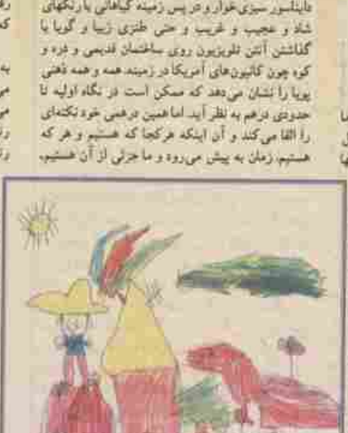

حامد می‌تواند یک روند تاریخی را در یک صفحه نقاشی کند و این کم استعدادی نیست. طبیعت در نقاشی حامد کمی عریان و خشن به نظر می‌رسد و او به این ترتیب تلاش و کار را در زندگی برای به ثمر رساندن طبیعت کاملاً لازم می‌داند. حامد در علوم ارتباطات، نویسندگی و خبرنگاری تجربه کامل دارد و بخصوص در تاریخ و جغرافی صاحب نظر خواهد بود و احتمالاً به سراغ تحصیلات عالیه در خارج از کشور خواهد رفت.

نرگس بهادری کلاس اول دبستان

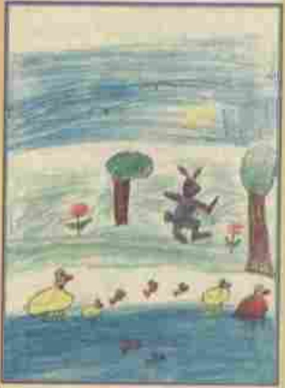

دریا و آب در نقاشی نرگس حرف اول را میزند. همچنین حیوانات شیرین و صلح‌طلب درنقاشی او به وفور یافت می‌شوند. مرغابی‌ها و ماهی‌ها در نهایت آرامش و خرگوشی که هویج به دست درحالتی شبیه به رقص است و پرنده‌ها در افق و دریایی بسیار زلال و آبی که ماهی‌ها حتی در عمقش دیده می‌شوند.

جالب این جاست که نگاه همهٔ اجزای نقاشی نرگس به یکسو است. او انگار هدفی مشخص و منطقی را دنبال می‌کند و این حتی درمورد برگهای درختان نیز صدق می‌کند. نرگس برخلاف کودکان هم سن و سال خود که رنگ‌آمیزی را اغراق‌آمیز جلوه می‌دهند، در مورد رنگ‌آمیزی دقت عجیبی به خرج داده است. ماهی‌ها و مرغابی‌ها، درختان و تنهٔ آنها و آب و دشت و دمن حتی خورشید و گلها دقیقاً به رنگهای طبیعی خود رنگ‌آمیزی شده‌اند. بدن خرگوش نیز به همین منوال است تنها سرخرگوش و گوشهایش رنگ دیگری گرفته که احتمالاً مقصود نرگس نشان دادن شیطنت خرگوش و بازیگوشی او می‌باشد که کله‌ای قرمز را برایش در نظر گرفته است. سازماندهی، رعایت فاصله‌ها و وضوح نقاشی نرگس را منحصر به فرد درگروه سنی خود ساخته است. دقت کنید که مرغابی‌ها جوجه ندارند. نرگس با اینکه دختر است توجه چندانی به موضوع صاحب بچه و فرزند بودن نشان نداده است. نگاه یکسویه همه اجزای نقاشی گویای هدف مشخص نرگس است و شادی و سلامت تمامی حیوانات و برومند بودن آن انسان را به این تفکر می‌اندازد که نرگس پزشک و یا حتی پرستاری مجرب خواهد بود که سازماندهی فکری و دقت نظر او را دراین امر کمک خواهد کرد بدون اینکه بیش از حد سنتی مآل و یا رویایی فکر کند و یا اغراق کند دقیقاً مانند یک پزشک!

«چیت ری»!
کارخانه‌ای که شرمنده کارگران باوفای خود شد!

گزارش از: سیداحمد شهابی   عکس از: مجید شادمان‌نژاد

تلفن گروه گزارش: ۲۲۲۶۲۲۶۵

کارگرانی که فروخته شدند!!

چندی پیش خبری را در رسانه‌های گروهی شنیدید یا خواندید مبنی بر اینکه صدها تن از کارگران کارخانه (فروخته شده!!) چیت‌ری که از ابتدای امسال حقوق نگرفته بودند در مقابل ساختمان مرکزی بنیاد مستضعفان و جانبازان انقلاب اسلامی تجمع کردند و نسبت به اقدام بنیاد برای واگذاری این کارخانه به‌بخش خصوصی معترض شدند ولی نگارنده امروز قصد اعلام تکراری این خبر را ندارد، بلکه مطلب حاضر تنها انعکاس نکاتی است که کارگران [به همراه کارخانه] فروخته شده در سکوت فریاد زدند! و هیچ نشریه‌ای هم آن را چاپ نکرد! این کارگران بعداز انتشار این خبر که «بنیاد از صاحبان جدید «چیت‌ری» شکایت می‌کند» با دفتر مجله تماس گرفتند و اعلام کردند.

کارگران زحمتکش چیت‌ری در فضای غم‌آلود کارخانه به دنبال پیشانی بندهای دوران دفاع مقدس می‌گردند

«آیا بنیاد از نیت خریداران کارخانه بی‌اطلاع بود؟! آیا مسئولان سامان دهنده امور مستضعفان نمی‌دانستند که خریداران کارخانه بعداز امضای مبایعه‌نامه چه تصمیمی دارند؟ در کشوری که نامزدهای ریاست جمهوریش بر روی رقم سه یا چهار میلیونی بیکار اختلاف‌نظر (یک میلیون نفری!) دارند، آیا بیکار شدن دوهزار کارگر چیزی را عوض می‌کند؟!

آرزوی کارگری!!

این ۱۷۰۰ کارگر بیکار شده با ۱۳ تا ۲۷ سال سابقه کار، تنها انتظار داشتند یکی از مسئولان حکومتی در میدان آرژانتین حاضر می‌شد تا از نزدیک ببیند این کارگران بیگناه باچه بدبختی‌ای صورت خود را سرخ نگه می‌دارند! آنها باهزاران آه، و در سکوت، بیکاری خود را فریاد می‌زنند. آنها چندین ماه است که در محل کارخانه حاضر می‌شوند، کارت ورود می‌زنند و در دالانهای غم گرفته از زمانهای رونق بازارشان

چه کسی جواب خانواده‌هایی را می‌دهد که با مرگ نان‌آور خانواده روبرو شده‌اند و...

می‌گویند از آن زمانی که کارخانه چیت‌ری ۱۲۰هزارمتر پارچه تولید می‌کرد و از آن دورانی که (۵۰سال پیش) این کارخانه به عنوان یکی از بزرگترین کارخانه‌های نساجی کشور شناخته شده بود ولی امروز دستگاههایی که لحظه‌ای آرامش را نمی‌دیدند، جولانگاه عنکبوت‌ها شده‌اند!

آنها برای یکدیگر درددل می‌کنند تا آرام گیرند و سنگ صبور یکدیگر باشند ولی حس کردن اینکه کسی بگوید: وسایل خانه‌ام را فروخته‌ام تا بتوانم پول داروی فرزندم را بدهم یا اینکه مردی ۴۰ساله با نجوا بگوید: زن و بچه‌ام به فسادکشیده شده‌اند کار ساده‌ای نیست، چرا باید کارگرانی که فقط حق خود را طلب می‌کنند، قربانی تدابیر ناصحیح مدیران انتصابی شوند؟

آنها تنها می‌خواستند بدانند، چرا پیشانی بندهای دوران دفاع مقدس که در زمان جنگ نشان افتخار آنان بود امروز از پیشانی‌شان باز شده است؟ آنها عطشی بسیار برای پاسخ گرفتن داشتند و می‌گفتند:

چرا «شفیعی» (یکی از کارگران کارخانه) در منصورآباد (فدائیان اسلام) خودکشی کرد؟ آیا کسی مسئولیت خون او را برعهده می‌گیرد؟ چرا «خسروباوفا» بعداز تعطیلی کارخانه برای اینکه خجالت می‌کشید به خانه برود راهی نقطه نامعلومی شد و بعداز مدتی جسدش در امین‌آباد کشف شد!!

کارگری که گازخانه‌اش به دلیل نداشتن پول قطع شده صاحب خانه او را جواب کرده و فرزندش شبها به دلیل نداشتن دفتر و خودکار گریه می‌کند در کشوری که داعیه گفتگوی تمدنها را دارد به کدام سازمان باید پناه ببرد؟ چرا کارخانه‌ای که در سال ۱۳۶۰ یکصدمیلیون تومان سود خالص داشت، در دادن بن کارگران خود ناتوان شده، مگر حمایتهای دولتی چه فعلی است که وقتی برسر هرنگون‌بختی بنشیند باید منتظر ورشکستگی باشد. آیا بررسی این نکته که از زمان تصدی مدیریت کدام مدیر (صفری، شکوهی، ترجمان، باقری، شهریوری، قیصر، مولایی وامیرحسینی) چیت‌ری دچار رکود شده، ناممکن است؟ آیا باید به سرمایه‌های این کشور به همراه نیروی انسانی آن چوب حراج زد؟ آیاباید حتماً کارگران در میدان آرژانتین تجمع کنند تاصدایشان از چندقدمی!! به گوش مسئولان بنیادمستضعفان برسد؟ کارگران حق دارند بپرسند: بنیادمستضعفان در کشور ما تشکیل شد تا مستضعفان را سامان دهد یا آنها را ایجاد کند؟

آنها می‌گفتند: ما مجبوریم منتظر نتیجه شکایت بنیاد باشیم و ما هم امیدواریم بنیادمستضعفان از خریداران کارخانه شکایت کند تا حق مستضعفان را از طرف معامله خود بگیرد! کارگران بیکار شده هم امیدوارند.

وخداوند هیچ مسلمانی را ناامید نکند!!

■

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

خاطرات کلانتر (۵۰)

چشم‌هایی که باز نبود

برای بازجویی از اهالی محلی که در آنجا یک طلافروشی را سرقت کرده بودند رفته بودیم و داشتیم برمی‌گشتیم، محسن پرسید:

- کلانتر چیزی دستگیرتون شد؟

همانطور که نگاهم به پیاده‌رو و آدم‌های جورواجور بود پاسخ دادم:

- چیز زیادی نه ... البته یک سرنخ‌هایی پیدا کردم که باید توی گزارش‌ام بنویسم از جمله اینکه تقریباً مطمئنم که سارق - یا سارقین - آشنا هستند چون نه شیشه‌ای شکسته شده و نه آثار «به زور وارد شدن» به دست آمد! یعنی اینکه سارق و سارقین کلید داشتند و ...

محسن مثل همیشه زد توی هدف:

- خب اگر قائل باشیم که سارق - یا سارقین - حرفه‌ای بودن و برای وارد شدن از «شاه کلید» استفاده کردن چی کلانتر؟

- اتفاقاً چون مطمئنم حرفه‌ای نبودن احتمال میدم آشنا بودن!

این را که گفتم محسن کمی به فکر فرو رفت. همیشه دوست داشت پاسخ سوالاتی اینچنین را خودش بیابد - آن هم به تشویق من - اما همیشه هم موفق نمی‌شد! مثل ایندفعه که سرانجام گفت:

- اینها همان «فوت کوزه‌گری» به کلانتر!

خندیدم و برایش توضیح دادم:

- ببین اگر یک دزد حرفه‌ای «که با شاه کلید درو باز می‌کنه» این طلافروشی‌رو زده بود برای پیدا کردن جواهرات گرانقیمتی که صاحب مغازه توی کمدهای مغازه پنهان کرده بود باید کمی جستجو می‌کرد، یعنی اینکه قفل تمام کمدهای مغازه‌رو باید می‌شکست و همه‌رو زیرورو می‌کرد! نه اینکه یکراست بره سراغ همان کمد - که اتفاقاً در زاویه پنهان مغازه قرار داره - و با شکستن (فقط همان قفل) طلاهارو برداره و از مغازه بزنه بیرون! آدم وقتی اینهارو می‌گذاره کنار هم ...

- انگار ما اگه بیست سال هم وردست شما باشیم کلانتر ... بازهم همان «آشخوره» روزهای اول هستیم!

هر دو خندیدیم و هنوز پاسخی به شوخی‌اش نداده بودم که متوجه ازدحام جمعیت شدیم که تا نصف خیابان را هم بند آورده بودند!

محسن ناچار به توقف شد و موقعی که دیدیم همه ازدحام کنندگان «سر به هوا» ایستاده‌اند! ما هم نگاهمان به خط سیر نگاه آنها گره خورد. چشمانمان یک ساختمان شش طبقه را بالا رفت تا روی بام ساختمان هیکل مردی را - که از آن فاصله پیر یا جوان بودنش مشخص نبود - دیدیم که درست لب هره پشت بام ایستاده و داره با وسیله‌ای که در دست داره ور می‌ره.

- خودکشی؟

این را محسن گفت و من هم «ظاهراً» گفتم و هردویمان از ماشین پیاده شدیم. جمعیت هر کدام به نحوی اظهارنظر می‌کرد!

- پسرجان دست از این کارها بردار ...

- بابا بیکاره، می‌خواد خودش‌رو سرگرم کنه ...

- آره جون تو، عشق معروف شدن داره ... (اینها را دو جوان که با هم دوست بودند گفتند و یکی از آنها دو دستش را دور دهان «بلندگو» کرد و با صدای بلند گفت) رفیق یکدقیقه صبر کن الان تلفن می‌زنم به یکی از این مجله‌ها که عکاس بفرستن ... (و رفیق دومش هم با خنده ادامه داد) پس تا عکاس برسه موهات‌رو مرتب کن و سعی کن موقع پریدن جوری بیایی پایین که بتونن ازت یک عکس تمام رخ بگیرند ...

چند نفری خندیدند و عاقله مردی که کنارشان ایستاده بود طرفشان براق شد:

- گلی به جمالتون بابا... بجای اینکه کمک کنین... دارین تشویقش می‌کنین؟

جوان‌ها سکوت کردند. پسر جوان - که حالا بهتر می‌توانستیم ببینیمش - در حالی که بلندگوی دستی‌اش را بطرف دهانش برده و گفت:

- جلوم‌رو خلوت کنین ... من دیگه راه‌حلی برام باقی نمونده غیر از اینکه خودم‌رو بکشم.

پسر جوان بلندگو را زمین گذاشت و پیچ و تابی به بدنش داد که همین حرکتش موجی از وحشت را در دل پایینی‌ها به وجود آورد. در این لحظه عاقله‌مردی از وسط جمعیت سربالا کرد و فریاد زد:

- پسرجون عاقل باش ... دنیا که به آخر نرسیده ... یکدقیقه صبر کن با حاجی حرف بزنیم ببینیم چی میشه ...

این را گفت و از پشت جمعیت خارج شد و کنار در یک خیاطی مردانه ایستاد و با صدایی بلند که دیگران هم بشنوند گفت:

- حاجی به خاطر خدا دست از لجبازی بردار، این پسره اگه خودش رو بندازه پایین خونش به گردن تو نه‌ها؟ اون وقت تا آخر عمر عذاب وجدان ...

پیرمردی که یک «متر پلاستیکی» روی شانه‌اش بود و در دستش هم یک قیچی روبه عاقله‌مرد کرد و با عصبانیت گفت:

- به جهنم عباس آقا... بگذار بمیره... یک جوون بیعقل اگه نباشه بهتر... (و بعد لحنش را آرام‌تر کرد) تو هم نگران نباش ... من سیروس‌رو خوب می‌شناسم... اون از این دل و جراتها نداره...

عاقله‌مرد - عباس آقا - پاسخ داد:

- آخر تو چرا لج می‌کنی پیرمرد؟ دخترت که راضی به ازدواجه... همدیگر رو دوست دارن... چرا میگی نه؟

پیرمرد دوباره عصبانی شد. بابا دخترم‌رو که از سر راه نیاوردم... با بادهوا که نمیتونه شکمش‌رو سیر کنه... خونه... کار... هیچی این پسره نداره...

عباس آقا که حریف را نرم دید گفت:

- کارش با من... من بهت قول میدم... خونه هم سرفرصت... بابا جوونه...

پیرمرد «لاالله...» گفت و همین برای عباس آقا کافی بود تا بیرون بپره و خبر موافقت پدرزن آینده سیروس را به او بدهد. اما پسرجوان که مجال خوبی برای «خودنمایی کردن» یافته بود پشت بلندگو گفت:

- نه... من باور نمی‌کنم... باید نوشته بده...

دیگر معطل نکردم. رفتم داخل ماشین و از پشت بلندگو گفتم:

- آهای آقاپسر خوب گوش کن... ۳۰ ثانیه فرصت داری بیای پایین. بعد از این فرصت اگر خودت رو ننداختی و نکشتی من به جرم به هم زدن نظم شهر یکسره می‌برمت زندان...!

پسر جوان چند ثانیه مکث کرد و در این حال پیرمرد خیاط آمد کنارم ایستاد که:

- جناب سرگرد تورو خدا ببرش زندان ما روهم از دستش خلاص کن...

محسن خندید و پاسخ داد: اگر تا ۳۰ ثانیه نیاد این کارو می‌کنم پدر جان ولی اگر آمد شما هم زیاد سخت نگیر...

۲۰ ثانیه هم نشد که سیروس پایین آمد و شروع کرد به بوسیدن دست و پای پیرمرد خیاط! محسن رو به او کرد و گفت:

- اگه یکدفعه دیگر از این لوس‌بازی‌ها دربیاری، جات یکسره توی زندونه...

پشت ماشین نشستیم و راه افتادیم. محسن با خنده گفت:

- خودکشی به قصد راضی کردن برای ازدواج بدجوری مد شده کلانتر!

- تمامش تقصیر این فیلم‌های هندیه!!

هر دو خندیدیم و راه را ادامه دادیم.

□

□

به کلانتری که رسیدیم برخلاف اکثر اوقات خبری نبود. به «احترام» سروان صادقی پاسخی دادم و به شوخی گفتم:

- ظاهراً مردم شهر همه با هم رفیق هستند و دزدها و خلافکارها هم توبه کردن سروان؟!

سروان خندید و آمد پاسخی بدهد که ناگهان چندنفر - دو مرد و یک زن - با سروصدا و داد و فریاد و تهدید و دشنام که نثار هم می‌کردند وارد کلانتری شدند. سروان خندید:

- کلانتر سوژات چقدر سیاهه...

محسن هم خندید و بطرفشان رفت تا ببیند چه خبر است. من هم داخل اتاق سروان شدم و پس از اینکه توضیح پرونده جواهرفروشی را دادم گفتم:

اینطور که من فهمیدم، توی این طلافروشی سوای صاحب مغازه دوتا جوون دیگه کار می‌کنند

که یکی از اونها غریبه است و دومی پسر خود صاحب مغازه. طبیعیه که چون دزد آشنا بوده ما باید اول به پسر غریبه شک کنیم... ولی من به هردوشون مشکوک هستم... کار ما توی این پرونده تمومه... ولی چون فردا صبح باید پرونده‌رو ارجاع بدیم به دادسرا، از اون جایی که الان تا شب - حدود ده ساعت - فرصت داریم و چون خودت می‌دونی که من به اینطور پرونده‌ها علاقمند هستم بدم نمیاد که خودمان هم شانسمان را امتحان کنیم واسه همین یکی از بچه‌هارو بفرست توی محل - با لباس شخصی - و ازشون بخواه که رفت و آمد اونهارو کنترل کنن ...

سروان صادقی، گروهبان پورهست را صدا کرد و قضیه را بهش گفت. پورهست خداحافظی کرد و از در خارج نشده بود که محسن داخل شد و در مورد دعوای آن سه نفر گزارش داد:

- یک پسر جوان ۲۳ ساله داشته توی خیابون رد میشده که می‌بینه این خانم و آقا - که هردوشون ۳۰ ساله و زن و شوهر هستند - باهم دعواشون شده ابتدا توجهی نمی‌کنه. اما بعداً که شوهره با مشت ولگد می‌افته به جون زنش و وسط خیابون و جلوی چشم مردم شروع می‌کنه به کتک زدن همسرش، این پسر جوان هم غیرتی میشه و اولش برای وساطت میره جلو. ولی بعد که «شوهره» یک مشت هم توی صورت پسر جوان می‌زنه او هم از خودش دفاع می‌کنه اما بدبختی پسرجوان موقعی شروع میشه که «خانم کتک خورده» هم (با اینکه می‌دونسته اون جوون به حمایت از اون آمده جلو) به نفع شوهرش داد و فریاد راه می‌اندازه و مردم‌رو به کمک می‌طلبه. حالا هم زن و شوهره به اتهام دخالت در زندگیشون از جوونه شاکی هستن...

سری تکان دادم و گفتم پسر جوان را بفرستد داخل. از وضع ظاهر و رفتار و حرف زدنش پیدا بود جوان باشخصیتی است. با ناراحتی گفت:

- دستم بشکنه کلانتر که خواستم ثواب کنم به خدا من دنبال شر نیستم. من درس می‌خونم دانشجوام وقتی دیدم اون مثلاً مرد، اینطوری زنش‌رو به کیسه بکس تبدیل کرده غیرتم اجازه نداد و رفتم جلو... که ایکاش قلم پام می‌شکست...

- مرد و زن دعوا کنند، ابلهان باور کنند! این ضرب‌المثل‌رو نشنیدی؟

این را سروان صادقی گفت. پسرجوان که نگران بود این قضیه برایش سابقه شود فقط سرتکان داد. نگاهی به گوش راستش که پر از خون بود انداختم و گفتم:

- گوش‌ات چی شده پسرجان؟

- اون خانم گاز گرفت... بی معرفت دید که من بخاطر اینکه اون کتک نخوره به نفعش رفتم جلو... حالا خودش کاسه از آش داغتر شده...

دلم به حال پسر جوان سوخت. جوان مودب و باشخصیتی بود. دلم نمی‌آمد به عنوان یک دانشجو برایش سابقه درست شود. کباب شدن به قصد ثواب کردن! به محسن گفتم برود و با زن و مرد از صلح و آشتی حرف بزند. محسن که آمد گفت:

- راضی نمیشن ... اینطور که من فهمیدم ... خانمه برای اینکه محبت شوهرش‌رو بخره - لابد برای اینکه دیگه کتکش نزنه - شاکی‌تر از

شوهرشه... یعنی مرده راضیه که رضایت بده... اما زنش نه...

پسر جوان لبش را گزید و انگار با خودش حرف بزنه، زمزمه کرد:

«بدبخت شدم. هم امروز و هم فردا امتحان دارم!»

بلند شدم و کنار پسر جوان ایستادم و نگاه دقیقی به قسمت «گاز گرفتگی» که جای دندان‌ها را هنوز داشت انداختم و به محسن گفتم که زن و مرد را به داخل بیاورد، و قبل از اینکه آنها داخل شوند به پسر جوان - آرش اسمش بود - گفتم:

- آقا آرش هرچی من گفتم اعتراض نکن... به من که اعتماد داری؟ من نمی‌خوام اول جوونی پات به زندان و...

اشک در چشمان پسر جمع شد و گفت «صلاح من دست شماست» زن و مرد که داخل شدند خودم را مشغول تنظیم پرونده‌شان دادم و به محسن گفتم:

- این آقاپسر رو بنداز زندان تا بعد از این توی دعواهای خانوادگی دخالت نکند. لااقل ۳ ماه باید آب خنک بخوری...

زن حتی دلش نسوخت، که آثار خوشحالی هم در چهره‌اش پیدا بود. اما بخش دوم حرف اشک او را هم درآورد:

- درضمن سروان، این خانم رو هم به جرم ایراد ضرب و جرح به این جوان - گوش را نشانش دادم - بندازش توی بازداشتگاه که فکر کنم ایشان هم چند ماه زندانی بشه!

همین حرف کافی بود تا زن ضجه بزند و مرد رضایتنامه را امضا کند! آنها که بیرون رفتند، موقع خداحافظی آرش به او گفتم:

- تا تو باشی بعد از این آهسته بیای و آهسته بری...

- که گربه شاخم نزنه... (این را آرش گفت که برای نخستین بار در این یکساعت خنده‌اش را دیدم - و ادامه داد) از حالا به بعد اگر جلوم سر ببرند، نگاهم‌رو می‌کنم اون طرف!

□

□

ساعت ۹ شب بود که پورهست برگشت و گزارش داد که:

- شاگرد مغازه یکسره رفت به مسافرخونه‌ای که شبها می‌خوابد. از صاحب مسافرخونه که پرس‌وجو کردم گفت جوان خوب و سالم و سربه راهیه... اما پسر صاحب طلافروشی بعد از تعطیلی مغازه از پدرش خداحافظی کرد و رفت به مغازه یکی از دوستانش. یکساعت اونجا بود و به خانه برگشت!

وقتی از پورهست پرسیدم دوستش چه مغازه‌ای داشت و او گفت «قفل سازی» از جا پریدم و به محسن گفتم آماده شود و رو به پورهست کردم:

- خوبشه... اگه حدسم درست باشه ۲۴ ساعت مرخصی تشویقی داری!

- پس من بشینم دعا کنم!

این را پورهست گفت و من و محسن یکسره به منزل طلافروش رفتیم. از جواب‌هایی که پسر صاحب مغازه داد مجاب شدم که او از چیزی خبر ندارد اما وقتی پرسیدم:

«دوست قفل و کلیدسازت را چطور آدمی می‌دانی؟»

کمی مکث کرد و پاسخ داد: تازه باهاش دوست شدم... راستش رو بخواین با آدم‌های جالبی هم رفت وآمد نمی‌کنه... ولی نسبت به من تا حالا بد نکرده...

یک ساعت بعد جلوی در مغازه قفل سازی - که پسر جوان شبها هم آنجا می‌خوابید - ترمز کردیم. اتفاقاً هنوز مغازه را تعطیل نکرده بود. ولی همین که چشمش به ماشین پلیس و ماموران و دوستش افتاد معطل نکرد و مغازه را گذاشت و توی خیابان فرار کرد. صدمتری نرفته بود که خود پسر صاحب مغازه - که هنوز هم نمی‌دانست قضیه چیه و فقط نسبت به فرار او مشکوک شده بود - او را گرفت.

سوارشان کردیم و به کلانتری برگشتیم. در آنجا جوان قفل و کلید ساز - رامین - ابتدا منکر همه چیز بود. بهش گفتم «هرچقدر دیرتر اعتراف کنی کار خودت سخت‌تر میشه... من مطمئنم که سارق تو هستی... پس زودتر حرف بزن شاید دوستت بتونه بهت کمک کنه...»

آن وقت ناگهان زد زیر گریه و حدس مرا تایید کرد: سارق همون بود! وقتی نحوه سرقت را سوال کردم گفت:

- به خدا اینطور نبود که فکر کنین به این انگیزه با سلیمان - پسر صاحب مغازه جواهرفروشی - دوست شدم... سلیمان خیلی رفیق بامعرفتیه... ولی من لیاقت رفاقتش رو نداشتم...! هر وقت از جلوی مغازه‌شون رد می‌شدم و نگاهم به اون همه جواهر می‌افتاد وسوسه می‌شدم که (چرا من نباید مثل سلیمان صاحب ماشین و ثروت باشم؟) تا اینکه هفته قبل شیطان بالاخره کارش رو کرد:

اون روز سلیمان مثل اکثر روزها اومد به من سر بزنه چند دقیقه که گذشت رفت دوتا آبمیوه بگیره ولی دسته کلیدش رو نبرد... منم از این فرصت استفاده کردم و کلیدهای مغازه‌رو گذاشتم روی خمیر مخصوص، و قالب کلیدهارو درآوردم و چند روز بعد - دیشب - تصمیمم رو عملی کردم و...

رامین سکوت کرد. ما هم حرفی نزدیم. سلیمان اما به حرف آمد و در حالی که سخت متاثر شده بود گفت: عین چشم من بودی... به خدا قسم می‌خورم - به خدا - که تصمیم داشتم به کمک پدر یک جواهرفروشی باز کنم و دوتایی، من و تو، اونجا شریکی کار کنیم... می‌تونی بری از پدرم بپرسی... ولی تو همه چیز رو خراب کردی...

صدای هق هق گریه رامین، سکوت تلخی را برفضا حاکم کرد!

■

داستان کوتاه ایرانی

از: کیانا

آدم بزرگها

به خدا تقصیر من نبود. من که داشتم توی اتاق مشقهایم را می نوشتم. اصلاً از وقتی به خانه آمده بودم از اتاق بیرون نیامدم. می ترسیدم حرفی از دهانم دربیاید. تنم می لرزید. خودم را مشغول درس خواندن کردم و نمی توانستم یک کلمه بنویسم. خودکار توی دستم می لرزید. مامان گفت:

- چی شده؟ حتماً دوباره نمره بدگرفتی؟

گفتم:

آره خیلی هم بد....

شروع به غرغر کرد. عیبی ندارد. خدا خدا می کردم بیشتر پاپیچم نشود. من که نمی توانم حرف را در دهانم نگه دارم. خود مادر همیشه این را می گفت. به قول خودش

بچه ها نمی توانند حرف را نگه دارند. جلوی بچه نباید حرف زد...

ولی همیشه حرفهایش را می زد و من هم می شنیدم. آن وقت چقدر می ترسیدم که کلمه ای از حرفها از دهانم بپرد بیرون. خودش گفته بود:

اگه بشنوم یک روز به بابات بگویی که راجع به عمه شکوه چه می گوییم پشت دستت را با قاشق سیاه می کنم.

نه من می ترسم. از این اتاق دیگر بیرون نمی آیم. نمی خواهم با هیچ کس حرف بزنم. می ترسم. تنم داغ شده.

ولی اگر از من بپرسند؟ مثلاً بابا بپرسد:

«امروز کی را در راه مدرسه دیدی؟»...

اصلاً بهتر است خودم را به مریضی بزنم یا... یا بروم خانه همسایه بگویم می خواهم بازی کنم. ولی نه امتحانها نزدیک است. حتماً مادر قبول نمی کند که من آنجا بروم. باید بنویسم.... باید خودم را مشغول نوشتن نشان بدهم. چاره ای نیست. همه اش تقصیر این مریم است. او بود که دروغ گفته بود. خودش دیشب به بابا گفت که می خواهد برود خانه دوستش. خدا دهانش را بزرگ کند که دروغ گفت. نرفته بود که!!... خانه دوستش را من بلدم. اصلاً طرف مدرسه ما نیست. تازه چه بهانه ای برای دیدن و حرف زدن با علی آقا را دارد؟ وای... وای خودم بودم که بابا گفت: دیگه اگه پای این پسر توی این خانه باز شود خودم را می کشم.

خودم بودم که قرآن را آورد تا قسم بخورد بعد مادر قرآن را از او گرفت و گفت «کفر است».

ولی بابا قول داده ... قول هم خودش مهم است. خود بابا می گوید:

مرد است و قولش.

خودش گفت که اگه طلای مریمی را از علی آقا نگیرد اسمش را عوض می کند.

حالا اگر بفهمد مریمی رفته پیش علی آقا ... وای حتماً اسمش را عوض می کند. اما عیبی ندارد. فوقش اسم من هم عوض می شود. ولی خدا نکند بابا خودش را بکشد ...

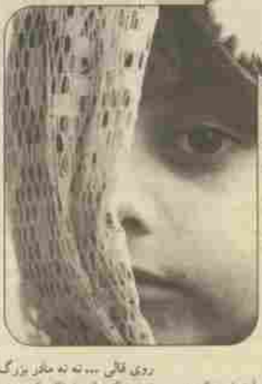

اصلاً بهتر است بخوابم. خسته ام. همه ظهرها می خوابند. ولی نه. آن وقت مادر می گوید: بیا پیش من بخواب ... من که نمی توانم. شاید یکدفعه حرف از دهانم بپرد بیرون. نه نه. مادر را نبینم بهتر است.

همه اش سوال پیچم می کند. باید بروم به مادر بزرگ همه چیز را بگویم. او راز نگه دار است. هیچ وقت خراب کاری هایم را به مادر نمی گفت. حتی آن موقع که جوهر ریختم روی قالی ... نه نه مادر بزرگ که رفته مسجد. او هم نیست که دلم را خالی کنم. خدا بگویم مریمی چکارت کند ... تقصیر خودش بود که شوهر کرد. مامان چقدر شب آخر گریه کرد. بابا که اصلاً با کسی حرف نمی زد. خب معلوم بود که نمی خواهند شوهرش بدهند. ولی خودش بود که ماتیک و سرخاب مالید و دلش خوش بود به شش تا النگویش که جیرینگ جیرینگ صدا می کرد. حتی مادر هم بهش النگو داد. حقش است ... حقش است که حالا بابا اجازه ندهد شوهرش را ببیند. خودم بودم که یک جعبه بزرگ را به لیلی دختر همسایه نشان می داد و هی پز می داد که این و آن را علی آقا برایش خریده. چقدر بد ... با یک مرد غریب می رفت خرید. می رفت پارک ... سینما ... وای. توی دلم خالی می شود. بابا هم هیچ نمی گفت. تازه وقتی علی آقا می آمد خانه مان جلویش چایی و میوه هم می گذاشتند. یادمه یک عروسک قشنگ هم برایم خرید. خدا بگویم چکارت کند مریمی. از وقتی به خانه برگشتی، جرات نمی کنم با آن عروسک بازی کنم می ترسم مادر آن را هم مثل عکسهای عروسی بسوزاند. خود بابا گفت که:

- دیگه کسی اسم علی آقا را جلویم نیاورد. می گفت اگر پایش را توی کوچه بگذارد قلم پایش را می شکنم.

خودم شنیدم حالا ... حالا اگر از دهان من دربیاید که

- مریمی امروز تو پارک دم مدرسه مان داشت با او حرف می زد ...

بابا حتماً سیاهش می کند. تازه من را هم دعوا می کند. چون شاید مریمی هم از لجش بگوید که من هم داشتم توی راه بستنی می خوردم. مادر گفته اصلاً نباید بستنی بخورم چون گلویم هنوز خوب نشده. مریمی بدجنس. اگر حرفی از بستنی بزند من هم همه چیز را می گویم.

گلویم درد می کند. خیلی هم زیاد. نکند دوباره سرماخورده ام؟ شاید هم مال بستنی باشد. چه می دانم خدا کمکم کند ...

یعنی کیه که زنگ می زند؟ بابا است؟ یا مریمی. مادرم باز دارد صدایم می زند:

- مرجان بدو برو در را باز کن.

نه ... نه من جرات ندارم. اگر بابا باشد تا مرا ببیند خودش می فهمد.

- مامان خودت باز کن پایم درد می کند.

باز هم دارم دروغ می گویم. دیگه حتماً می روم جهنم! آن وقت توی آتش می سوزم. همه اش تقصیر این مریمی است. وگرنه من که مرتب نماز می خوانم ولی به خاطر او مجبور شدم دروغ بگویم.

پنجره چقدر سرد است. دستهایم ... پاهایم دارند یخ می کنند. مریمی وررپریده است که دارد از توی حیاط می آید. نگاه کن چه تند تند دارد با مادر حرف می زند. حتماً دارد از خانه دوستش تعریف می کند. چقدر دروغ می گوید. خدا دهنش را گنده کند که دلم خنک میشود!

خودم دیدمش که سرش را پایین انداخته بود و داشت به حرفهای علی آقا گوش می داد. یادش رفته بود آن روزی که با چشم گریان کله سحر آمد خانه. با صدای گریه هایش از خواب پریدم. به بابا و مادر می گفت:

- دیگه برنمی گردم. مادرش ... مادرش کتکم می زند. بهم می گوید ...

وقتی رفتم توی آشپزخانه که صبحانه بخورم و بعد بروم مدرسه. همان وقت بود که بابا بهش گفت دیگه نمی خواهد بروی خانه آنها. گفت مردی که لیاقت زن گرفتن ندارد بهتر است تنها بماند.

بعد جای کتکهایش را به مادر نشان داد. من که ندیدم. ولی بابا عصبانی شد و رفت که قرآن بیاورد و جلوی همه قسم بخورد که مادر نگذاشت. اگه بابا قسم خورده بود حالا این مریمی جرات نمی کرد برود با علی آقا حرف بزند. از بابا اگر نمی ترسید. آن موقع از قرآن که می ترسید ...؟

نگاه کن چطور خودش را برای مادر دارد لوس می کند. قهقهه می زند. از ته دل می خندد. شیطان میگه بروم همین الان همه چیز را بگویم تا خنده یادش برود. تلافی آن موقع ها که مشقهای بدخطم را پاره می کرد و می گفت دوباره بنویسم. صدایشان می آید بروم توی هال ببینم چه دروغهایی می گوید ... نگاه کن تا می خندد. مادر هم می خندد. اصلاً دلواپس هم نیست. حرفش را هم قطع کرد. لابد نمی خواهد جلوی من حرف بزند. چون می داند که من دروغهایش را می فهمم. خدا دیگر مریمی را دوست ندارد.

چقدر گرسنه ام. بروم ناهار بخورم. مادر باز دارد صدایم می زند.

- مرجان چرا نمی آیی؟ غذا سرد شد.

لوبیا پلو داریم. چقدر من این غذا را دوست دارم. ولی حیف که دلم شور می زند. اصلاً دلم نمی خواهد به صورت مریمی نگاه کنم. نگاه کن به مادر چه می گوید:

- بابا کی می آید خانه؟

چه روئی .... چقدر وقیح. تازه سراغ بابا را هم می گیرد. مادر می گوید:

- گفته واسه ناهار می آید. همین الان است که پیدایش شود.

- خب مادر شما بهش می گوئی یا خودم؟

مادر همانطور که غذا می کشید گفت:

- نه بهتر است مادربزرگ بگوید، او زن عاقل و با تجربه ای است، بهتر می تواند حرفها را بزند.

مریمی با اشتیاق پرسید:

- مادربزرگ کجاست، رفته مسجد؟

با خنده می گویم «بله» و خیره نگاهش می کنم و او مهربانانه نگاهم می کند، انگار نه انگار از چیزی می ترسد، مادر می گوید:

- خدا کند راست گفته باشد و تو هم بروی سرخانه و زندگی ات ...

صدای زنگ خانه می آید، حتماً مادربزرگ است چون اوست که همیشه دستش را روی زنگ می گذارد و همین طور فشار می دهد، خودم می روم در را باز می کنم، باید دلم را برای مادربزرگ خالی کنم، باید بگویم که مریمی چه کاری کرده، امروز رفته با علی آقا توی پارک حرف زده ...

مادربزرگ در را که برایش باز می کنم صورتم را می بوسد، تنم انگار گر گرفته

- چی شده دختر گلم، انگار تب داری؟

- مریمی آمده -

مادربزرگ قدمهایش را تند می کند و چیزی زیرلب می گوید، هر دو می آییم تو... مادر بزرگ به مریمی می گوید:

- خب چی شد؟

مریمی می خندد.

مادر می گوید:

- حاج خانم قول و قرارهایی گذاشته اند، حالا تا خدا چه بخواهد، قول داده که برایش خانه جدا بگیره.

مادربزرگ رو می کند به مریمی:

- همان حرفهایی که من بهت گفتم زدی؟ حرف زیادی که نگفتی، بدگویی مادرش را که نکردی؟

مریمی هم جواب داده بود، هاج و واج مانده بودم، همه شان دروغ گفته اند، وای اگر بابا بداند، دلم پرشده باید بگویم .. باید بگویم که من هم خبر دارم، سرم را بالا گرفتم و با صدای بلند گفتم:

- من هم مریمی را با علی آقا امروز توی پارک دیدم.

مادربزرگ خیره نگاهم کرد.

- خب آنها زن و شوهرند چه عیبی دارد؟ ولی جلوی دهانت را بگیر تا اول من با پدرت حرف بزنم بعد هر کدام هرچی می خواهید بگویید ...

رو کرد به مادرم:

- این شماره مغازه را بگیر تا با پدرش حرف بزنم ...

خون توی تنم راه افتاد، همین که بابا همه چیز را بفهمد خیالم راحت می شود، چقدر خسته ام، مادر داد می زند:

- مرجان کجا؟ غذایت را نخوردی، لوبیاپلو را که خیلی دوست داشتی.

می گویم:

- نه خوابم می آید، خیلی زیاد، خیلی خسته ام ...

مادربزرگ که با «بابا» مشغول صحبت می شود می روم داخل اتاقم تا شاهد سروصداهای پدر نباشم، آنقدر آنجا می مانم تا بابا از سرکار برگردد، زنگ که می زند خودم می دوم تا در را باز کنم، بابا یک جعبه شیرینی در دست دارد، دستی به سرم می کشد و رو می کند به مریمی که به استقبالش آمده:

- مادربزرگ می گفت علی آقا ظاهراً سرعقل آمده، مبارکه ...

همه خندیدند و من یخ کردم!

یک هفته حادثه

گردآورنده: صادق علی‌زاده

دختر موتورسوار جریمه شد!

دختر ۱۸ ساله‌ای که در حین تک‌چرخ زدن با موتورسیکلت در میدان تجریش دستگیر شده بود از سوی قاضی دادگاه عمومی به پرداخت جزای نقدی محکوم شد.

این دختر ۱۸ ساله که «سوسن» نام دارد پس از دستگیری به مجتمع قضایی شمیرانات منتقل شد و از سوی قاضی دادگاه عمومی تحت محاکمه قرار گرفت.

بنابه این گزارش، قاضی دادگاه پس از محاکمه او را به اتهام رانندگی بدون گواهینامه به پرداخت ده هزار تومان جزای نقدی محکوم کرد.

انتخاب ـ ۱۰ خرداد

چه کسی راننده سنگدل را می‌شناسد؟

یک راننده سنگدل با زیر گرفتن مرد جوانی به جای رساندن پیکر نیمه‌جان وی به بیمارستان او را به محله خلوتی انتقال و در گوشه‌ای رها کرد، این حادثه در خردادماه سال جاری در کیلومتر ۱۱ اتوبان تهران ـ کرج روی داد.

تجسس‌های پلیسی نشان داد در روز واقعه یک حادثه رانندگی گزارش شد اما راننده به بهانه رساندن مجروح به بیمارستان وی را از محل دور کرده است.

کارآگاهان با پی بردن به اقدام غیرانسانی راننده بی‌رحم و رها کردن مصدوم او را تحت تعقیب قرار دادند و قاضی محمد سلطان همتیار رئیس شعبه ۱۶۰۸ مجتمع امور جنایی تهران از مردم خواست در صورت داشتن اطلاعاتی از این راننده سنگدل آن را در اختیار کلانتری ۱۵۴ تهران قرار دهند.

ایران ـ ۱۶ خرداد

دزدان ۱۳ ساله به دام افتادند

چهار پسر ۱۳ ساله لحظاتی پس از سرقت یک دستگاه موتورسیکلت «براوو» با تیزهوشی یک راننده تاکسی، ردیابی و توسط ماموران کلانتری ۱۴۷ دستگیر شدند.

این چهار دزد نوجوان که بهنام، سامان، کامران و پژمان نام دارند و ۱۳ سال از سنشان می‌گذرد، در خیابان گلبرگ برای سرقت یک موتورسیکلت یک تاکسی را به صورت دربست کرایه کرده و موتورسیکلت مسروقه را در صندوق عقب خودرو قرار داده بودند.

لحظاتی پس از حرکت، راننده تاکسی که نسبت به حرکات چهار نوجوان مظنون شده بود از صحبت‌های آنان دریافت که موتور «براوو» سرقتی است. بنابراین آنها را به همراه موتورسیکلت تحویل ماموران کلانتری داد.

در جریان بازجویی‌های انجام شده از سارقان نوجوان، آنان ضمن اعتراف به سرقت موتور «براوو» گفتند: «از مدتی قبل به خاطر بی‌پولی تصمیم به سرقت گرفتیم. تاکنون هفت دوچرخه را از مناطق مختلف شرق تهران دزدیده و در میدان امام حسین(ع) میدان رهبر و... به فروش رسانده‌ایم.»

ایران ـ پنجشنبه ۱۰ خرداد

زنی ۸۰ ساله، قربانی سرقت ۲۰۰ هزار تومانی شد

مرد جوانی که به طمع به دست آوردن اموال یک زن ۸۰ ساله، وی را با ضربات چاقو به قتل رسانده بود با تلاش کارآگاهان دایره ۱۰ اداره آگاهی ردیابی و دستگیر شد.

عامل جنایت در صبح یکی از روزهای فروردین ماه سال جاری به خانه استیجاری «شاهبانو ابوذری» مراجعه و پس از به قتل رساندن زن ۸۰ ساله، ۲۰۰ هزار تومان سرقت و بلافاصله از تهران فرار کرده. پس از کشف جسد مقتوله، پرونده‌ای در این ارتباط تشکیل شد و گروهی از کارآگاهان تحقیقات ویژه‌ای را آغاز کردند که سرانجام موفق شدند متهم فراری را که به اتهامی دیگر در زندان قزوین به سر می‌برد ردیابی کنند.

انتخاب ـ ۱۰ خرداد

مرگ به دلیل بدقولی شوهر!

کوالالامپور ـ زنی پس از مدتها که موفق به دیدار همسرش نشده بود خود و دو فرزندش را آتش زد!

این زن ۳۱ ساله به همراه پسر ۱۳ ساله و دختر [illegible] ساله خود قرار بود همسرش را که از وی جدا شده بود در پارکینگ یک کارخانه ملاقات کند اما شوهر وی بر سر قرار حاضر نشد. این زن ۲۴ ساعت در اتومبیل منتظر ماند اما در نهایت اتومبیل را آتش زد.

براثر این آتش‌سوزی، هر سه نفر جان خود را از دست دادند.

همشهری ـ ۱۶ خرداد

سرقت سیگار و شکلات از اتومبیل پلیس!

میامی ـ در شهر میامی آمریکا یک سارق ناشی تصمیم گرفت اتومبیلی را به سرقت ببرد. هنگامی که این سارق به زحمت در اتومبیل را باز کرد متوجه شد که این اتومبیل متعلق به یک پلیس مخفی است. چون در داخل وسیله نقلیه بی‌سیم پلیس نصب شده بود. با این حال سارق به کار خود ادامه داد و یک بسته سیگار، یک فندک و یک بسته شکلات از داخل اتومبیل به سرقت برد!

جالب اینکه صاحب این اتومبیل که یک پلیس مخفی بود از فاصله چندمتری حرکات سارق را زیرنظر داشت و هنگامی که سارق از اتومبیل خارج شد او را دستگیر کرد.

■

سلسله گزارشهای اوین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت‌بین ...»

قصه دو برادر

تهیه و تنظیم:
سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

سلامی گفت و در را پشت سرش بست. سرم را که بلند کردم، حس کردم او را جایی دیده‌ام؛ اما هرچه تلاش کردم چیزی به خاطر نیاوردم. این هم از حواس‌پرتی‌ام است که هیچ‌گاه چیزی را به موقع به یاد نمی‌آورم. حالا هم مطمئن بودم او را حداقل یکبار دیده‌ام. اما کجا!؟ پاسخ این سوال را یا باید از بین صحبت‌هایش متوجه می‌شدم و یا احتمالاً یکی، دو روز بعد مثلاً در اتوبوس به یادم می‌افتاد!

به هرحال سکوت را شکستم و از او خواستم راجع به خودش بگوید. از طرفی با ذهنم کلنجار می‌رفتم تا او را به خاطر آورم؛ ولی او بدون آگاهی از ذهن آشفته من صحبت آغاز کرد.

○○○

- من از آن دسته آدمهایی هستم که آش نخورده دهانم سوخته! البته می‌دانم که هم شما و هم خوانندگان شما شاید از این مسائل خیلی شنیده باشید، اما به نظر من هرچه در این مورد بنویسید باز هم کم است، چرا که آنقدر انسانهای طماع وجود دارند و آنقدر آدمهای ساده‌دل که اگر نوشته‌های شما حتی فقط یک نفر را هشیار کند، خیلی موفق بوده‌اید و کسانی مثل من به دام نخواهند افتاد.

من بیست و پنج سال دارم، تحصیلاتم در حد دیپلم است، دو برادر و یک خواهر دارم. برادر بزرگم و خواهرم که از من کوچکتر است ازدواج کرده‌اند و من و برادر کوچکترم مجردیم و فعلاً هر دو در زندان هستیم.

پدرم کارمند بود ولی پس از مرگ پدربزرگم با سهم‌الارثی که به او رسید یک خانه کوچک و یک مغازه خرید و با حقوق اداره و درآمد مغازه زندگی را در حد بالای متوسط اداره می‌کرد؛ اما من قبل از اینکه حتی دیپلمم را بگیرم وارد بازار کار شدم، فقط به این دلیل که دوست نداشتم به نوعی وابسته خانواده‌ام باشم و آنها خرج مرا بدهند. البته وضع مالی پدرم - همان طور که گفتم - بد نبود ولی من دلم نمی‌خواست که از نظر مالی، سربار آنها باشم و در خانه‌ای نان بخورم که یک ریال کمک خرج آنها نباشم. در همان دوران راهنمایی به کارهای مختلفی پرداختم. اما همیشه کار در بازار برایم جاذبه‌ای دیگر داشت. ولی بدون آشنایی به کار بازار، نمی‌توان وارد آن شد به همین خاطر من هم آرام آرام از شاگردی در مغازه‌ها، خودم را به بازار بورس وسایل خانگی خارجی کشیدم.

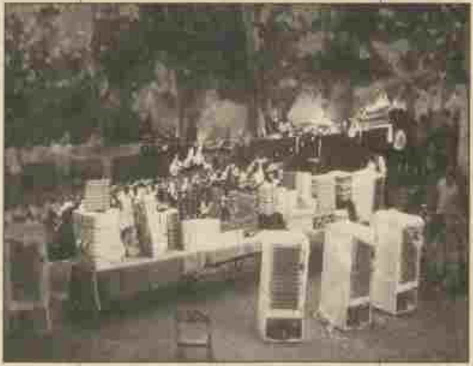

خوب به خاطر دارم روزهای اولی که توانسته بودم با سفارش یکی از کسانی که نزدشان کار می‌کردم وارد بورس شوم. روزها اولین نفر بودم که کرکره فروشگاه را بالا می‌کشیدم و شب این من بودم که چراغها را خاموش می‌کردم و از فروشگاه خارج می‌شدم و تمام اینها به خاطر عشقم بود به کارم و اینکه یک روز من هم یک تاجر موفق باشم.

تجارت را هم دوست داشتم به خاطر خطر کردنش و به خاطر تمام هیجانات کاری که در خیلی از کارها نیست؛ اما در عین این همه علاقه درسم را فدای کار نکردم، با بدبختی به معنای واقعی کلمه دوران دبیرستان را به پایان بردم، اگرچه اصلاً قصد ادامه تحصیل نداشتم اما حاضر نبودم که خودم را از حداقل تحصیلات و مدرک تحصیلی محروم کنم.

سالی که دیپلم گرفتم، بلافاصله به خدمت سربازی رفتم. البته صاحب فروشگاهی که من برایش کار می‌کردم مرد فوق‌العاده خوب و انسانی بود. او از من خواست برای این مدت یک نفر را که کاملاً می‌شناسم و امین خودم هم هست، به جای خودم بگذارم تا هنگامی که از خدمت برگشتم کارم را از دست نداده باشم. البته افرادی بودند که من برای این منظور می‌توانستم معرفی کنم ولی برادرم بیش از همه آنها دوست داشت شاغل شود. او هم مثل خود من، نمی‌خواست سربار خانواده باشد و همین باعث شد که از چند ماه قبل از رفتن من به خدمت مثل شاگرد در کنارم کار کند تا به همه چیز وارد شود و بعد از رفتن من کار را به تنهایی ادامه دهد.

دوره سربازی با تمام سختی‌ها و مشکلاتش، به عنوان پرخاطره‌ترین و زیباترین دوران زندگی‌ام خیلی زود تمام شد و من دوباره به زندگی عادی خودم برگشتم.

روزی که می‌خواستم مجدد کارم را آغاز کنم، برایم چندان خوشایند نبود، چرا که حس می‌کردم با آمدن من، برادرم بیکار خواهد شد. اگرچه حالا دیگر نوبت او بود که به خدمت برود؛ اما زمزمه خرید سربازی‌اش بود و همین باعث شد که روزهای آغاز کار برای من چندان دلچسب نباشد؛ اما صاحب فروشگاه پس از یک هفته، گفت که هر دو ما می‌توانیم آنجا کار کنیم و نیازی نیست حالا که من آمده‌ام، برادرم برود! این خبر هر دو ما را خوشحال کرد. صاحب فروشگاه مرد صالح و خداترسی بود، به دنبال یک ریال حرام نبود. گاه ضرر می‌کرد ولی به مال مردم چشم نداشت و همین‌ها بود که هر دو ما را به او علاقه‌مند کرده بود و نمی‌توانستیم به جایی که حتی حقوق بالاتر هم به ما می‌دادند، برویم.

دو سال دیگر با او کار کردم. در این مدت خیلی چیزها از او یاد گرفتم. کسانی که به بازار خصوصاً قسمت لوازم خانگی آشنایی داشته باشند می‌دانند که در این قسمت حرف اول را مردم‌داری می‌زند؛ اما وقتی در روز با هزاران آدم سروکار داشته باشی خیلی سخت و مشکل است که بتوانی چگونگی ارتباط با همه آنها را بدانی. این تجربه به دست نمی‌آید مگر با راهنمایی یک حرفه‌ای و دقت و سرعت یادگیری فرد. در این قسمت باید روان‌شناسی فرد خیلی خوب باشد تا بتواند درک کند که با این مشتری چگونه باید برخورد کرد و با مشتری دیگر چگونه، یا هنگام خرید با چه کسی باید نقدی کار کرد و با چه کسی دفتری؟!

و خلاصه به قول معروف هزار فوت و فن دارد. من شاید به‌خاطر درک تجربه بیشترم نسبت به برادرم و شاید به خاطر اینکه روحیاتم با او فرق داشت، اولاً از کار در آن فروشگاه لذت می‌بردم و در مرحله دوم به خاطر اینکه می‌دانستم هنوز سرمایه کافی و تجربه لازم را برای آغاز کار مستقل ندارم، اصلاً تصمیم نداشتم خودم به‌تنهایی به عنوان یک

تاجر. کار را شروع کنم اما... اما امان از دست این برادر کوچکتر من با آن رؤیاهای دور و دراز و دست‌نیافتنی‌اش. او که تصور می‌کرد هر موقع اراده کند زمان انجام کار است و دیگر نباید شرایط را مطالعه کرد. اوایل سال گذشته بود که زمزمه‌های او برای اینکه مستقل کار کنیم شروع شد. ابتدا حرفهایش را زیاد جدی نگرفتم و در حد یک رؤیای کودکانه با آن برخورد کردم؛ اما به‌تدریج این زمزمه‌ها بیشتر شد. هر کجا که خلوت گیر می‌آورد شروع می‌کرد. خصوصاً شبها که هیچ آرامشی نداشتم. هرچه او را نصیحت می‌کردم و می‌گفتم زمانش نیست فایده‌ای نداشت و به جد می‌گویم آنقدر مرا با حرفها و نقشه‌هایش آزار می‌داد که مجبور شدم خیلی اساسی راجع به او فکر کنم.

شاید با دیدن دسته گل زیبایش بود که ناگهان به یاد آوردم او برادرم است ، برادر کوچکتر و من نباید بر او سخت بگیریم

می‌دانستم که نمی‌توانم محل کار او و خودم را تغییر دهم، خوش نداشتم که در میان دیگر همکاران هم این مسأله بپیچد و هزار و یک حرف از آن برخیزد. این بود که با پدر و مادرم مشورت کردم و به آنها گفتم می‌خواهم برای مدتی مستقل زندگی کنم، طبیعی است که هر دو به سختی مخالف بودند.

جوانی به سن و سال من، بدون بزرگتر، در این شهر بی‌در و پیکر با آن کاری که با هزار نوع آدم سروکار داشتم، همه باعث می‌شد که نخواهند فرزندشان را رها کنند. اما بالاخره آنها باید یک جا - به قول ما بازاریها - ریسک می‌کردند و یک بار هم که شده، پا روی همه دل‌نگرانیهایشان می‌گذاشتند و فرصت زندگی مستقل را به من می‌دادند و حالا به آن نقطه رسیده بودیم.

شبها و روزهای زیادی با آنها صحبت کردم. راستش را بخواهید دلیل رفتنم را هم نمی‌توانستم بگویم؛ چرا که می‌دانستم عاطفه پدر و مادر بودن، آنها را وامی‌دارد تا تمام زندگی‌شان را به حراج بگذارند اما فرزندشان را رها نکنند. به همین دلیل با بهانه‌هایی واهی که خودم در یک دقیقه می‌توانستم آنها را رد کنم سعی در مجاب کردن هر دو آنها داشتم. تا بالاخره توانستم با همان سماجتی که متاسفانه اکثر ما جوانها داریم آنها را راضی کنم و خانه مستقلی را دور از آنها و حتی محل کارم، اجاره کنم. یک موتورسیکلت بخرم و خودم را از وسوسه‌های آزاردهنده یک برادر بی‌تجربه رها کنم.

یکی دو ماهی وضع خوب بود. برادرم پس از رفتن من خیلی با من سرد و سنگین برخورد می‌کرد. اما من حاضر بودم تمامی نگاههای سرد او را به جان بخرم ولی اینجا نیایم! - اگرچه آن روزهای مخالفت من با او، هرگز به اینجا فکر نکرده بودم - به هرحال دو ماهی که از جدا شدن ما می‌گذشت، یک شب یکی دو ساعت قبل از اتمام کار، برادرم خداحافظی کرد و رفت. اگرچه موردی نبود که مرا نگران کند؛ اما یک درصد حدس زدم که احتمالاً نقشه‌ای در سرش هست!

بعد از پایان کار و قفل کردن درها، فروشگاه را به طرف خانه ترک کردم. وقتی مقابل در، ایستادم از تعجبم فقط باید فریاد می‌کشیدم. برادرم با کلی خرید پشت در آپارتمان روی زمین نشسته بود. گویا آنقدر خسته بود که همان گونه که دست بر زانو گذاشته بود به خواب رفته بود و بعد از ترمز من و خاموش کردن موتور، ناگهان سر برداشت.

حس کردم که سخنرانی غرایی تهیه کرده بود که با چرت زدن و ناگهانی رسیدن من، همه را فراموش کرده بود. دستپاچه بلند شد و ایستاد. سلامی گفت و مشغول تکان خاک شلوارش شد. نمی‌دانستم عصبانی شوم؟ بخندم؟ بی‌تفاوت از کنارش بگذرم؟ لحظه‌ای به او و بارو بنه‌اش نگاه کردم. شام خریده بود و شیرینی به علاوه یک دسته گل زیبا!

شاید با دیدن دسته گل زیبایش بود که ناگهان به یاد آوردم او برادرم است. برادر کوچکتر و من نباید بر او سخت بگیرم. این بود که در آپارتمان را گشودم و کلید را به او دادم و خودم موتور را در پارکینگ گذاشتم و رفتم بالا.

شاید حدود نیم ساعت من هیچ حرفی با او نزدم. ابتدا دوش گرفتم و بعد چای آماده کردم و هنگامی که احساس کردم می‌توانم بدون درگیری با او وارد صحبت شوم، از او خواستم بگوید که چرا این کارها را کرده است! و او شروع کرد از خودش. از خواسته‌هایش و از تجربه‌هایش برایم گفت و از من خواست به او اعتماد کنم و برای یک‌بار هم که شده نه به این عنوان که او برادر کوچکتر من است، بلکه با این دید که او همکارم است به او گوش کنم و بعد گفت که با فردی آشنا شده است که فروشگاه دارد اما آشنا و پول ندارد. آن فرد - که بهتر است او را به اسم «مهران» بشناسید - از او خواسته که با توجه به سابقه‌اش در بورس و اینکه مورد اعتماد و اطمینان همه هست، مقداری جنس جور کند و در فروشگاه بریزد و در سودش به صورت شراکت عمل کند! حالا برادرم می‌خواست ما هر دو با او وارد کار شویم و سهممان را هم از یک به دو برسانیم!

مخالفتهای من شروع شد. اما... اما امان از دست این برادر کوچکتر که تا صبح گریه کرد. التماس کرد. فریاد زد و بالاخره هم مرا قانع کرد! با این شرایط که هرجا دیدم مشکلی در کار است، کنار بکشم! و من هم پذیرفتم.

قبول می‌کنم که بی‌گدار به آب زدم. با هیچ کس حتی صاحب کارم مشورت نکردم. چند روزی به مطالعه جوانب کار پرداختم. مغازه را دیدم. با «مهران» صحبت کردم. در بازار گشت زدم و بالاخره، دو ماه بعد، کار را آغاز کردیم. راستش را بخواهید از اول هم به این «مهران» اعتماد نداشتم. آخر مگر می‌شود همه چیز را روی حرف بنا نهاد! اما مهران این کار را کرد. من و برادرم جنس می‌خریدیم. با تجار مذاکره می‌کردیم. چکها فقط به نام من و برادرم بود و خلاصه همه و همه کارها با ما بود و فقط مغازه و مسوولیت فروش با «مهران» بود.

شش ماه همه چیز خوب بود. سودها را ماهانه حساب می‌کردیم. پول اجناس هم تقسیم می‌شد و خلاصه خیلی عادی همه چیز پیش می‌رفت تا آن سه روز تعطیلی لعنتی.

«مهران» برای هر دو ما بلیت کیش خرید تا هر دو برای استراحت چند روزی را آنجا باشیم. ما هم غافل از همه‌جا، با دلی خوش پنج روز تمام در ساحل زیبای کیش تفریح کردیم. اما وقتی برگشتیم نه مهرانی در کار بود نه جنسی در مغازه. همه جا را گشتیم. به تمام آدرسهایی که از او داشتیم سرزدیم ولی او آب شده بود و به زمین رفته بود.

من و برادرم مانده بودیم با چهل میلیون بدهی!

صاحب اجناس پول و یا جنس خود را می‌خواستند. چهار ماه مهلت گرفتیم. در این مدت تلاش کردیم یا پول تهیه کنیم و یا «مهران» را پیدا کنیم؛ اما هیچ کدام را نتوانستیم و نهایتاً با شکایت شکات حالا ما هر دو اینجا هستیم.

این فقط و فقط به علت اعتماد بی‌مورد من به برادرم و «مهران» و بی‌تجربگی‌ام بود. به اینکه قانون بازار را که متاسفانه برپایه سوءظن حتی به خودت هست فراموش کرده بودم!

در پرانتز:

(من پس از شنیدن داستان این جوان، ناگهان به یاد ضرب‌المثلی افتادم که می‌گوید «یک بار از در دروازه رد نمی‌شود و یک بار از سوراخ سوزن رد می‌شود»!

آخر چه کسی ناگهان آنقدر معقول و منطقی می‌شود که حتی خانه‌اش را جدا می‌کند و بعد آنقدر دچار احساسات می‌شود که حتی بدون تحقیق تسلیم خواسته‌های برادر کوچکتر و بی‌تجربه‌اش می‌شود؟ آیا جز این بوده که منافعی در این کار عایدش می‌شده که نتوانسته از آن چشم بپوشد؟! این خیلی ناراحت‌کننده است که کسی بخواهد به خاطر منافع خودش دست به کاری بزند و درعین حال وقتی به مشکلی برمی‌خورد، ناگهان تمام گناهها و به قولی کاسه، کوزه‌ها را بر سر دیگری بشکند!

من این احتمال را درنظر گرفته‌ام که شاید این جوان هم تا حدی به این مسائل اندیشیده بود ولی... ولی در کفه سود و زیان، کفه سود سنگینی بیشتری داشته است که او آن را انتخاب کرده است!

اما... شاید اگر نه‌تنها او، که خیلی از افراد دیگر، «طمع»! «طمع» و زیاده‌خواهی خود را کنترل می‌کردند و به اندیشه سودی سرشار در اندک زمان ممکن، خود را در مخاطرات این‌چنینی نمی‌انداختند. الان در زندانهای ما افرادی از این دست هستند که خود قربانی طمع خود شده‌اند و سود و منفعت آن را کس دیگری برده که او نیز در این چرخه قطعاً قربانی کس دیگری خواهد شد)

درمانهای جدید برای سرطان و بیماری قلبی

نوشتهٔ لین والنسمیت

ترجمهٔ میترا علی‌شهبازی

«هوارد گوبینز» به جز در زمان کودکی که لوزه‌هایش را عمل کرده بود، تاکنون روی تخت بیمارستان نخوابیده بود و حالا که در ۶۳ سالگی می‌بایست این تجربه را دوباره تکرار کند، اصلاً ناراضی نبود.

او در دهم آگوست ۱۹۹۸ دچار حملهٔ مغزی شد و در اثر آن، زندگی از ناحیهٔ راست بدنش رخت بربست و ترس تمام وجود «هوارد» را در بر گرفت.

او مدام خود را درحالی که روی صندلی چرخدار بسته شده بود مجسم می‌کرد و یا اینکه روزها را در خانهٔ سالمندان می‌گذراند. پزشکی که هوارد را در اتاق اورژانس ویزیت کرد گفت:

«خطر بزرگی شما را تهدید می‌کند و اگر در همین وضعیت بمانید، احتمال فلج شدنتان زیاد است. برای خیلی از مردم این سرنوشت بدتر از مردن است.»

خوشبختانه پزشک معالج هوارد، او را با دستگاه جدیدی معاینه کرد که دقیقاً نشان می‌داد سکته‌اش تا چه حد جدی است.

همچنین مکان دقیقی را که جریان خون در مغز قطع شده بود، آشکار کرد.

با اطلاعات به دست آمده، پزشکان دریافتند هرچه زودتر باید دست به کار شوند و مادهٔ فعال کنندهٔ ضدلخته خون را به بدن هوارد برسانند.

درست مشابهٔ همین داروی ضدلخته خون پیش از این برای متوقف کردن سکتهٔ قلبی استفاده می‌شد.

پس از حدود دو ساعت، «هوارد» تقریباً به حالت طبیعی برگشت.

> پزشکان می‌گویند، با روش «طاووس» می‌توان به جنگ سرطان رفت و موفق شد

به نظر او، بهبودی‌اش یک معجزه بود و تنها ردپایی که از آن سکتهٔ مغزی خطرناک برجای ماند، سفت شدن عضلهٔ دست راستش بود.

این مورد تنها یک مثال از چگونگی به کارگیری نوآوریهای درمانی به شمار می‌آید.

این نوآوریها به پزشکان قدرت بیشتری برای درمان بیمارانشان می‌دهد تا با بیماریهای جدی مبارزه کنند.

در این مقاله نگاهی داریم به درمانهای پیشرفتهٔ سکتهٔ قلبی، سکته مغزی و سرطان که درحال حاضر بیماریهای کشنده‌ای به شمار می‌آیند و افراد زیادی با آن دست و پنجه نرم می‌کنند.

امروزه شیوه‌های جدید و جالبی وجود دارد و تعدادی نیز در گوشه و کنار رو به پیشرفت است.

سکتهٔ مغزی

«سوپراسکن»، پزشک معالج هوارد برای اینکه بتواند وضعیت او را بفهمد، درون مغزش را با سی‌تی‌اسکن گزنون به دقت بررسی کرد.

این تکنیک، قدرت پزشکان را برای درک اثرات حملهٔ مغزی بالا برده و اطلاعات مفیدی را حین معالجه به آنها می‌دهد.

حملهٔ مغزی، سومین عامل مهم مرگ‌ومیر و مهمترین اثر فلج در آمریکا به شمار می‌آید.

سی‌تی‌اسکن گزنون تمامی عملکرد مغز را به تصویر می‌کشد و تنها یک عکس کلی از آن برنمی‌دارد، درحالی که سی‌تی‌اسکن قدیمی و معمول در دنیا، تنها همین کار را انجام می‌دهد.

شیوهٔ جدید، حتی به پزشکان اجازه می‌دهد تا میزان دقیق جریان خون را در قسمتهای مختلف مغز اندازه‌گیری کنند.

دستگاه جدید چگونه کار می‌کند؟

بیمار ابتدا گاز بی‌خطر گزنون را که رادیواکتیو نیز نیست، استنشاق می‌کند.

درحالی که گاز، مسیرش را به سمت مغز می‌پیماید، اسکنر آن را دنبال می‌کند.

تنها چند دقیقه طول می‌کشد که گاز تمامی بافتهای مغز را اشباع کند. بنابراین اسکنر دقیقاً مکان اصلی لخته شدن خون را مشخص می‌کند. همچنین میزان خونی که به مناطق کلیدی رسیده نیز آشکار می‌شود.

داروی ضدلخته خون اگر تا سه ساعت پس از حمله مغزی به بیمار برسد، عملکرد خارق‌العاده‌ای روی درمان بیمار دارد. البته اگر دلیل سکتهٔ بیمار در اثر لخته شدن خون باشد که عموماً ۸۰ درصد آن در اثر لخته شدن خون است.

البته داروی ضدلخته، یک اثر جانبی خطرناک دارد و آن خونریزی مغز است که می‌تواند مرگ‌آور باشد.

باید این نوید را داد که با توجه به اطلاعات دقیق سی‌تی‌اسکن گزنون، پزشکان قادرند به دقت بفهمند، کدام بیمار در خطر خونریزی قرار دارد و چه کسی دارو را بدون خطر می‌تواند استفاده کند.

این دارو در دسترس است؟

درحال حاضر ۳۰ مرکز مهم درمانی در آمریکا

سی‌تی‌اسکن گزنون دارند.

یکی از طراحان دستگاه فوق تخمین زده که تا چند سال آتی در هر بیمارستان سی‌تی‌اسکن گزنون در بخش اورژانس استفاده خواهد شد. این کار برای نجات جان بیماران بسیار مفید است.

سرطان

وقتی مردم می‌شنوند که دکتر، بیماری‌شان را سرطان تشخیص داده بی‌اراده آن را محکومیت به مرگ تلقی می‌کنند. اما این نظر با ظهور درمانهای جدید بین مردم تغییر کرده است.

تعداد اسلحه‌های جدید برای مبارزه با این بیماری به‌طور چشمگیری افزایش یافته است. در زیر به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم.

یکی از مؤثرترین شیوه‌ها برای از بین بردن سرطان، پرتوافکنی است.

اگرچه پرتوافکنی سنتی، نه تنها به سلولهای سرطانی صدمه وارد می‌کند، بلکه بافتهای مجاور غیرسرطانی را از بین برده و یک سری عوارض جانبی اعم از تهوع، صدمات عضوی و حتی فلج را سبب می‌شود.

اخیراً یک شیوه پرتو افکنی جدید ابداع شده که بسیار دقیق‌تر است و پرتوافکنی تعدیل شده نامیده می‌شود. با این روش اشعه‌های کشنده تنها به‌طور اختصاصی روی هدف مورد نظر تاثیر می‌گذارند و به پزشکان اجازه می‌دهند از دُزهای بالاتر با تاثیرات جانبی کمتر در بدن بیمار استفاده کنند.

مهمترین شیوهٔ پرتوافکنی که بیشتر از بقیهٔ متدها مورد استفاده است، «طاووس» نام دارد. این نامگذاری به دلیل شکل اشعه‌های ایکس است که درست حالت دُم رنگارنگ طاووس را در نظر مجسم می‌کنند.

عملکرد آن چگونه است؟

به جای اینکه مانند شیوهٔ قدیمی تنها با پرتوهای بزرگ در جهت‌های متعدد تومور هدف قرار بگیرد، در روش طاووس زاویهٔ دقیق و دُز مورد نیاز توسط کامپیوتر و سی‌تی‌اسکن اندازه‌گیری می‌شود، سپس بیش از ۵۰ پرتو کوچک از زوایای مختلف به تومور می‌تابند.

دکتر برایان باتلر مدیر کالج هوستون اعلام کرد:

«قبلاً وسایل پرتوافکنی ما مثل یک اسلحه شکاری بود و هم زمان به سلولهای مفید نیز آسیب می‌رساند و درجهٔ خطایش بالا بود. اما روش «طاووس» به پزشکان اختیار می‌دهد که دقیقاً تومور را با دُزهای بالاتری از پرتوافکنی بمباران کنند. با این کار سلولهای سرطانی بیشتری نابود می‌شوند.»

درحال حاضر این تکنولوژی در ۷۷ مرکز درمانی آمریکا ارائه شده است.

یکی از مؤثرترین شیوه‌ها برای از بین بردن سرطان، پرتوافکنی است

«سیستمهای هوشمند»، سیستم ایمنی بدن به‌طور طبیعی آنتی‌بادی‌هایی تولید می‌کنند که به جنگیدن با عفونت در بدن کمک می‌کنند. حالا آنتی‌بادی‌های مشابه که مونوکلونال نامیده می‌شوند، در آزمایشگاه ساخته و به شیوه‌های مختلف به کار گرفته می‌شوند تا با دقت بیشتری به سرطان در بدن حمله کنند.

به دلیل اینکه آنتی‌بادی‌های مونوکلونال بسیار جدید هستند، اثر درازمدتشان روی ادامه حیات تا چندین سال به‌طور کامل شناخته نخواهد شد. اما تحقیقات نشان دهنده اثر مثبت آن بوده‌اند.

این شیوه در بدن چگونه اثر می‌کند؟

شیمی‌درمانی در یک نظر، مانند انداختن یک بمب روی تومور سرطانی است و سلولهای معمولی را همراه سلولهای سرطانی می‌کشد و درست به همین دلیل افرادی که شیمی‌درمانی می‌کنند اغلب از تهوع، ریزش مو و دیگر عوارض جانبی رنج می‌برند.

درعوض، مونوکلونال آنتی‌بادی مانند یک «موشک بیولوژیک» در بدن عمل می‌کند.

روی سلولهای سرطانی فرود می‌آید و حمله را به آنها آغاز می‌کند.

برای مثال مواد سمی یا دارویی به این سلولها می‌دهد، و یا سیستم دفاعی قوی در آنها به وجود می‌آورد.

به دلیل اینکه در این شیوه آسیب کمتری به سلولهای طبیعی می‌رسد، مونوکلونال‌ها بدون اینکه فرد را بیمار کنند با سرطان در بدن می‌جنگند.

علائم سرطان غدد لنفاوی در یک زن ۳۲ ساله که به تازگی تحت عمل جراحی پیوند کلیه قرار گرفته بود هویدا شد.

پزشکان ابتدا شیمی‌درمانی را روی او امتحان کردند. اما نتیجهٔ مثبتی نداشت. گروه پزشکی تصمیم گرفتند به روش مونوکلونال که مادهٔ سمی را حمل می‌کرد این خانم را درمان کنند. تاکنون ۹ سال از آن روز می‌گذرد و هنوز خانم مذکور به سلامتی زندگی را می‌گذراند و مرگ را پشت سر گذاشته است.

آیا این شیوه در دسترس است؟

تاکنون سازمان غذا و دارو حداقل دو مونوکلونال را مورد تایید قرار داده است.

یکی از آنها هرسپتین است. خانمهایی که دچار سرطان سینه هستند و سلولهای تومورشان مقدار زیادی پروتئین HER۲ دارد، باید از هرسپتین استفاده کنند.

ریتوکسن برای بهبود سرطانهای دیگری به کار گرفته می‌شود.

بیماری قلبی

«جارویک ۲۰۰۰»، نوزده سال پیش دکتر رابرت جارویک، اولین قلب مصنوعی را اختراع کرد. این اختراع نقطهٔ عطفی در جنگ برعلیه بیماری قلبی به شمار می‌آید.

بیماری قلبی، امروزه اولین عامل مرگ‌ومیر در کلیهٔ کشورهای جهان به شمار می‌آید. هر ساله نیم میلیون انسان در اثر این بیماری جانشان را از دست می‌دهند. اما جارویک ۷ و وسایل شبیه به آن نیز اغلب باعث عفونت و لختگی خون می‌شوند.

حالا با پیشرفت علوم و آمدن نسل جدید، دکتر جارویک وسیلهٔ جدیدی را به عنوان یک اختراع تازه مفید برای بشر مورد بهره‌برداری قرار داده است. این وسیله ۲۰ مرتبه کوچکتر از مدل قلب قبلی است.

او معتقد است اگر قلب تازه ساخته‌اش از تمامی مراحل آزمایش سربلند بیرون بیاید، افراد دچار بیماری قلبی می‌توانند آن را به‌طور مداوم جایگزین قلب خود کنند و همچنین در برخی موارد، فرد می‌تواند تا زمان بهبود مشکل قلبی خود، قلب جدید را مورد استفاده قرار دهد.

عملکرد آن چگونه است؟

برعکس جارویک ۷، هیچ نیازی نیست وسیلهٔ جدیدی را که جارویک ۲۰۰۰ نام دارد، جایگزین قلب طبیعی کرد.

پزشکان یک پمپ بسیار کوچک را در بطن چپ قلب جایی که جریان خون را تقویت می‌کند جا می‌دهند. پزشکان معتقدند، اگر قلب دست‌نخورده باقی بماند، خطر عفونت و لخته شدن خون کاهش می‌یابد.

آیا این وسیله در دسترس همگان قرار دارد؟

تاکنون در آمریکا و انگلستان کمتر از دوازده نفر این وسیله را در اندام خود جای داده‌اند. البته دکتر جارویک پیش‌بینی می‌کند اگر این وسیله پذیرفته شود و از تمامی آزمایشات موفق بیرون بیاید، طی چهار تا شش سال آتی، تعدادش به چندین هزار خواهد رسید.

سالهای خاکستر...

قسمت دوازدهم

نوشته: محمود اکبرزاده

عزیزانی که این قسمت از داستان با نظرات آنها ادامه یافت عبارت هستند از:
فریبا موحد از تهران - بهرام ابراهیمی از کرمان

در قسمت‌های قبل خواندید که:
صدیقه که خود را برای عروسی با ستاره آماده می‌کند برطبق رسوم «ازمات و رعیتی» همراه پدرش «افراسیاب خان» نزد سردار معین خان می‌رود تا از او برای ازدواجش کسب اجازه کند. اما هنگامی که افراسیاب خان در عیش خان شریک می‌شود «منصور» پسر کوچک «معین خان» به سراغ صدیقه می‌رود و به او دست‌اندازی می‌کند. ننه حوا به افراسیاب خبر می‌دهد که دخترش به کوه زده و...
و اینک ادامه داستان:

کوروش متحیر بود که چه کند؟ به سراغ دو برادر برود تا مبادا کارشان بالا بگیرد؟ یا به سمت باغ، به سراغ پدر و دکتر افخمی که صدای کشیده‌ای از آن‌سو خانه را پر کرده بود؟ این را می‌دانست که پدر و دکتر افخمی دارند از چه حرف می‌زنند. شاید درگیر هم می‌شدند. اما می‌دانست که اگر قرار باشد کسانی نتوانند خود را کنترل کنند، بزرگترها نیستند! پس به سمت اتاق دوید. همه این تصمیم‌گیریها ده ثانیه هم نشد. موقعی که پا داخل اتاق گذاشت خشایار با سر و صورت خونی گوشه اتاق افتاده بود و داریوش دژم و خشمگین گوشه‌ای دیگر ایستاده بود.

خشایار که هنوز از ضربه آباژور منگ بود و هنوز درد زخمش را حس نکرده بود گویی که با دیدن کوروش جان گرفته باشد - شاید به عنوان حامی - نگاه از کوروش گرفت و چشم دواند و تکه‌ای بزرگ از شیشه آباژور [که چون نیزه‌ای کوتاه تیز بود و برنده] چشمش را پر کرد و بی‌آنکه به خود مجال تفکر را بدهد تا مبادا پشیمان شود، دست دراز کرد و نیزه شیشه‌ای را برداشت و چنان با سرعت به سوی داریوش دست پراند که او فقط فرصت کنار کشیدن خود را پیدا کرد، که اگر داریوش این «جاخالی» را نداده بود، تیزی نوک شیشه آباژور به جای اینکه فقط «رد نازکی» بر پهلویش بگذارد حتماً توی شکمش نشسته بود!

داریوش دست که از پهلو برداشت و خون را لای انگشتانش دید، چشمانش آتش گرفت و دندان غروچه کرد و بی‌آنکه انتخاب کند اولین چیزی که دم دستش بود - صندلی لهستانی - را از کنار میز برداشت و غرید که:

- لاشخور عوضی امشب خونت‌رو می‌ریزم...

و صندلی را بالای سر برد و هنوز پایین نیاورده بود که فریاد سر داده شده از بن جگر برادر بزرگتر هر دو را بر جا میخکوب کرد:

- تمومش کنین...

کوروش برادر بزرگ بود. بیش از بیست سال بر این دو برادر جموش و لجباز - لجباز با یکدیگر - بزرگی کرده بود. در این بیش از بیست سال این نکته را - فقط همین نکته را - از پدر آموخته بود که:

«بعضی وقتها هیچ منطق و برهانی به اندازه یک کشیده کارساز نیست.»

و کوروش حالا احساس می‌کرد که وقت «منطق پدر» فرا رسیده. پا جلو گذاشت و ابتدا یک سیلی توی صورت داریوش زد. صندلی که از دست داریوش سر خورد و افتاد و هنوز به زمین نرسیده بود، کشیده دوم توی صورت خشایار نشست. صدای خردشدن تکه شیشه نازک آباژور که به زمین خورده بود، همصدا شد با زمین افتادن صندلی.

دو برادر که گویی خودشان هم بدشان نیامده بود تا یکنفر میانجی شود، فقط با سکوت برادر بزرگتر را نگاه کردند.

کوروش اما نیک می‌دانست که این سکوت و این کوتاه آمدن و عقب‌نشینی موقت است. می‌دانست که از فردا این بازی تازه آغاز می‌شود. برای آن دو نگران نبود که مبادا درگیر شوند. دل به حال پدر و مادر هم نمی‌سوزاند که وقتی خشایار و داریوش به جان هم می‌افتند آب از گلوی آنها پایین نمی‌رود. نه او بابت هیچکدام اینها ناراحت نبود. فقط از بابت «صدیقه خانم» دل نگران بود. می‌دانست اگر درگیری دو برادر بالا بگیرد - دوئل بر سر ستاره - آسیبش به پیرزن می‌رسد. پدرش را آنقدر کینه‌ای می‌دانست که بداند حتماً گریبان صدیقه خانم را می‌گیرد که [چرا جلوی دخترت‌رو نمی‌گیری؟] و از آن پس زخم زبان و - لابد - کتک بود که پیرزن باید تحمل می‌کرد. کوروش همه اینها را از ساعتی قبل که از زبان کلفت خانه شنیده بود می‌دانست و حالا باید کاری می‌کرد. کاری که هم آتش جنگ دو برادر بخوابد هم صدیقه خانم در امان بماند!

کوروش بعدها - چند روز بعد - به صدیقه خانم که ازش پرسیده بود «کوروش چرا این حرف‌رو زدی؟» پاسخ داده بود: نمی‌دانم!

آن لحظه اما، بی‌آنکه به پیامد حرف فکر کند رو به دو برادر گفت:

- می‌دونم سر چی دارین با هم می‌جنگین... یعنی سر «کی»! ولی هر جفتتان دیر اومدین... خیلی دیر... من همین امشب از ستاره خواستگاری کردم و دکتر افخمی هم قبول کرد...

کوروش این را گفت و به‌سوی در راه افتاد و توی چارچوب ایستاد و حرف آخر را زد:

- بعد از این هم دوست ندارم کسی - هیچ‌کس - راجع به ستاره توی این خونه حرف بزنه...

این را گفت و هنوز در را نبسته بود که پاسخ شنید:

- ولی ستاره امشب به من قول داد...

کوروش بی‌محابا برگشت و توی سینه داریوش ایستاد. خودش هم نمی‌دانست که خوب داره «ادای یک عاشق غیرتی حسود» را درمی‌آورد یا نه؟ اما کلامش این را گفت:

- ستاره غلط کرد با تو [و دست انداخت زیر چانه برادر وسطی و نگاهش را انداخت به سمت برادر کوچکتر و گفت:] یادتون باشه ستاره از حالا ناموس منه... این‌رو فراموش نکنین...

کوروش از در که بیرون زد، راضی بود که لااقل حرف آخر این اتیماتوم را حقیقت محض گفته!

به حیاط که رسید، پدر و دکتر افخمی هنوز داشتند برای هم شاخ و شانه می‌کشیدند. پشت درخت بزرگی ایستاد و شنید:

- دکتر بیا بشین باهات حرف دارم... این کاری‌رو که کردی می‌گذارم به حساب «فرمان الکل»... خودت می‌دونی که اگر جای تو کس دیگری چنین غلطی کرده بود...

- چیکار می‌کردی؟ کار دستش می‌دادی؟

اینها را دکتر افخمی که رنگ سرخ صورتش در سیاهی شب به کبودی می‌زد گفت و آمد و رخ به رخ معین‌السلطنه ایستاد و به ادامه گفت:

- اردک‌رو از آب یخ نترسون جناب معین‌السلطنه... مثلاً می‌خوای چیکار بکنی؟ به ساواک بگی بگیرتم...؟ یا بگی تبعیدم کنن...؟ کور خوندی معین... گذشت اون موقعی که من «کیف بیار» تو بودم. درسته که تو پر و بال بهم دادی... ولی من اونقدر تورو می‌شناختم که بدونم مثل گربه بی‌صفت هستی و یکروز اگر وقتش برسه و لازم بشه مثل یک گربه بی‌حیا حتی توی صورت کسی که حق به گردنت داره هم چنگ می‌اندازی... واسه همین منم توی این مدت واسه خودم پناهگاههای خوبی ساختم جناب معین‌السلطنه... خودت که بهتر

از بقیه می‌دونی که چه کسی مسوول ترتیب دادن مهمونیهای شخص «والاحضرت اشرف» هست؟ خودت خوب می‌دونی که والاحضرت اشرف چقدر به من اعتماد دارند... پس حتماً می‌دونی که اگر من به ایشان بگم کی «راپرت» مهمونیهای دونفره «خانم» را به اعلیحضرت میده ایشان بدون معطلی سوتش می‌کنه به اونجا که عرب نی انداخت... منظورم‌رو که می‌فهمی جناب معین‌السلطنه؟

معین‌السلطنه چنان لبش را به دندان گزید که شوری خون زیر زبانش نشست و بعد همچنان که خون را از دهانش بیرون می‌انداخت با غیظ گفت:

- تف توی صورت نمک به حرامت دکتر...

دکتر افخمی خندید و همچنان که به سوی در باغ می‌رفت، گفت:

- پس به جای اینکه برای من خط و نشان بکشی به فکر باش برای گندی که زدی یک فکری بکنی... من فردا صبح اول وقت همه چیزرو به ستاره توضیح میدم... همه چیزرو...

اینها را گفت و از در باغ خارج شد. کوروش که صلاح نمی‌دید تا پدر او را ببیند راه را کج کرد و مسیر حیاط را از میان درختان باغ برید و نه از در ماشین‌رو که دکتر بیرون رفته بود و پدر نگاهش به آنجا بود بلکه از در کوچک خانه بیرون زد. احتمال می‌داد که پدر برای دوباره چانه زدن با دکتر بیرون بیاید و او که خوش نداشت پدر بداند که او چیزی می‌داند، به سرعت به طرف سر کوچه دوید تا قبل از عقب و جلو کردن ماشین دکتر، او از مسیر نگاهش دور شده باشد. همین‌طور هم شد. دکتر افخمی ماشین را «گرد» کرد و خواست دنده را به «دو» برود که معین‌السلطنه از خانه بیرون زد و موازی حرکت ماشین دکتر همراهش راه افتاد و گفت - این بار به زبان غیرمرسومش -

- دکتر از خر شیطون بیا پایین... این‌طوری همه چیز خراب میشه...

- به درک که خراب میشه... برای من که خراب نمیشه... مرتیکه تو یک عمر منو گول زدی...

دکتر اینها را گفت و «تیکاف» کرد و ماشین را از جا کند و چنان معین‌السلطنه را جا گذاشت که معین‌السلطنه سکندری خورد و چیزی نمانده بود نقش زمین شود. وقتی دید دکتر از «خر شیطان» پیاده شدنی نیست باز به لحن همیشگی‌اش برگشت و صدا را سر داد:

- آتیشت می‌زنم افخمی...

دکتر اما، بی توجه به تهدید معین‌السلطنه پا بر پدال گاز فشار می‌داد و پرسرعت می‌راند. چنان پرسرعت که اگر در واپسین لحظات کوروش را ندیده بود که در پناه بارش ناچیز نور چراغ برق خیابان برایش دست تکان می‌دهد حتماً او را زیر می‌گرفت. دکتر چنان بر سر ترمز کوبید و لاستیک‌ها چنان پنجه بر زمین کشیدند و آسفالت کف خیابان چنان جیغی کشید که صدایش تا جلوی در خانه به گوش معین‌السلطنه رسید که لحظه‌ای مکث کرد و بعد با خود زمزمه کرد:

- خدا بزنه و چپ کنی مرتیکه «جاجورکن»! که این شر از سر من کم بشه!

دکتر افخمی اما چپ نکرد و شرش از سر معین‌السلطنه کوتاه نشد. کوروش در سمت شاگرد را باز کرد و خندید:

- با پدر قاطی کردی، می‌خوای انتقام از پسر بگیری؟

دکتر بی‌آنکه فکر کند پسر قضیه «پدر» را از کجا می‌داند، با دلواپسی گفت:

- سلام کوروش جان... این چه کاری بود؟

کوروش که صلاح نمی‌دید پدر او را با دکتر ببیند بی‌تعارف سوار شد. دکتر کوروش را دوست داشت. مثل همه اقوام و دوستان خانوادگی که [کوروش بین همه این خانواده یک چیز دیگه است] را معتقد بودند. خود کوروش هم این را می‌دانست که با اعتماد به نفس آمده بود با دکتر حرف بزند.

- ببخشین آقای دکتر... اونقدر تند می‌رفتین که چاره‌ای جز این کار نداشتم.

دکتر پیچید توی خیابان اصلی و به ماشین سرعت داد و رو به او کرد:

- پسرجان من که داشتم سکته می‌کردم...

کوروش رفت سر اصل مطلب

- دکتر من از همه چیز خبر دارم، از دعوای بابا و شما...

دکتر زیر چشمی نگاهش کرد. کوروش حس کرد که او فکر می‌کند که کوروش از «همه چیز» مطلع نیست، پس درست زد وسط هدف.

- دعواتون بر سر جریان ستاره... که خواهر منه...

دکتر ناخودآگاه کوبید توی سر ترمز و ماشین را به سمت راست خیابان کشاند و دستی را کشید و فرمان را رها کرد و لب باز کرد تا حرفی بزند که کوروش تیر خلاص را هم شلیک کرد:

- من همه چیزرو از خود صدیقه خانم شنیدم...

و بعد چند جمله گفت تا دکتر مطمئن شود که او بلوف نمی‌زند. دکتر گفت:

- پس خبر داری که چه پدر...

دکتر افخمی «صفت» پدر را به حرمت - لابد - دوستی دیرینه با او یا به پاس احترام به پسر به لب نیاورد. کوروش تبسمی تلخ کرد.

- بگذریم دکتر... من الان این موقع شب و به این شکل نیامدم سراغ شما تا در مورد نامردیها و بدذاتیهای پدرم باهاتون حرف بزنم... من اومدم بگم که می‌دونم شما چه تصمیمی دارید... البته شما حق دارین که همه چیزرو به ستاره و حتی به مادرم بگین... امیدوارم فکر نکنین من از طرف معین‌السلطنه اومدم رای شمارو بزنم...

- تو خیلی باشرفتر از این حرفها هستی پسرم...

این را دکتر گفت و کوروش که پشتگرمی‌اش بیشتر شد ادامه داد:

- من فقط اومدم تصویر آینده‌ای‌رو که شما نخواسته دارین ترسیم می‌کنین براتون پیش چشم بیارم... دکتر افخمی می‌دونین با این کارتون چه اتفاقی می‌افته؟ مطمئنم که نمی‌دونین... چون نیت شما شر نیست. اما باور کنین که شر پیش میاره... الان بهتون میگم چه اتفاقی می‌افته... اولاً اگر مادر از این قضیه باخبر بشه اگر خونه و زندگی‌رو رها نکنه و طلاق نگیره مطمئن باشین سکته خواهد کرد! و اما ستاره، فکر می‌کنین اگر این دختر بیچاره بفهمه از یک طرف برادرش - خشایار - عاشقش شده و از طرف دیگه خودش عاشق برادر دیگرش شده چه بلایی سرش میاد؟ تردید نکنین اگر ستاره این‌رو - به این شکل - بفهمه اگر درجا دیوونه نشه یا کاملاً منزوی میشه یا شاید اون هم بگذاره و فرار کنه! اون‌وقت می‌رسیم به صدیقه خانم که تکلیفش‌رو پدر روشن می‌کنه. خودتون بهتر می‌دونین دکتر که اگه پدر دیگه چیزی برای باختن نداشته باشه انتقام این همه سال‌رو از اون پیرزن بیچاره خواهد گرفت. اصلاً از کجا معلوم که سرش‌رو زیر آب نکنه؟

حالا از بقیه یعنی داریوش و خشایار و پریزاد بگذریم که اونها هم در نتیجه این اتفاقات شوم دربه‌در و آواره میشن...

کوروش ثانیه‌ای سکوت کرد تا حرفهایش خوب در ذهن دکتر جا بیفتد، و بعد که تاثیرش را به صورت هراس در چشمان دوست دیرینه خانوادگی‌شان دید، به ادامه گفت:

- شما که دوست ندارین این اتفاقها بیفته دکتر...

دکتر افخمی «نه» را با تکان دادن سر گفت و پاسخ را به زبان:

- پس تو میگی چیکار کنم کوروش جان؟ بگذارم مثل همه این بیست سال این دختر بیچاره...

- نه نه دکتر... شما فقط به من اعتماد کنین... قبول؟

- تو جوونی عاقل - و درعین حال باشرف - هستی. لابد خودت بهتر می‌دونی که داری چیکار می‌کنی...

کوروش وقتی «اعتماد» دکتر افخمی را به خود جلب کرد آن وقت آنچه را به داریوش و خشایار گفته بود به دکتر هم گفت. افخمی یکه خورد:

- چرا این کارو کردی کوروش؟

- نمی‌دونم دکتر... باور کن خودم هم نمی‌دونم... شاید به این خاطر که اینطوری لااقل من می‌دونم که نباید عاشق ستاره بشم...

دکتر فقط به اعتمادی که قولش را به کوروش داده بود اعتماد کرد و تنها گفت:

- نکنه الان بابات چون فکر می‌کنه من صبح همه چیزرو روی آب می‌ریزم، پیشدستی کنه و کارهارو خراب کنه؟

کوروش خندید:

- نه دکتر... شما با اینکه رفیق قدیمی پدر هستین اما باز هم اون‌رو خوب نمی‌شناسین... پدر وقتی خودش مقصر باشه هرگز دعوا رو شروع نمی‌کنه... بلکه توانش‌رو برای دفاع جمع می‌کنه! درضمن چی از این بهتر که پدر از فردا هر لحظه منتظر واکنش شما باشه؟

دکتر افخمی پرصدا خندید. کوروش از ماشین خارج شد و تا جلوی در خانه پیاده رفت و فکر کرد: داخل باغ که شد صبح داشت شب را پس می‌زد. خواب اما با چشمش بیگانه بود. او به اتاق صدیقه خانم رفت تا نقشه‌ای را که در ذهن دارد با او درمیان بگذارد!

ادامه دارد

شکرخند ۳۹۳

دوبیتی‌های درهم

به هرجایی که هستی توی ایران
سلامت می‌کنم، ای هموطن جان
بیا مانند یاران «شکرخند»
بخند و دیگران را هم بخندان

ooo

شده اعصاب مخلص درب و داغون
دل بیچاره‌ام گردیده پرخون
زبس «تی‌وی» کند تبلیغ فرش و
پنیر و دوغ و کشک و ماست و صابون!

ooo

دلم اندازه دنیا گرفته
تو گویی غصه در دل پا گرفته
ز یک‌سو موج، از یک‌سوی دیگر
گرانی حال مخلص را گرفته

ooo

منم یک کارگر شغلم شریف است
اگرچه هیکل مخلص نحیف است
نگیرم کشتی با غول گرانی
چه حاصل، وقتی او من را حریف است

ooo

همین دیشب که دل از غم رها بود
پدر خندان و شرم از ما جدا بود
بواش گفتم: پدر، دامادمون کن
تشر زد، زهرمار، پولم کجا بود

ooo

«اگر دستم رسد بر چرخ گردون
از او پرسم که این چون است و آن چون»
یکی را کرده‌ای پولدار و خوش تیپ
یکی را مفلس و زشت‌تر ز میمون

جمشید مقدم ـ وردآورد

مستمری اندک و خرجم زیاد

کارمندی جیره گیرم، ای وکیل
از شکایت ناگزیرم، ای وکیل
مستمری اندک و خرجم زیاد
آب‌غوره چون نگیرم، ای وکیل
بر سرم غر می‌زند اهل و عیال
از خجالت سر به زیرم، ای وکیل
پاره گشته کفش هر دو دخترم
زیر بار غصه پیرم، ای وکیل
شش پسر دارم، همه بیکار و ول
این مصیبت چون پذیرم، ای وکیل
بشنوم سرکوفت همسر را مدام
من اسیر شرزه شیرم، ای وکیل
در فغانم از گرانی همچو نی
نشنود مجلس نفیرم، ای وکیل
صاحب خانه، جوابم کرده است
در کجا منزل بگیرم، ای وکیل؟
هرچه می‌گردم، نمی‌یابم اتاق
زانکه بی‌پول و فقیرم، ای وکیل
مرغ بریان من نمی‌خواهم ز کس
قانع بر نان و پنیرم، ای وکیل
مانده‌ام مستاصل و آزرده حال
کس نباشد دست‌گیرم، ای وکیل
از گله منعم نفرمایید، که من
از شکایت ناگزیرم، ای وکیل

نجف امیرعضدی ـ کازرون

دوبیتی‌های درهم

زمستان رفت و بارانی ندیدیم
برای بچه تنبانی ندیدیم
برای کهنه زخم این گرانی
به غیر از اشک، درمانی ندیدیم

ooo

دلی دارم ز آغاز جوانی
درین پس‌کوچه‌های زندگانی
به هر جا می‌رود با ناله گوید
خداوندا، فغان از این گرانی

ooo

بیا اسکن، ز رحمت گاه‌گاهی
نه در هر روز، یک ماهی دو ماهی
به روی سفره بی‌توشه ما
به از لطف و احسان مرغ و ماهی

ooo

ببین با ما فراموشی چه کرده
به هشیاری و بیهوشی چه کرده
به روز ما و یخچال و فریزر
بهای برق و خاموشی چه کرده

حسین عوض‌زاده ـ گرمسار

شصت سال طنز در اطلاعات هفتگی

شماره ۷۰۲ـ سال چهاردهم ـ ۲۲ بهمن ۱۳۳۳

همه چیز قلابی

گرفته رونقی کار تقلب
عجب گرم است بازار تقلب
به هر جایی بود تزویر در کار
خدایا، زین تقلب پرده بردار
در اجناس است، سرتاسر تقلب
تقلب در تقلب در تقلب
اگر این داستان یابد ادامه
به جان تو، که کار ما تمامه
رسد روزی که مرغ، آبی درآید
همه اشیا قلابی درآید
یهو بینی که دمپختک پلو شد!
میان کاسه پریخ الو شد!
یهو بینی کدو شد هندوانه!
«گهی لف‌لف خوری که دانه‌دانه»
اگر در کیف سرکار اسکناس است
یهو بینی به جایش کالباس است!
یهو بینی که قندت هم نمک شد
اجاقت دمکنی، دیگت الک شد!
یهو بینی عروس هم نر درآمد
شل و کور و چلاق و کر درآمد!
یهو بینی که طفل شیرخواره
تقلب می‌کند در گاهواره!
خلاصه ای جناب «یوزباشی»
مواظب باش قلابی نباشی

از: یوزباشی

شماره ۷۰۴ ـ سال چهاردهم ـ ۶ اسفند ۱۳۳۳

شب عید

شب عید است و مخلص در عذابم
ز دست بچه‌های خود کبابم
عجب عیدی بود این عید نوروز
برای من بود قوز بالا قوز
یکی از من کت و شلوار خواهد
یکی جیب و یکی چلوار خواهد
زنم مانند برج زهرمار است
برای بند ساعت، بیقرار است
شب عید است و من بی‌اسکناسم
غریبه نیستی، من آس و پاسم
ز دست جیغ و داد همسر خویش
کنم آخر چه خاکی بر سر خویش
ز بس بر مغز من زد پنچرم کرد
نمی‌دانی چه خاکی بر سرم کرد
همه شب می‌کند موی سرم را
برون آرد صدای عرعرم را
نه راه پس نه راه پیش دارم
نه موی سر نه موی ریش دارم
همه خلق خدا در جنب و جوشند
به هرجا می‌خرند و می‌فروشند
ولیکن بنده هستم در خماری
مچل اندر مچل از بدبیاری
کریم از من کلاه و گیوه خواهد
زنم آجیل خواهد میوه خواهد
فرح چشمش به دست جان‌نثار است
رحیم از بهر کفشی اشکبار است
ربابه مادر پیرم به صد سوز
ز من خواهد لباس عید نوروز
به جان تو کتم را آستر نیست
کسی فکر حقیر نره‌خر نیست
شب عید است و جیب بنده خالی
روا باشد به حال من بنالی
خلاصه مفلسم، زارم، گدایم
اسیر زن، دچار بچه‌هایم

مفلس‌الشعرا

شماره ۷۰۵ ـ سال چهاردهم ـ ۱۳ اسفند ۱۳۳۳

باد از هوو کن

گر تنت چرک است ای گل، جانب گرمابه رو کن
جای پاکان است آنجا، هر چه خواهی شستشو کن
من دلی دارم پر از مهر تو، اما جیب، خالی
گر ز من باور نداری، جیب من را جستجو کن
یک جهان فقرم، ولی ماراست یک دریا محبت
گر محبت آرزو داری، بیا با فقر خو کن
در زناشویی مخواه از من غذا، ول کن شکم را
از لباس شیک بگذر، کهنه‌ها را پشت‌ورو کن
خانم زیبا، ز نخوت باد در بینی میفکن
کوچکی کن پیش شوهر، یک نفس باد از هوو کن
چون صدف شد پرگهر، خاموش می‌گردد، ولیکن
گر تو، توخالی چو طبلی! هرچه خواهی های و هو کن
آه درویشان مگر کاری کند بر حال زارم
ای «گل مولا» بیا و از سر اخلاص، هو کن

از گل مولا

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: از میان پیغمبرها جرجیس را پیدا کردی!

روزی روباهی خروسی را ربود و به دندان گرفت. خروس که مرگ را پیش چشم خود می‌دید چاره‌ای اندیشید و در همان حال که در دهان روباه بود گفت:

- حالا که از خوردن من صرفنظر نمی‌کنی، پس نام یک پیامبر را بر زبان بیاور تا به حرمت نام او، مرگ بر من آسانتر شود!

درواقع قصد خروس آن بود که روباه را وادار به سخن گفتن نماید تا دهان باز کند و او بگریزد؛ اما روباه که متوجه قصد خروس شده بود با زیرکی دندانها را محکمتر بر هم فشرد و از میان یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر نام «جرجیس» را برد (چون در کلمه جرجیس دندانها از هم باز نمی‌شوند) و به این طریق هم خواسته خروس را برآورد و هم او را از دست نداد!

ضرب‌المثل آذری

دیشین آغریسیر چک قورتول. قونشون پیسدی کوچ قورتول.

برگردان: اگر دندانت درد می‌کند آن را بکش و اگر همسایه‌ات نااهل است از آن محل برو و خودت را رها کن.

گئجه نین قارانلیغی آخشام دان بولونر.

برگردان: سیاهی و تاریکی شب از شامگاهان آن پیداست.

(برابر: سالی که نکوست از بهارش پیداست.)

فرستنده: خورشید مقدم از خوی

دوبیتی‌های کرمانی

به زلفون سیات کردی مهارم
نبودم لوک، کشیدی زیر بارم
من از بار گـرون پروا ندارم
خدا قســمت کنه دیدار یارم

○○○

سرم گر می‌بُری یارم جدا کن
سرم از مهرهٔ گردن سوا کن
تنم بنداز به صحـــرای بیابون
سرم تحـــویل دلدار خدا کن

فرستنده: عارفه - م از شهداد

باورهای عامیانه مردم مازندران

- هر که چش پرنه وشون سره مهمون انه.

برگردان: هر که چشم او بپرد خانه آنها میهمان می‌آید.

- وچه در سره سازه هاکنه مهمون انه.

برگردان: بچه جلوی در خانه را جارو کند میهمان می‌آید.

فرستنده: حکیمه شیخ‌زاده از شهر سورک مازندران

واژه‌نامهٔ فیروزآبادی

بق: قورباغه / بز: زنبور / قشو: حیاط خانه / صحرو: بیرون / دوکلون: آویزان / کاکا: برادر / بی‌بی: مادربزرگ / دده: خواهر / عادی: دایی / آبابا: پدربزرگ / آلو: سیب زمینی / خیار سبز: بالنگ.

فرستنده: یاسر شاکری از فیروزآباد فارس

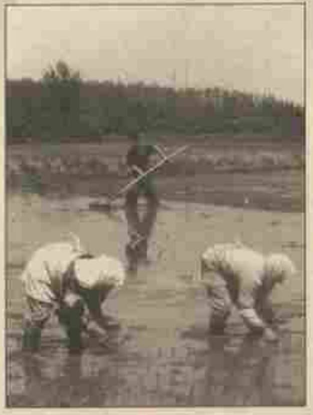

این مال من آن مال تو

گفتگوی آهنگین میان دو برادر است که مشغول تقسیم ارث هستند و برادر بزرگتر سهم خود و برادر کوچکترش را چنین تقسیم می‌کند:

گل گیتن سماور دوسون یوخ اعتباری ورته
گوزل اولان چایدانی ســن گوتی
کوبون منیم قوچ منیم اینـک منیم
خوشرنگ اولان مرل مرلی جوالی سن گوتی
فرش کاشان منیم کرمان منیم راوند منیم
قشنگ اولان حصیر دری ســن گوتی
قیزلار منیم بانکداکی پوللار منیم نقدینلر منیم
اونا قالان تسبه قره پوللاری سن گوتی
یمک منیم راچمک منیم خوشدل منیم
یرده قالان چشـــان گریانی سن گوتی
علی منیم حسین منیم حضرت عباس منیم
شیطان دوقان یزید بدطینتی سن گوتی
مکــه منیم مدینه منیم کــربلا منیم
اونــا قــالان بریــابانی ســن گوتی

برگردان: بیا، سماور روسی اعتبار ندارد، بده به من / کتری [قدیمی] زیبا شده را تو بردار / گوسفند مال من، قوچ مال من، گاو مال من / میومیوکننده زیبا را تو بردار / فرش گلشان مال من، کرمان مال من، راوند مال من / حصیرهای زیباشده را تو بردار / طلاها مال من، پولهای بانک مال من، نقدیها مال من / تسبیه‌ها و پول خردها که مانده را تو بردار / خوردن مال من، نوشیدن مال من، خوشی مال من / چشمان گریان به زمین خیره شده را تو بردار / علی مال من، حسین مال من، حضرت عباس مال من / شیطان‌زاده یزید بدطینت را تو بردار / مکه مال من، مدینه مال من، کربلا مال من / باقی مانده بر و بیابان سهم تو!

فرستنده: ابوالفتح بلبل‌زاده از تهران

ضرب‌المثل گنابادی

با شاه شوله نه مه خوردی.

با شاه شله (آش) نمی‌خورد.

(کنایه از افراد متکبر و مغرور)

یک سوزن در خودت زن، یک جوالدوز ور دیگران.

برگردان: یک سوزن به خودت بزن، یک جوالدوز به دیگران.

راوی: مهدی واحدی نوغابی

فرستنده: حسین فیاضی نوغابی از گناباد

واژه‌نامه حیوانات در هشتبند

گاگلو / جلب: گاو نر / کشک: گوساله / کهر بزغاله / مش: مگس / کراس: مارمولک / مشک موش / گوک: کبک / جوشک: گنجشک / گک قورباغه / لی‌لی‌وک: لک‌لک / مرگ: مرغ / کروس خروس / جیرک: جوجه / تریک: بز نر / میریک مورچه / کجنگ: کلاغ.

فرستنده: روح‌الله کمالی هشتبندی از دهستان هشتبند میناب

آیین باران‌خواهی در بندر ماهشهر

در روستاهای این شهر اگر برای مدتی طولانی باران نبارد، معمولاً مردم آبادی به کمک هم غذای مخصوصی با خرما و روغن درست می‌کنند و یک انگشتری را درمیان آن پنهان می‌نمایند. بعد همه از آن غذا می‌خورند. اما انگشتر درمیان غذای هر که بود بقیه مردم به دنبال او می‌گذارند و او فرار می‌کند و خود را به پیر کهنسالی می‌رساند. آن پیر ضامن می‌شود تا اگر ظرف چند روز آینده باران نبارد، او را تحویل دهد تا اهالی او را قربانی کنند. اما هیچ‌گاه این اتفاق نمی‌افتد و تا قبل از سر آمدن موعد، باران می‌بارد.

فرستنده: مجتبی و محترم شعبانی از بندرماهشهر

نامه‌های شما رسید.

مهرداد شاکری از روستای خامش نورآباد ممسنی - سیدعلی کریمی سرخکلایی از خمین - مجید کاظمی نوغابی از گناباد (دو نامه) - سمیه حسن‌زاده از قوچان - منوچهر فرید از روستای گردگر بندرلنگه - سارا سماواتی از شیراز - حسن دانه‌داران از تهران - حسن عبدی از تکاب - حسن چراغیان از روستای کوته بردسکن خراسان - هادی نظری از پشته‌دراز ایلام - علی حضوری از گنبد - حسین صادقی لاریجانی از آمل.

زیر نظر: جعفر گودرزی

پاسخ به نامه‌ها

مرجان قائری از اصفهان

فکر می‌کنم وقتی این شماره مجله چاپ شود، قسمت بیست و چهارم مجموعه تلویزیونی «پس از باران» پخش شده است. این مجموعه در ۳۲ قسمت تهیه شده و تکرار آن یک‌شنبه‌ها ساعت ۱۳/۱۵ است.

نسرین -ز از شیراز

خواننده محترم، نامه‌ای که قرار است به دست هنرمند موردنظرتان برسد به هیچ‌وجه توسط ما باز نمی‌شود. در ارتباط با گفتگو با هنرمندان مورد نظرتان باید عرض کنم که با محمدرضا عیوضی و محمد اصفهانی گفتگو داشته‌ایم بقیه هنرمندان هم باشند برای فرصتی مناسب.

حسین فیاضی و مهدی واحدی از گناباد

چشم. ما از همین جا به گزارشگران ورزشی توصیه می‌کنیم که در مورد یک تیم، قاطعانه و یک‌جانبه نظر ندهند.

پرویز ساروجی از قزوین

سلام شما را به خانم ضرابی و تذکراتتان را هم به گوش جناب شتی رساندم. از تذکر و نگرانی‌تان هم در مورد جنگ هنر بی‌نهایت سپاسگزارم. حتماً بیشتر تلاشم را معطوف تازگی و نو بودن مطالب می‌کنم. از لطف شما سپاسگزارم.

مسعود پوریحیی از تهران

ما با بازیگر و هنرمند موردنظرتان خصومت و دشمنی نداریم و صرفاً به وظایف و رسالت مطبوعاتی خود عمل می‌کنیم. اگر صلاح دانستید تلفنی تماس بگیرید تا بیشتر با هم صحبت کنیم.

علی کنانی از تهران

سیستم D.V.D (دی وی دی) مرحله‌ای پیشرفته‌تر از CD است و کیفیت بهتری دارد.

پدرام فروتنجی از مشهد مقدس

برخی از دوستانی که با جنگ هنر همکاری می‌کنند حاضر نشدند بیوگرافی و عکسشان را برای معرفی دراختیار ما بگذارند. ما مأموریم و معذور.

رؤیا محمدی از زرند کرمان

در ایام هفته تلفنی تماس بگیرید.

«یادداشتی بر ارکسترهای موسیقی»

تاکنون بارها نام ارکستر موسیقی ملی ایران را از رسانه های مختلف و ارزیابی موسیقیدانان شنیده‌ایم.

در واقع «ارکستر ملی» متشکل از سازهای سمفونیک و سنتی است که براساس رنگ و صدا، همزمان در کنار هم قرار می‌گیرند، و به عبارتی دریچه و نگاهی تازه دارد بر موسیقی ایرانی و جلوگیری از تکرار و ملال آور شدن موسیقی سنتی.

چنان که با بهره گیری از سازهای غربی و کلاسیک، آثار موسیقی ایرانی را با مایه های جدید ارائه می‌کنند. فکر «آکادمیک سازی» موسیقی سنتی برپایه موسیقی کلاسیک توسط «علینقی وزیری» صورت پذیرفت.

او با مبادرت در این راه توانست چند صدایی در موسیقی ایرانی را که در اصطلاح به آن «پولی فونی» می‌گویند به این سبک از موسیقی وارد سازد و پیش تر از آن نیز بر می‌گردد به صد سال قبل که در دارالخلافه ناصرالدین شاه کاردار فرانسوی «مسیو ژان باپتیست لومر» برای نخستین بار «موزیک ارتش» را برپا ساخت و به تدریج گروه های کوچک همنوازی از منازل شاهزادگان قاجاری سردرآوردند، بعد هم به سالن های عمومی و کافه ها.

تا آن که در دهه های چهل و پنجاه شمسی توسط اساتیدی چون مرحوم «مرتضی حنانه، پرویز محمود، حسین ناصحی و...» به اوج باروری خود رسید.

با یادآوری این نکات که تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و حاکم شدن شرایط خاص فرهنگی اغلب نقش های اجرایی و رهبری ارکسترهای مهم کشور را نوازندگان و آهنگسازان خارجی به عهده داشتند و در این بین نوازندگان و موسیقیدانان بزرگ ایرانی غرق در کمبود امکانات و مشکلات اقتصادی قربانی اوضاع موجود بودند! بعد از سال ۵۷ نوازندگان خارجی به کشورهایشان بازگشتند و موسیقیدانان ایرانی نیز که اغلب آنها در دوران بازنشستگی بودند، از فعالیت کناره گرفتند. علاوه براینکه تعدادی هم به خارج مهاجرت کردند.

بنا، این اوضاع برای بسط و فعالیت ارکسترها نامناسب و فاقد شرایط مناسب بود و این سکون در سال های جنگ نیز ادامه داشت و فعالیت ارکسترها محدود به قطعات و آوازهای جمعی (سرود) شد. اگرچه تکنیک در این آثار تنزل فاحشی داشت.

تاسیس «ارکستر ملی» که اسفند ماه سال «۷۷» اولین برنامه آن در تالار وحدت، هیجان و مسرت خاصی به اهالی موسیقی بخشید. عاقبت پس از سالها این اجازه را به دوستداران موسیقی ایرانی داد تا اجراهای «ارکستراسیون» را خارج از استودیوهای ضبط گوش دهند و اکنون پس از گذشت دو سال، خاطره هنرنمایی «استاد شجریان» و رهبری «فرهاد فخرالدینی» از یادها نرفته است.

در این سبک از موسیقی، ملودی و تم براساس موسیقی ایرانی ساخته و اجرا می‌شود و در این باره «فخرالدینی» در برنامه ارکستر ملی ایران نشان داد که پرداختن به موسیقی ایرانی همیشه در دستور کار اوست. همان گونه در ساخت موسیقی سریال هایی نظیر امام علی(ع)، سربداران و ابن سینا که حضور اندیشه و دقت عمیق او را می‌توان دریافت. لازم به ذکر است سابقه فخرالدینی در رهبری ارکستر به سال های ۵۲ تا ۵۷ باز می‌گردد که رهبری ارکستر بزرگ رادیو و تلویزیون ملی ایران را عهده دار بود. این ارکستر متشکل از ارکسترهای کوچک و بزرگی بود که در رادیو فعالیت می‌کردند. و در سال «۵۱» با پیوستن به یکدیگر ارکستر بزرگ را به وجود آوردند! آهنگسازی در ارکستر ملی، به دور از ساختارهای پیچیده همراه با نوآوری است.

همچنین مجموعه‌ای است از تجربیاتی عمیق و طبعی لطیف که با ذوق نوازندگان همراه می‌شود و ارتباط منطقی میانشان پدید می‌آورد. تا هماهنگی لازم را برای تولید اصواتی کلاسیک و رمانتیک مبتنی بر خصوصیات موسیقی و ملودی‌های ایرانی در بین تعدادی ساز ایجاد کند. زمینه موسیقی ایرانی و تجربیات ارزشمندی که اساتید به طرق گوناگون کسب کرده اند سخن فراوان رفته است. اما آنچه جای تاسف دارد شفاهی ماندن این تجربیات و عدم کتابت آن به صورت مکتوبات مرجع است. در باب هارمونی در ارکستر ملی نیز «استاد تجویدی»، «فرهاد فخرالدینی»، «حسین دهلوی» و «روح الله خالقی» تجربیات ارزنده ای را گردآوری کرده اند که هیچ کدام به صورت کتاب یا نوشته در دسترس نیست. و این معضل از قدیم همراه موسیقی ما بوده و چون خطی مخصوص نداشته است، بسیاری از معانی و مفاهیم به ثبت نرسیده و محبوس حافظه گذشتگان گردیده و تنها اندکی از آنها نسل به نسل به آیندگان سپرده شده است!

م-ض

گفتگو با تانیا جوهری بازیگر سینما و تئاتر

سینما باید جهان وطنی باشد، نه جناحی!

□تئاتر برای رشد و ترقی نیازمند چه نوع امکانات و شرایطی است؟

●مهمترین اصل برای رشد تئاتر، داشتن سالنهای متعدد و یا فعال کردن سالنهای موجود و غیرفعال تهران است. البته باید زمینه فعالیت گروههای مختلف تئاتری با نمایشنامه‌ها و سوژه‌های نوی امروزی و کلاسیک و آموزنده فراهم بشود.

شایسته است اذهان خلاق و خوش‌فکر، مجالی برای قلم‌فرسایی و نمایشنامه‌نویسی بیابند و سپس نتیجه اثر خود را البته برطبق قوانین موجود بر روی صحنه نمایش شاهد باشند. خلاصه اینکه برای گام برداشتن به جلو، باید ضمانت کاری اجرایی و امنیت وجود داشته باشد.

□جشنواره‌های تئاتر فجر چه ویژگیها و مزایایی را به دنبال دارد؟

●جشنواره‌ها در صورت جهانی بودن و حضور فعال شهرستانها در پیشبرد تئاتر کشور می‌توانند مؤثر باشند.

برای گام برداشتن به جلو باید ضمانت کاری، اجرایی و امنیت وجود داشته باشد

ما هر پدیده و هر حرکتی را اگر در جهت مثبت و برنامه‌ریزی شده پیش ببریم مؤثر خواهد بود. ولی اگر صرفاً به آن به عنوان اوقاتی عادی که خواهد گذشت بنگریم مسلماً در جهت منفی گام برداشته‌ایم و با نداشتن برنامه‌ریزیهای عاقلانه و خردمندانه چه‌بسا آنچه بتواند مفید باشد مضر گردد.

□در سالهای اخیر چه تحولاتی در تئاتر ایران پدید آمده است؟

●خوشبختانه تئاتر در سالهای اخیر از تحرک بیشتری برخوردار شده است. تئاتر پایه‌گذار همه هنرهاست. در این مدت تحول و صعود گویا نگاه خوش‌بینانه‌تری نسبت به تئاتر مبذول داشته‌اند که جای بسی امیدواری است.

فقط کاش بتوان این ثمره‌ها را همواره افزود و راههای پیشبرد نیروها و پرورش استعدادها را هموار کرد تا هنر ایرانی تجلی یابد و تئاتر ما جهانی شود.

□یک هنرمند چگونه می‌تواند به باورهای متفاوتی از شخصیت خود برسد؟

●در درجه اول بازیگر ابعاد وجودی خود را باید خوب بشناسد و درک کند. پس با تحلیل درست و دقیق از شخصیتی که به او محول می‌شود می‌تواند به باورنویسی دست یابد و نقش را بفهمد و آن را به بهترین شکل ایفا کند. یک بازیگر با شناخت و به‌کارگیری نیروهای نهفته در استعداد خود می‌تواند درقالب هر نوع نقشی درآید و حتی در یک کار درقالب چهار یا پنج شخص متفاوت ظاهر شود. البته اینها منوط به کارکشتگی و خبره بودن اوست.

□حاصل و نتیجه سینمای ناب و غیرتقلیدی چه نوع فیلم‌هایی خواهد بود؟

●اگر با آگاهی به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم به موقعیت‌های اجتماعی و سالم و صحیح دست بیابیم و صادق باشیم قطعاً به سینمای ناب رسیده‌ایم و از تقلید مبرا خواهیم بود چون آن زمان فیلمهای ما انعکاس‌دهنده همان بینش صادقانه خواهد بود.

□چطور می‌توان سینما را از جناحی شدن مصون نگه داشت؟

●هنر باید جهانی باشد نه جناحی. اگر هر کس فقط خود را ببیند و آرمان و اهداف اختصاصی داشته باشد هنر ما راه به جایی نخواهد برد.

سینما باید وسیله تبلیغ انسانیت و جهان وطنی باشد، قرن ۲۱، قرنی است که تمام اذهان باید به خود بیایند و از تکنیک‌ها سنجیده‌تر استفاده کنند.

□دلیل موفقیت کارگردانان و بازیگران معروف جهان را چه می‌دانید؟

●در تجربه‌های متعدد و گریز از تکرار، قالب‌شکنی و گسستن کلیشه‌ها.

آنها هنر خود و واقعیت وجودی خود را دریافته‌اند تا به این جایگاه رسیده‌اند.

□ایده‌آل شما در عرصه هنر چیست؟

●امیدوارم روزی برسد که کارگردانان، بازیگران را در چارچوب خاص محصور نکنند و زمینه را طوری فراهم آورند که بازیگر بتواند ابعاد متفاوتی از شخصیت‌های مختلف انسانها را بازی کند.

من هرگز نتوانسته‌ام نقشهای مختلف را تجربه کنم چون فقط به دلیل اینکه توانسته‌ام نقشهای به‌اصطلاح منفی را خوب ایفا کنم تاکنون هیچ کارگردانی کاراکتر مثبت برای کار به من پیشنهاد نکرده است و متاسفانه من در زمینه بازیگری کم کم دارم به تکرار یک شخصیت مبتلا می‌شوم و این برای یک بازیگر دردناک است.

چون نمی‌توانم خود و توانایی‌هایم را در قالب ایفای نقشهای دیگر محک بزنم و آنها را به عنوان تجربه‌ای نو و تازه به‌بار معلوماتم بیفزایم چندان راضی نیستم.

گفتگو از: شیرین حسن‌بیک

بلیت ۷۰۰ تومانی سینما و تماشاگر در بدر!

می‌گویند - هر کسی می‌گوید، برای خودش می‌گوید! - که سینما باید هنر کم خرج و ارزانی برای مردم باشد تا آنها بتوانند به راحتی از آن استفاده کنند.

می‌گویند سینما باید مخاطبانش را به راحت‌ترین شکل ممکن جلب کند و با آنها رو راست باشد و... همه اینها درست ولی در حال حاضر که بلیت سینما به ۷۰۰ تومان رسیده است مردم چطور می‌توانند با آن به راحتی همراه شوند؟!

قبول نداریم که این قیمت در مقایسه با کشورهای دیگر بسیار پایین است ولی شما فکرش را بکنید که با این تورم اقتصادی و فشاری که به قشر محروم و به قول معروف آسیب‌پذیر وارد می‌شود دیگر با این قیمت بلیت چه کنند؟ یعنی ما به راحتی این تفریح و اوقات فراغت ارزان را هم از اکثریت مردم که قشر محروم هستند می‌گیریم.

یعنی سینما هم باید برای از ما بهتران باشد! یعنی کسی که عشق سینما دارد اگر بخواهد چهار فیلم اکران شده در ماه را ببیند - البته فقط خودش نه خانواده‌اش! - با هزینه رفت و آمد خشک و خالی! بدون خوراکی - یعنی تشنه و گشنه روی هم می‌شود دو سه هزار تومان!

شما حالا فکرش را بکنید که اگر یک خانواده پنج نفری بخواهند به سینما بروند و یک فیلم را تماشا کنند باید چیزی معادل پنج شش هزار تومان هزینه کنند! به همین دلیل عطایش را به لقایش می‌بخشند و سعی می‌کنند از طریق شبکه‌های متعدد و به قول معروف ناجوانمردا! ویدئویی شده فیلمهای در حال اکران را شبی ۳۰۰ تومان اجاره کنند و سینما را در ابعادی کوچکتر و ناجورتر به خانه ببرند!

به راستی چرا همه بلاها در این مملکت بر سر قشر آسیب‌پذیر و زیر خط فقر می‌آید؟ یعنی آنها باید از ابتدایی‌ترین وسایل و امکانات تفریحی و هنری هم بی‌بهره باشند؟!

صاحبنظران اقتصاد سینمای ایران قبل از این که بلیت سینماها را گران کنند باید اندکی هم اقتصاد خانواده‌های سینما دوست را مد نظر قرار دهند.

جعفر گودرزی

رویدادهای سینما، تئاتر، تلویزیون و موسیقی

اکران کار تازه احمد امینی

چتری برای دو نفر سومین فیلم بلند سینمایی احمد امینی که با درجه کیفی الف موفق به دریافت پروانه نمایش شده به زودی با به نمایش درآمدن در سینماهای گروه آفریقا آغازگر اکران تابستانی سینماهای کشور خواهد بود.

چتری برای دو نفر درباره زنی (هدیه تهرانی) است که به تازگی از همسرش جدا شده و به خاطر مزاحمت‌ها و اخاذیهای او از یک وکیل (رضا کیانیان) کمک می‌خواهد. اما مزاحمت‌های خطرناک و آزاردهنده همسر سابق زن، وکیل و خانواده‌اش را نیز درگیر می‌کند.

فهرست کامل عوامل چتری برای دو نفر به شرح ذیل است:

کارگردان: احمد امینی، نویسندگان فیلمنامه: احمد امینی و اصغر عبداللهی، مدیر فیلمبرداری: فرهاد صبا، مجری طرح و سرمایه‌گذار: کامران اعظمی، تدوین: سعید شاهسواری، طراح صحنه و لباس: ژیلا مهرجویی، صدابردار همزمان: بهروز معاونیان، موسیقی متن: فردین خلعتبری، صداگذاری و میکس: کیوان جهانشاهی، طراح چهره‌پردازی: محمد قومی، جلوه‌های ویژه: عباس شوقی، روابط عمومی: فرامرز روشنایی، عکاس: محمد علیقلی‌زاده، مدیر تولید: حسین چرمچی، محصول ۱۳۷۹، پخش: جوزان فیلم.

بازیگران: هدیه تهرانی، رضا کیانیان، شقایق فراهانی، علیرضا ریاحی، زهره حمیدی، زهره سلیم‌خانی، بیتا توکلی، خسرو خانمحمدی و...

معتمدآریا با رئیس جمهور در جشنواره لندن

فاطمه معتمدآریا فیلم کوتاهی درباره رئیس جمهوری خاتمی ساخته است. این فیلم «مردی برای تمام دلایل» است.

این فیلم در جشنواره لندن به نمایش درآمد و فاطمه معتمدآریا هم در آن شرکت داشت.

کلاه پهلوی بعد از کیف انگلیسی

سیدضیاءالدین دری کارگردان سینما و تلویزیون که مجموعه تلویزیونی «کیف انگلیسی»اش چندی پیش از تلویزیون پخش شد، قصد دارد مجموعه‌ای جدید را اواخر امسال جلوی دوربین ببرد.

«کلاه پهلوی» نام این مجموعه تلویزیونی است که موضوع آن درباره کشف حجاب در زمان رضاشاه است.

کوشش، یک فیلم هندی دیگر

دختری کر و لال در یک خانواده فقیر زندگی می‌کند. او با پسری که کر و لال است ازدواج می‌کند. بچه اول آنها در اثر اینکه آنها ناشنوا هستند و صدای بچه را نمی‌شنوند می‌میرد و آنها تصمیم می‌گیرند بعد از به دنیا آمدن بچه دوم از دوستی که نابینا است، برای بزرگ کردن بچه کمک بگیرند و...

این خلاصه داستان فیلم سینمایی «کوشش» محصول هند است که به مدت نود و چهار دقیقه به مدیریت زهره شکوفنده دوبله شده و قرار است از شبکه دوم سیما پخش شود.

بازیگران: سانجی بوکمار، جایا بهادری، نویسنده و کارگردان: گلزار، تهیه‌شده در مرکز فیلم سینتر.

اتفاقات یک مجتمع مسکونی

مجموعه تلویزیونی «ساختمان» در نود قسمت چهل و پنج دقیقه‌ای در گروه اجتماعی شبکه سوم سیما به تهیه‌کنندگی و کارگردانی مهران غفوریان جلوی دوربین رفت.

این مجموعه به اتفاقاتی که در یک ساختمان سه طبقه و افراد ساکن در آن که از چند قشر مختلف (دکتر، مکانیک، سرایدار و...) تشکیل شده‌اند می‌پردازد و نگاهی طنزگونه به مسائل و مشکلاتی که ممکن است در یک مجتمع مسکونی رخ دهد، دارد.

عوامل این مجموعه عبارتند از تهیه‌کننده و کارگردان: مهران غفوریان، نویسنده: رضا عطاران، تصویربرداران: امیر همایون احمدور، فرشید رسولی، کارگردان تلویزیونی و تدوینگر: مهدی مظلومی.

بازیگران: مهران غفوریان، نصرالله رادش، یوسف تیموری، حمید لولایی، کامران ملک‌مطیعی، اشکان اشتیاق، ملکه رنجبر، آرام جعفری و...

«سیندرلا» مرحله تدوین و قضیه شکایت حاتمی کیا

فیلم «سیندرلا» کار بیژن بیرنگ و مسعود رسام مرحله تدوین را می‌گذراند.

این فیلم از آثار پرحرف و حدیث سینماست.

قضیه از این قرار است که چندی پیش ابراهیم حاتمی کیا فیلمنامه‌ای را تحت عنوان «سفر صفر» می‌نویسد و فیلمنامه را جهت بازنویسی به بیژن بیرنگ می‌دهد. بیرنگ پس از پایان بازنویسی، فیلمنامه را به حاتمی کیا می‌دهد که مورد موافقت وی قرار نمی‌گیرد و... چندی بعد سیندرلا ساخته می‌شود و حاتمی کیا معتقد است این فیلم براساس فیلمنامه او ساخته شده است و دعوای آنان همچنان ادامه دارد.

مراحل ترجمه و دوبلاژ مردان اندیشه از شبکه چهار سیما

«مردان اندیشه» عنوان مجموعه‌ای از گروه طرح و تامین برنامه شبکه چهار سیماست که مراحل ترجمه و دوبله را پشت سر می‌گذارد.

این مجموعه خارجی محصول شبه B.B.C است و در ۱۵ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه شده و به زندگینامه فلاسفه بزرگ قرن و مصاحبه با برخی از آنها می‌پردازد.

آبادی در تارزن و تارزان

ابراهیم آبادی بازیگر قدیمی سینما، تئاتر و تلویزیون به زودی در فیلمی با عنوان «تارزن و تارزان» ایفای نقش می‌کند.

این فیلم به کارگردانی علی عبدالعلی زاده اوایل تیرماه جلوی دوربین می‌رود.

آتش تقی‌پور دیگر بازیگر این فیلم است.

قصه تارزن و تارزان درباره عروسک‌سازی است که برای صادر کردن عروسکهای نمایشی به خارج از کشور با مشکلاتی مواجه می‌شود و...

ساناز سماواتی و بادبانهای جنگ

ساناز سماواتی بازیگر مجموعه تلویزیونی «نود شب» قرار است در مجموعه تلویزیونی «بادبانهای جنگ» کار جدید حجت‌الله سیفی ایفای نقش کند.

این مجموعه به جز ایران در کشورهای چین، کره شمالی و ویتنام ساخته خواهد شد.

ماجراهای ساختمان آقای فردوس

بیش از هفتاد درصد از فیلمبرداری مجموعه تلویزیونی «همسایه‌ها» به پایان رسیده است.

این مجموعه در بیست و شش قسمت چهل و پنج دقیقه‌ای به تهیه‌کنندگی مجید اوجی و کارگردانی محمدحسن لطیفی از تاریخ هفتم بهمن ماه در گروه فیلم و سریال شبکه سوم سیما کلید خورده است.

«همسایه‌ها» ماجرای افراد مختلفی است که در ساختمان آقای فردوس زندگی می کنند و هر هفته با ماجرایی درگیر می‌شوند.

دست‌اندرکاران این مجموعه عبارتند از:

تهیه‌کننده: مجید اوجی، نویسنده: حسین پاکدل، کارگردان: محمدحسین لطیفی، تصویربردار: هوشنگ بنایی.

بازیگران: علی نصیریان، محمدرضا شریفی‌نیا، گوهر خیراندیش، عاطفه رضوی، امین حیایی، کیهان ملکی، کمند امیرسلیمانی، فلورا سام، رامین پرچمی، جمشید اسماعیل‌خانی، حسین پناهی، رضا ژیان، نیلوفر خوش‌خلق و...

پروانه ساخت پنج فیلم صادر شد

شورای پروانه ساخت معاونت سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برای ساخت پنج فیلم مجوز صادر کرد. اسامی این پنج فیلم به شرح زیر است:

«بی‌تا» به کارگردانی جهانگیر جهانگیری، «یک الف ناقابل» به کارگردانی محمد عرب، «آواز باران» به کارگردانی علی شاه‌حاتمی، «عروس مهتاب» به کارگردانی خسرو ملکان و «کنار سیروان آواز می‌خوانیم» به کارگردانی بهمن قبادی.

«مهران مدیری، دردسر والدین و کنسرت ناموفقش در دبی

مهران مدیری تا چندی دیگر بازی در مجموعه تلویزیونی «دردسر والدین» را آغاز خواهد کرد.

مدیری که مدتی است از ساخت برنامه‌های طنز کناره‌گیری کرده، اواخر سال گذشته به عنوان خواننده، کنسرتی هم در دبی اجرا کرد که چندان مورد استقبال قرار نگرفت.

دردسر والدین را که مدیری قرار است در آن بازی کند، مجید قاری‌زاده می‌سازد.

افشارزاده و موریانه و یک فیلم سینمایی

مهشید افشارزاده بازیگری که با فیلم «بای‌سیکل‌ران» به عرصه سینما روی آورد، به‌تازگی ساخت یک فیلم کوتاه چهل دقیقه‌ای را با عنوان «موریانه» به پایان رسانده است.

موریانه در ارتباط با عده‌ای دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی است که با شیطنت‌های خود قصد دارند کاری کنند که معلم سر کلاس حاضر نشود و...

افشارزاده بنا دارد به زودی اولین فیلم بلند سینمایی خود را جلوی دوربین ببرد.

سلمان فارسی اسدی یا میرباقری

چندی پیش در خبرها آمده بود که داوود میرباقری قصد دارد مجموعه تلویزیونی «سلمان فارسی» را بسازد. اما اخیراً با خبر شدیم که شهرام اسدی در تدارک ساخت این مجموعه تلویزیونی است.

براساس اخبار و شنیده‌ها این پروژه تاریخی در شش ماهه اول امسال به کارگردانی شهرام اسدی جلوی دوربین می‌رود.

سومین همکاری هنرمند و پرستویی آغاز شد

فیلمبرداری کار جدید محمدرضا هنرمند با عنوان «عزیزم من کوک نیستم» آغاز شد.

پرویز پرستویی ایفاگر نقش نخست این فیلم است.

پس از فیلم‌های مرد عوضی و مومیایی ۳، این سومین همکاری هنرمند و پرویز پرستویی محسوب می‌شود.

«قلب یخی» آماده می‌شود

مجموعه تلویزیونی «قلب یخی» در سیزده قسمت ۴۵ دقیقه‌ای آماده پخش می‌شود.

ثریا قاسمی و ناصر آقایی دو بازیگر اصلی این مجموعه هستند.

خلاصه داستان:

بابک فارغ‌التحصیل رشته معدن، پس از شکست در پیدا کردن کار در اداره دلخواه خود از طریق یکی از دوستانش وارد شرکتی بازرگانی می‌شود. اما...

این مجموعه را مسعود رشیدی ساخته است.

آوای خوش در شبکه اول

«آوای خوش» عنوان مسابقه‌ای تلویزیونی است که به زودی از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

این مسابقه در ارتباط با موسیقی و آواز است و کارشناسان آن استادان آواز کشور هستند.

نمایشهای داوود میرباقری در تماشاخانه

نمایشهای «دندون طلا» به کارگردانی سجادی حسینی، «عشق‌آباد» به کارگردانی حسن میرباقری، پرده عاشقی به کارگردانی داوود میرباقری از ۲۰ خرداد ماه در تماشاخانه مهر حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی به روی صحنه رفته است.

حرکت به سوی تندرستی

«ورزشهای پایه» عنوان برنامه‌ای از گروه ورزش شبکه سوم سیماست که در سیزده قسمت سی دقیقه‌ای مراحل تولید را طی می کند و به‌زودی از این شبکه پخش خواهد شد.

این برنامه درباره یکی از اصیل‌ترین ورزشها یعنی «دوومیدانی» است و نکات ارزنده‌ای را برای بینندگان ارائه می‌کند.

برخی از آیتمهای این مجموعه عبارتند از: تاریخچه دوومیدانی، آموزش انواع دوومیدانی‌ها، شناخت استعدادهای قهرمانی، آشنایی با قهرمانان ایرانی و خارجی، معرفی یک حرکت، تمرینات بدن‌سازی، رکوردهای داخلی و خارجی و...

عوامل و دست‌اندرکاران این برنامه به شرح زیر هستند:

مدیر برنامه: حسین آقازمانی، تهیه‌کننده و کارگردان: محمدرضا مختاری، محقق: شمی صنعتی‌منفرد، کارشناس برنامه: بیژن شادمهر، نویسنده: عزیزالله اسماعیلی خوشمردان.

«یادداشتهای پراکنده»

«مینا ضرابی»

منتقدان متنوع!

در این سال‌ها به جهت بحث‌های داغ درباره نقد و بررسی آثار سینمایی و رونق گرفتن داد و ستد نظریات و افزایش نشریات سینمایی در بین مردم مخاطبان سینما به طرز محسوسی از زیروبم ساخت فیلم و مسائل پیرامون آن مطلع و آگاه شده‌اند و شاید بتوان گفت اکنون سینمای ما زیر سیطرهٔ سلایق مخاطبان عام است!

البته عقیده برخی براینست که درحال حاضر، سطح سلیقه تماشاگران عام به ذائقه منتقدان نزدیک شده است که این نمی‌تواند اتفاق خوشایندی باشد!

چون دیدگاه یک منتقد و کارشناس را باید چیزهایی فراتر از سیاست‌بازی، احساساتی شدن به خاطر پخش قطعات موسیقی "Desert Rose" استینگ» و عشق و عاشقی‌های معمول که اغلب مخاطب عام را به این نوع محافل می‌کشاند در برگیرد.

اما آنچه به عنوان اصل موضوع جای تعمق دارد شکاف و تناقضی است که در ارایه نظرات و برداشت‌های تخصصی منتقدان وجود دارد!

و این مورد تنها با نظری بر جداول ارزش‌گذاری فیلم‌ها مشخص می‌شود.

مثلاً منتقدی به یک فیلم چهار ستاره (عالی) می‌دهد و بعد همان فیلم را منتقد دیگر، یک ستاره (ضعیف) آن هم به زور $\frac{1}{2}$ می‌بخشد. البته نظر متفاوت جزو لاینفک رایزنی‌ها در سینما است لیکن نتیجه‌گیری متناقض به این شکل اساس زیبایی‌شناسی منتقدان و جهت سینما را برای تماشاگر عام سئوال برانگیز می‌کند. اینکه چرا باید فیلمی از نظر یکی از اهالی فن با ادله محکم دارای ارزش باشد و همان اثر از نظر دیگری در قهقرا!؟ آیا اشکال از تخصص و آگاهی منتقدان است یا بوی تند سیاست باعث آزردگی شامهٔ سینما و در پی آن جناح‌گیری هنری شده است؟!

به جای سینما «لالایر» ببینید!

با شروع فصل تابستان و گسترش حجم اوقات بیکاری نسبت به دیگر ماه‌های سال، مورد مهمی که در اذهان والدین و متولیان امور اجتماعی تداعی می‌شود بحث اوقات فراغت کودکان و نوجوانان است.

در تابستانی که در پیش رو داریم سینمای ما خبرهای خوشایندی برای کودکان ندارد و آن گونه که از ظاهر قضایا معلوم است سینماها فاقد برنامه‌های تابستانی برای کودکان هستند.

گرچه فیلم‌هایی هم که به اسم این طفلان بدون ذخایر فنی و آتی در آینده نیز ساخته می‌شود باز منتهی می‌گردد به اهداف بزرگسالانه کارگردانان!!

در تهران دو سینما با نام‌های «بلوار» و «کانون» موجود است. تا آنجا که ما اطلاع داریم، این دو سینما خاص فیلم‌های کودکان و سرویس‌دهی به آنها است ولی با کمال تأسف به دلیل فقدان فیلم‌های مناسب و حتی نامناسب در این ژانر، این دو سینما نیز محل قرق فیلم‌های متفرقه دیگر شده است.

جشنواره کودک اصفهان بارها عدم انسجام و برنامه‌ریزی دراین خصوص و همچنین بی‌توجهی به سینمای کودک را بارها به معرض نمایش گذارده است. اما درحال حاضر، آنچه کودکان باید از آن مطلع باشند اینست که امسال تابستان سینما بی‌سینما! همچنان مرحمت نمایند و صبح‌ها «لالایر» را ببینند، کاچی بهتر از هیچی!!

گام‌های تند موسیقی بر روی تصویر!

مشهور است سال‌ها پیش برای اولین بار موسیقی بر تصویر فیلم‌ها با این هدف رایج شد تا صداهای زاید آپارات‌ها و حواشی آن آزردگی خاطر تماشاگران را فراهم نیاورد.

و البته این موسیقی‌ها ارتباط چندانی با تصاویر درحال پخش نداشته‌اند. اما به مرور این مورد به یک اصل ثابت و جهت‌دار در فیلم‌ها تبدیل شد تاکنون که برای بهترین موسیقی‌ها امتیازاتی قایل می‌شوند و در جشنواره‌ها به آفرینندهای آن جایزه تعلق می‌گیرد.

اما برخی از این موسیقی‌ها تاثیر نامطلوبی بر تصاویر درحال پخش می‌گذارند و به عبارتی فیلم را قربانی قطعات موسیقی‌هایی می‌کنند که به لحاظ ترکیب بندی‌ساز و ملودی کلی آنقدر یکنواخت و به لحاظ عاطفی سوزناک و متاثرکننده می‌شوند که تماشاگر را دچار یک لغزش احساسی و کاذب می‌کنند و از توجه و پیگیری منطق صحنه‌های فیلم‌ها محروم می‌سازند.

ضمن اینکه برخی از این آهنگ‌ها به قدری سنگین و حجیم هستند که سبب زایل شدن تصاویر می‌شوند.

اخیراً پخش قطعات آواز با صدای خوانندگان نامدار در لابه‌لای سکانس‌ها باب شد که در بعضی مواقع نسبت به تصاویر ظرف و مظروفی را می‌مانند که با یکدیگر نمی‌خوانند.

نهایت اینکه آنچه آهنگسازان باید به آن توجه کنند پرهیز از شبیه‌سازی و تکرار، مقدم داشتن تصاویر بر موسیقی و در یک کلام جدی گرفتن موسیقی فیلم به عنوان عامل مهم انتقال مضامین! و دقت در انتخاب ملودی برای محتوای هر سکانس از فیلم است.

«... ایج» یک به هیچ!!

از هرچه بگذریم زدن پنبهٔ تلویزیون خوش‌تر است!

مدتی بود در مطبوعات اهل قلم علیه پیام‌های بازرگانی تلویزیون بسیج شده بودند ولی از آنجا که امثال ما از رو رفتند و تلویزیون از رو نرفت. ناچار با این غدهٔ بدخیم بر پیکر نوار این رسانه خو گرفتند و حتی برای تفنن خاطر، بخشی از پیام‌ها را تا ته آن دنبال می‌کنند!

البته گوش شیطان کر، بعضی از این آگهی‌ها آنقدر خوش آب و رنگ و نفس برانگیزند که ناخودآگاه تماشاگر را مجذوب صفحه تلویزیون می‌کند(!)، بویژه نونهالان را!!

لازم به ذکر است که پیشرفت و موفقیت این تبلیغات مرهون افزایش تولیدات بسازوبنداز است که از فرط خوردگی و ول دادن به لحاظ کش آوردن تماشاگر بینوا را جهت جلای روح ترغیب می‌کند به تماشای میان پرده‌های مفرح چون «تن ماهی...» «ماجراهای آقا...» و کلاسیک‌تر آن «فلان ایج» و گمان می‌رود سازندگان این تیزرها به خوبی متوجه این نکته شده‌اند که مخاطبان تلویزیون بی‌زوالند! بنابراین از آب گل‌آلود ماهی می‌گیرند و برای انتخاب بهترین اثرشان «جشنواره سه سه سی وسه» می‌گذارند و جایزه می‌دهند!...

جا دارد خدمت تلویزیون و متولیان آن عرض کنیم براساس آخرین اظهارنظرها فعلاً به لحاظ جذب مخاطب «فلان ایج» یک به هیچ از مجموعه‌های تلویزیونی پیش است.

کلیشه ها

بخش نخست

فکر می‌کنید تا چه اندازه به صحنه‌هایی که در فیلمها می‌بینید دقت می‌کنید (البته مطمئناً منظور فیلمهای برون‌مرزی است و فیلمهای داخلی اصلاً احتیاج به توجه در این زمینه را ندارند!) آیا آدم نکته‌سنج و تیزبینی هستید و یا اینکه هرچیزی را که فیلمسازان به عنوان خوراک چشم و گوش شما تهیه می‌کنند می‌بینید و بی‌اعتنا می‌گذرید؟

اما برخی اشیا، شخصیتها، شغلها و به‌طور کلی برخی عناصر و اتفاقات به کار رفته در فیلمها اگرچه بسیار منطقی و واقعی جلوه می‌کنند ولی در حقیقت در بیشتر موارد اگر کمی درباره آنها تامل شود و مخاطب نیز از یک آگاهی نسبی برخوردار باشد متوجه می‌شود که کاملاً غیرطبیعی و غیرعادی هستند و ما با وجود اینکه صدها بار آنها را دیده‌ایم ولی به آنها توجه نکرده‌ایم و سرسری از کنارشان گذشته‌ایم.

از این هفته به یاری خدا قصد دارم که هر هفته یکی از کلیشه‌های رایج در سینما را مورد کنکاش قرار دهم.

شاید سبب شود که از این پس با دقت و هوشمندی بیشتری به تماشای فیلمها بنشینید و برای چشم و گوش خود ارزش بیشتری قائل شوید و همهٔ آنچه را که می‌بینید کاملاً واقعی و منطقی نگارید.

درضمن شما نیز در صورت تمایل می‌توانید با ما همکاری کنید و براساس تجربیات خود فهرست ما را کامل‌تر کنید...

O کلیشه یک: هواپیما

۱- همیشه در زمان ایجاد نقص فنی و اشکال (حالا هرنوع ایرادی که باشد) در سیستم هواپیما چراغهای داخل کابین مرتباً چشمک می‌زنند و خاموش و روشن می‌شوند!

۲- پروازهای بین شهری (داخلی) همیشه توسط بوئینگ ۷۴۷ انجام می‌گیرد!

۳- هنگامی که سوخت هواپیما رو به اتمام است، قهرمان فیلم با شست چند ضربه به عقربه یا درجه سوخت می‌زند. انگار که این کار به او کمک می‌کند به عنوان مثال «تام کروز» در فیلم «تاپ گان **Top Gun**» طوری با انگشت به عقربه بنزین هواپیمای «تام کت ۱۴F» ۶۰ میلیون دلاری ضربه می‌زند که گویی سوار پیکان مدل ۱۳۴۸ شده است!

۴- در بسیاری از فیلمها ابتدا یک نمای خارجی

سفر ابدی مرد هزار چهره سینما

آنتونی کویین هم رفت

یکی از مستعدترین و پرکارترین بازیگران تاریخ سینما از جهان رخت بربست.

تبحر و تخصص ویژه آنتونی کویین حلول در قالبهای فرهنگی متفاوت توام با ارائه ویژگیهای جسمی و روانی شخصیت‌های متصل به آن فرهنگها بود.

برای آنتونی کویین رخنه در قالب شخصیتی یک عرب، یک مکزیکی، یک یونانی، یک سوئدی و یا یک رئیس ایل قشقایی در ایران بسادگی سحرکننده‌ای صورت می‌گرفت ضمن آنکه ظاهر شدن در نقش یک دزد، یک پلیس، یک تاجر، یک عاشق، یک معتاد، یک راهزن، یک دزد دریایی، یک کشیش، یک کاردینال، یک سرباز، یک فرمانده، یک دیکتاتور، همه و همه در همان حیطه سبک بازیگری سهل و ممتنع می‌باشند که آنتونی کویین در آن ویژگی خاص استاد بود.

آنتونی در سال ۱۹۱۵ از پدر و مادری ایرلندی و مکزیکی در مکزیک متولد شد. او در کودکی شاهد دوران پرطمطراق و خونین انقلاب مکزیک بود و این برای همیشه روی روحیه او اثر گذاشته بود. او ابتدا به عنوان سیاهی لشکر وارد دنیای فیلم شد و خانواده او در اواخر دهه بیست به آمریکا مهاجرت کرد. اما آنتونی با اینکه زبان انگلیسی را به تکمیل فرا گرفته بود، هیچگاه در زندگی معمولی لهجه دوران کودکی خود را فراموش نکرده و همین مسأله سبب شد تا او در دوران بازیگری با مهارت بسیار لهجه‌های گوناگون را ارائه دهد. برای او لهجه اسپانیایی، یونانی، آلمانی، عرب، ایرانی، روسی و حتی آفریقایی هیچ تفاوتی نداشت و آنقدر این امر را به سهولت انجام می‌داد که به نظر کاملاً عادی می‌رسید.

سبک بازیگری آنتونی کویین که آن را سهل و ممتنع نام نهاده‌اند سبب شد تا بسیاری از نوجوانان و جوانان در جهان به بازیگری تعلق خاطری خاص پیدا کنند و استعدادهای خود را به نمایش بگذارند.

آنتونی کویین در سال ۱۹۳۶ در هالیوود به بازیگری پرداخت و نخستین بار در سال ۱۹۳۸ در فیلم دزد دریایی با ایفای نقشی کلیدی نام خود را بر سر زبانها انداخت. از آن پس او دیگر یک سیاهی لشکر نبود و در یونیون پاسیفیک به سال ۱۹۳۹، خون و شن در سال ۱۹۴۱ و سرانجام قوی سیاه در سال ۱۹۴۲ نقشهای مهمتری را ایفا کرد. قوی سیاه باعث شد که آنتونی کویین به اشتهاری بین‌المللی دست یابد.

او در چند فیلم قابل بحث دیگر ایفای نقش کرد تا سرانجام ۱۹۵۲ در فیلم مشهور الیاکازان به نام زنده‌باد زاپاتا با حضور در نقش برادر امیلیانو زاپاتا موفق به دریافت جایزه اسکار شد. او این موفقیت را چهار سال بعد با ایفای نقش پل گوگن نقاش هلندی در فیلم شور زندگی ساخته وینسنت مینلی تکرار کرد. او در سال ۱۹۵۷ برای بازی در فیلم باد وحشی و در سال ۱۹۶۴ برای ایفای نقش در فیلم زوربای یونانی نیز نامزد دریافت جایزه اسکار شد، ضمن آنکه در فیلمهایی چون گوژپشت نتردام در سال ۱۹۵۷، آخرین قطار گان‌هیل در سال ۱۹۵۹، مرثیه یک سنگین وزن در سال ۱۹۶۱، لورنس عربستان در سال ۱۹۶۲، گروگان در سال ۱۹۶۴، توپهای ناوارون در سال ۱۹۶۱م، باراباس در سال ۱۹۶۱، ساعت ۲۵ در سال ۱۹۶۷، توپهای سن‌سباستیان در سال ۱۹۶۸، کفشهای ماهیگیر به سال ۱۹۶۸، راز سانتاویتوریا در سال ۱۹۶۹، گردش در باران بهاری در سال ۱۹۷۰، محمد(ص) پیامبر خدا در سال ۱۹۷۷، کاروانها در سال ۱۹۷۹، شیر صحرا به سال ۱۹۸۱، نقشهای خاطره‌انگیزی ایفا کرد و به یکی از جاودانه‌ترین چهره‌های سینما مبدل شد. آخرین فیلم قابل ذکر او راهپیمایی در ابرها بود که به سال ۱۹۹۵ درحالی که ۸۰ سال از عمرش می‌گذشت تهیه شد. آنتونی کویین در هنگام مرگ ۸۶ سال داشت.

برخی از نقش‌آفرینی‌های آنتونی کویین

۱۹۵۲ در نقش برادر امیلیانو زاپاتا در فیلم زنده‌باد زاپاتا

۱۹۵۶ در نقش پل گوگن در فیلم شور زندگی

۱۹۶۱ در نقش باراباس در فیلم باراباس

۱۹۶۲ در نقش شیخ ابوطیب در فیلم لورنس عربستان

۱۹۶۴ در نقش زوربا در فیلم زوربای یونانی

۱۹۶۸ در نقش پاپ در فیلم کفشهای ماهیگیر

۱۹۷۷ در نقش حمزه عموی پیامبر در فیلم محمد(ص) پیامبر خدا

۱۹۷۸ در نقش ارسطو اوناسیس در فیلم ثروتمند یونانی

۱۹۷۹ در نقش حسینقلی خان قشقایی در فیلم کاروانها (در ایران تهیه شد)

۱۹۸۱ در نقش عمرمختار در فیلم شیرصحرا

■

معروف از یک بوئینگ ۷۴۷ نشان داده می‌شود و سپس به داخل هواپیما آنهم زمانی که مهماندار درحال بیرون انداختن بالابری است که از سالن به سمت کف هواپیما می‌آید کات می‌شود، درحالی که بوئینگ ۷۴۷ به هیچ عنوان دارای چنین سیستم و طرحی نیست!

۵- در هر فیلمی که زمان قابل ملاحظه‌ای را به یک هواپیما اختصاص دهد (هواپیما موضوع محوری باشد) حتماً خلبان دچار یک مشکل بزرگ و یا کشته می‌شود و این بدین معناست که یکنفر با یک تجربه بسیار اندک از پرواز باید هواپیما را به زمین بنشاند. او با شانس و اقبال کافی و کمکی که به وی گوشزد می‌شود موفق می‌شود که به هر زحمتی هست هواپیما را به سلامت بنشاند.

یکی از بدترین فیلمها از این گونه را می‌توان «تصمیم اجرایی **executive decision**» با بازی استیون سیگال دانست!

۶- وقتی که موتور پیستون به علت کمبود سوخت از حرکت باز می‌ایستد، کل سیستم متوقف می‌شود از جمله پروانه هواپیما بی‌توجه و بی‌اعتنا به اینکه سرعت باد برای کار کردن پروانه موتور کافی است!

۷- همیشه یک خلبان، یک دکتر و یا یک پلیس مسلح و درحال مرخصی در میان مسافران وجود دارد!

۸- هواپیما همیشه قبل از منفجر و شعله‌ور شدن در پشت انبوهی از درختان ناپدید می‌شود!

۹- شاید بدانید و شاید هم ندانید که هدستهای (میکروفون + هدفون = **headset**) ساخت دیوید کلمارک یکی از بهترینها و پراستفاده‌ترین هدستها در شرکتهای هواپیمایی هستند، اما متاسفانه هرگاه در فیلمی از آنها استفاده می‌شود به نظر می‌رسد که هیچ کس بازیگر و یا کارگردان را از این موضوع مطلع نکرده است که میکروفون آن در فاصله دو تا سه اینچی از دهان خلبان به درستی کار نخواهد کرد و قادر به انتقال صدا نخواهد بود. اگر تابه‌حال در خلال پروازی از این هدستها استفاده کرده باشید واقف هستید که تقریباً میکروفون باید به لبهای شما بچسبد!

خنده‌دارتر از آن زمانی است که شما بازیگری را می‌بینید که بدون هیچگونه هدستی درحال گفتگو با برج مراقبت و... است!

گهگاهی نیز در فیلم می‌بینیم که خلبانها بدون در نظر گرفتن ارتفاعی که در آن هستند ماسک اکسیژن خود را برمی‌آورند و به راحتی با دیگران صحبت می‌کنند و یا از کابین خارج می‌شوند!

ادامه دارد

علی داروور

سیری در ادبیات حماسی

۱۵۱

با آشکار شدن پاکی سیاوش، کاووس خواست سودابه را بکشد، اما سیاوش پادرمیانی کرد و خواستار بخشش او شد.

آمدن افراسیاب به ایران

دیری نگذشت که خبر رسید افراسیاب با لشکری گران به سوی ایران می‌آید. کاووس بزرگان کشور را فراخواند و از بدی و ستیزه‌جویی افراسیاب سخن گفت و خواستار گرد آمدن لشکری به فرماندهی خودش برای نبرد با او شد. در اینجا ناگفته نباید گذاشت که سه دشمن بزرگ ایران باستان، رومیان، تازیان و تورانیان بودند و همچنان که پیشتر گفتیم، تورانیان، قبایل آریایی بیابانگردی بودند که همچون سایر خویشانشان از اقتصاد شبانی و صحرانشینی به شهرنشینی و کشاورزی روی نیاوردند و از این‌رو به آبادیهای دیگر می‌تاختند و خون می‌ریختند. بعدها به دلیل مهاجرت اقوام زردپوست ترک زبان به نواحی جنوب آسیای مرکزی، تورانیان را با ترکان یکی پنداشتند. افراسیاب (در اوستایی به معنی کسی که به هراس می‌افکند) از دشمنان بزرگ ایران بود و اسطوره‌شناسان معاصر، به دلایلی او را نماد خشکسالی و آفات طبیعی می‌دانتند.

به مِهر اندرون بود شاه‌جهان
که بشنید گفتار کارآگهان،
که: «افراسیاب آمد و صدهزار
گزیده ز ترکان شمرده سوار»
دل شاه‌کاووس از آن تنگ شد
که از بزم رایش سوی جنگ شد
یکی انجمن کرد از ایرانیان
ز هر کس که بُد نیکخواهِ کیان
بدیشان چنین گفت: «کافراسیاب
ز باد و ز آتش، ز خاک و ز آب،
همانا که یزدان نکردش سرشت
مگر خود سپهرش دگرگونه کِشت،
که چندین به سوگند پیمان کند
به خوبی زوان را گروگان کند،[1]
چو گِرد آورد مردم جنگجوی
بتابد ز پیمان و سوگند روی
جز از من نباید شدن کینه‌خواه
کنم روز روشن بر او بر سیاه
مگر کم کنم نام او از جهان
وگرنه چو تیر از کمان ناگهان،
سپه سازد و ساز ایران کند
بسی زین بر و بوم ویران کند»

یکی از مشاوران در پاسخ به کاووس گفت: «تو دوبار فرمانده شدی و به جنگ رفتی و نزدیک بود سرت را برباد بدهی. این بار پهلوانی را بگزین و به میدان بفرست.» کاووس گفت: «کسی را که در برابر افراسیاب بایستد، نمی‌شناسم!»

بدو گفت موبد که: «چندین سپاه
چو خود رفت باید به آوردگاه،
چرا خواسته داد باید به باد؟
درِ گنج چندین چه باید گشاد؟
دو بار این سرِ نامورگاهِ خویش
سپردی ز تیزی به بدخواه خویش
کنون پهلوانی نگه کن گزین
سزاوار جنگ و سزاوار کین»
چنین داد پاسخ بدیشان که: «من
نبینم همی کس بر این انجمن،
که دارد پی و تاب افراسیاب
مرا رفت باید چو کشتی بر آب
شما بازگردید تا من کنون
بپیچم یکی دل بر این رهنمون»

سیاوش که دید این بهترین فرصت برای رهایی از ترفند سودابه و به دست آوردن نام است، با خود اندیشید که: «نزد پدر بروم و نامزد فرماندهی شوم!» شاه از این پیشنهاد شاد شد و پذیرفت.

سیاوُش از آن دل پراندیشه کرد
روان را از اندیشه چون بیشه کرد
به دل گفت: «من سازم این رزمگاه
به چربی بگویم، بخواهم ز شاه
مگر کِم رهایی دهد دادگر
ز سوداوه و گفت‌وگوی پدر
و دیگر کز این کار، نام آورم
چنین لشکری را به دام آورم»
بشد با کمر پیش کاووس‌شاه
بدو گفت: «من دارم این پایگاه،[2]
که با شاه توران بجویم نبرد
سرِ سروران اندرآرم به گرد»
چنین بود رای جهان‌آفرین
که او جان سپارد به توران زمین
به رای و به اندیشهٔ نابکار
کجا بازگردد بدِ روزگار
بدان کار همداستان شد پدر
که بندد سیاوُش بر آن کین کمر
از او شادمان گشت و بنواختش
به نوّی یکی پایگه ساختش
بدو گفت: «گنج گهر پیش توست
تو گویی سپه سربه‌سر خویش توست
ز گفتار و کردار و از آفرین
که خوانند بر تو از ایران زمین»

کاووس، رستم را خواست و زور و خردمندی‌اش را ستود و گفت: «تو آموزگار سیاوش و مایه آرامش من هستی. اکنون که او خواهان رفتن به آوردگاه است، با او برو و یاری‌اش کن.» تهمتن پذیرفت و خود را فرمانبردار خواند.

گوِ پیلتن را برِ خویش خواند
بسی داستانهای نیکو براند
بدو گفت: «همزور تو پیل نیست
همانندهٔ رای تو نیل نیست
به گیتی خردمند و خامُش توی
که پروردگار سیاوُش توی[3]
چو آهن ببندد به کان‌در گُهر
گشاده شود، چون تو بستی کمر
سیاوش بیامد کمر بر میان
سخن گفت با من چو شیر ژیان
بخواهد همی جنگ افراسیاب
تو با او برو، روی از او برمتاب
چو بیدار باشی تو، خواب آیدم
چو آرمیده باشی، شتاب آیدم[4]
جهان ایمن از تیز شمشیر توست
سرِ ماه بر چرخ، در زیر توست»
تهمتن بدو گفت: «من بنده‌ام
سخن هرچه گویی، سراینده‌ام
سیاوُش پناه و روان من است
سرِ تاج او آسمان من است»
چو بشنید از او، آفرین کرد و گفت
که: «با جان پاکت خرد باد جفت»

پس شیپور جنگ نواخته شد و لشکریان انبوه از پارس و بلوچ و گیلان و دیگر نواحی ایران گرد آمدند. دوازده هزار پیاده سپردار و بسیاری دیگر از دلیرزادگان که همسن و سال سیاوش بودند نیز خود را آماده همراهی کردند.

برآمد خروشیدن نای و کوس
بیامد سپهبد سرافراز توس
به درگاه‌بر انجمن شد سپاه
درِ گنج و دینار بگشاد شاه
ز شمشیر و گرز و کلاه و کمر
هم از خُود و دِرع و سِنان و سپر
به گنجی که بُد جامهٔ نابرید
فرستاد نزد سیاوش کلید،
که: «بر جان و بر خواسته، کدخدا
توی، ساز کن تا چه آیدْت رای»
گزین کرد از آن نامداران سوار
دلیران جنگی ده و دوهزار
هم از پَهلوِ پارس و کوچ و بلوچ
ز گیلان جنگیّ و دشت سَروج[5]
سپرور پیاده ده و دو هزار
گزین کرد شاه ازدرِ کارزار
از ایران هرآن کس که گُوزاده بود
دلیر و خردمند و آزاده بود،
به بالا و سال سیاوُش بُدند،
خردمند و بیدار و خامُش بدند،
ز گردان جنگی و ناماوران
چو بهرام و چون زنگهٔ شاوران،
همان پنج موبد از ایرانیان
برافراختند اختر کاویان
بفرمود تا جمله بیرون شدند
ز پَهلوْ سوی دشت و هامون شدند
تو گفتی که اندر زمین جای نیست
که بر خاک او نعل را پای نیست

خواندنیهای تاریخی

اتومبیل نفرین شده!

یک اتومبیل لوکس و پرزرق و برق، در قتل بیست میلیون نفر از مردم جهان نقش قابل توجهی داشته است.

این اتومبیل سرخ رنگ که دو تن از اعضای خانوادهٔ سلطنتی اتریش را با خود حمل می کرد و آنان را به سوی سرنوشت غم‌انگیزی می‌برد. گنجایش شش سرنشین را داشت و در آن زمان، کمتر از ۲۰۰۰ کیلومتر راه پیموده بود. در حقیقت این اتومبیل، مخصوص خانوادهٔ سلطنتی ساخته شده بود تا هنگام دیدار از شهر سارایوو، مورد استفاده قرار گیرد.

روز ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ بود و اوضاع و احوال سیاسی در سراسر قاره اروپا در آستانه انفجار قرار داشت.

تنها جرقهٔ کوچکی کافی بود تا بهانه‌ای به دست دهد و شعله‌های این جنگ خانمانسوز را برافروزد.

«آرج دوک فرانس فردیناند» ولیعهد اتریش و همسرش سوار این اتومبیل کروکی زیبا شدند تا در خیابانهای سارایوو گشتی بزنند.

در این هنگام، بمبی به سوی اتومبیل پرتاب شد که به بدنه آن اصابت کرد و بی آنکه منفجر شود، به خیابان افتاد. ولی لحظه‌ای بعد منفجر شد و چهار تن از اعضای گارد سلطنتی اتریش را که سوار بر اسب در پشت اتومبیل حرکت می کردند، مجروح ساخت.

با این حال، هیچ گاه معلوم نشد، چرا ولیعهد اتریش و همسرش پس از این واقعه به قصر خود مراجعت نکردند. اینک نوبت به عامل نامعلوم دیگری رسید که تا امروز راز آن کشف نشده است. چون رانندهٔ آنها که کاملاً به وضع شهر و خیابانهای آن آشنا بود، اشتباهاً به خیابان بن‌بستی پیچید و در آن خیابان تنگ و باریک، ناگهان جوانی که تپانچه‌ای در دست داشت از آستانهٔ در یکی از خانه‌ها بیرون پرید و با یک جست خود را به بالای گلگیر اتومبیل رساند و با شلیک چند گلوله، ولیعهد اتریش و همسرش را به قتل رساند و خود به دست محافظان به قتل رسید.

مرگ این زوج سلطنتی به منزلهٔ جرقه‌ای بود که آتش جنگ جهان اول را شعله‌ور ساخت. بیش از بیست میلیون نفر جان خود را در این جنگ عالمگیر از دست دادند.

در ورای این سیل خروشان و این تحولات ناگهانی، اتومبیل سرخ رنگ همچنان به اعمال شیطانی خود ادامه داد و همهٔ کسانی که به نحوی با این اتومبیل سروکار پیدا کردند، به هلاکت رسیدند. یک هفته پس از آنکه آتش جنگ به سراسر اروپا سرایت کرد، «ژنرال پوتیورک» فرماندهٔ مشهور لشکر پنجم اتریش، خانه فرمانروا را در سارایوو مصادره کرد و این اتومبیل نفرین شده را نیز صاحب گردید.

دیری نپایید که نحوست این اتومبیل گریبان او را نیز گرفت.

بیست و یک روز بعد او در «والیئوو» شکست فاجعه‌آمیزی را تحمل کرد، مقام فرماندهی‌اش را از دست داد و به وین اعزام شد و در آنجا در فقر و فلاکت درگذشت.

اتومبیل سرخ رنگ به تصاحب اتریشی دیگری درآمد.

صاحب جدید آن سروانی بود که از کارمندان پوتیورک بخت برگشته به شمار می‌رفت.

به زودی این سروان، با اتومبیل نفرین شده اخت شد. ولی نمی‌دانست که سرنوشت دردناکی در انتظارش است.

این سروان اتریشی، جنون سرعت داشت و در یکی از روزها که با سرعت سرسام‌آوری رانندگی می کرد، دو تن از روستاییان را زیر گرفت و اتومبیل با درختی تصادف کرد و سروان اتریشی در این سانحه به قتل رسید.

او فقط ۹ روز صاحب این اتومبیل بود.

پس از متارکه جنگ، فرمانروای جدید یوگسلاوی این اتومبیل را تصاحب کرد و دستور داد که آن را تعمیر و تزیین کنند.

طی چهار ماه این اتومبیل چهار بار تصادف کرد و در آخرین تصادف، فرمانروای یوگسلاوی دست راست خود را از دست داد.

فرمانروای یوگسلاوی دستور داد، این اتومبیل شوم را نابود کنند. زیرا نحوست آن گریبان همه کسانی را که سوار آن شده بودند، گرفته بود. اما در همان زمان شخصی به نام دکتر «سرکیس» که اعتقادی به این حرفها نداشت و موضوع شوم بودن اتومبیل را به باد تمسخر می گرفت، اتومبیل مذکور را در ازای مبلغ بسیار ناچیزی خریداری کرد و چون قادر به استخدام رانندهٔ شخصی نبود، تصمیم گرفت، خود شخصاً هدایت اتومبیل را برعهده گیرد.

او مدت شش ماه با آن خوش بود و در این مدت هیچ اتفاق ناگواری رخ نداد.

کم‌کم همه باور می کردند که شایعهٔ شوم بودن این اتومبیل چیزی جز خرافات و زاییده خیال مردم نیست. اما بامداد یکی از روزها اتومبیل درحالی که واژگون شده بود، در کنار جاده پیدا شد. اتومبیل فقط اندکی آسیب دیده بود و جسد دکتر نیز در کنار آن دیده می‌شد که هنگام چپ شدن اتومبیل زیر آن له و لورده شده بود.

همسر دکتر، پس از مرگ شوهرش، اتومبیل را به یک جواهرفروش ثروتمند فروخت.

این شخص نیز یک سال با آن خوش بود... تا آنکه ناگهان بی‌دلیل دست به خودکشی زد.

صاحب بعدی این اتومبیل پزشک دیگری بود که از همان روز نخست نحوست این اتومبیل گریبانش را گرفت.

او برخلاف صاحبان قبلی اتومبیل، در سانحه‌ای به قتل نرسید، بلکه بیمارانش از ترس نحوست این اتومبیل از مراجعه به مطب او خودداری کردند و در نتیجه کار و بارش کساد شد و مجبور شد، این اتومبیل را به یک رانندهٔ سوئیسی مسابقات اتومبیل‌رانی بفروشد که در حین تمرین در «دولومیت» با یک دیوار سنگی برخورد کرد و در دم کشته شد.

این اتومبیل، دوباره به نزدیکی «سارایوو» بازگشت و این بار، یکی از کشاورزان آن را خریداری کرد.

او دستی به سر و گوشش کشید و ماههای متوالی، بی آنکه حادثهٔ ناگواری رخ دهد، سوار آن شد تا آنکه در بامداد یکی از روزها، ناگهان این اتومبیل، بی‌دلیل در جاده خاموش شد و از حرکت باز ایستاد.

صاحب اتومبیل از کشاورزی که از آن حوالی می گذشت، خواهش کرد تا اتومبیل را به گاری خود ببندد و آن را تا شهر بکسل کند. تازه می‌خواست این کار را انجام دهد که اتومبیل ناگهان روشن شد و به راه افتاد و پس از برخورد به گاری، آن را همراه با اسبهایش به کناری پرتاب کرد، و روی جاده به حرکت درآمد و سر یک پیچ تند واژگون شد و صاحبش را به قتل رساند.

ولی سرانجام، دوران شوم این اتومبیل به پایان خود نزدیک شد.

اتومبیل سرخ رنگ به دست مکانیکی افتاد که درصدد تعمیر آن برآمد و اتومبیل را به رنگ آبی درآورد و چون نتوانست آن را بفروشد، خود سوارش شد.

یک روز هنگامی که پنج تن از دوستانش را سوار اتومبیل کرده بود و به یک عروسی می‌برد، ناگهان به سرش زد تا با سرعت زیاد از یک اتومبیل سبقت بگیرد، اما کنترل اتومبیل از دستش خارج شد و با آن اتومبیل تصادف کرد. در این حادثه که آخرین سانحهٔ تاریخ این اتومبیل به شمار می‌رفت، آن مکانیک و چهار تن از همراهانش به قتل رسیدند.

این اتومبیل به هزینهٔ دولت اتریش بازسازی شد و به جای زندان! آن را به موزهٔ وین فرستادند.

این اتومبیل شانزده نفر را به قتل رساند و موجبات آغاز جنگ جهانی اول را فراهم ساخت و آنقدر باقی ماند تا آنکه جنگ جهانی دیگری آن را نابود ساخت.

این اتومبیل پرماجرا، سرانجام در خلال جنگ جهانی دوم بر اثر بمبی که از سوی متفقین بر روی موزهٔ وین پرتاب شد، از میان رفت.

منبع: عجیب‌تر از علم ص ۲۱۷ تا ۲۲۲

سیری در ادبیات حماسی

بقیه از صفحه قبل

لشکر به راه افتاد و کاووس نیز یک روز همراهشان رفت و دلگرمشان ساخت و آرزوی پیروزی و تندرستی برایشان کرد. آنگاه او و سیاووش یکدیگر را در آغوش کشیدند و تلخ گریستند و بدرود کردند. گویی دلشان گواهی می‌داد که این واپسین دیدارشان خواهد بود.

سر اندر سپهر اختر کاویان
چو ماه درخشنده اندر میان
ز پهلو برون رفت کاووس شاه
یکی تیز برگشت گرد سپاه
یکی آفرین کرد پرمایه کی
که، «ای نامداران فرخنده‌پی
مبادا جز از بخت، همراهتان
شده تیره دیدار بدخواهتان
به نیک اختر و تندرستی شدن
به پیروزی و شاد بازآمدن»
وز آنجایگه کوس بر پیل بست
به گردان بفرمود و خود برنشست
دو دیده پر از آب کاووس شاه
همی بود یک روز با او به راه
سرانجام مر یکدگر را کنار
گرفتند، هر دو چو ابر بهار،
ز دیده همی خون فروریختند
به زاری خروشی برانگیختند
گواهی همی داد دل بر شدن
که دیدار از آن پس نخواهد بُدَن
چنین است کردار گردنده دهر
گهی نوش یابی از او، گاه زهر

■۱- زوان: زبان ■۲- پایگاه: شایستگی ■۳- پروردگار: پرورنده، مربی ■۴- ارمیده: آرمیده ■۵- پهلو: شهر - کوچ و بلوچ: دو قبیله ایرانی در کرمان و بلوچستان.

پاورقی خارجی

کنگو

• قسمت نهم

از: مایکل کرایتون
ترجمه: بهروز بهرامی

خلاصه آنچه گذشت

گروه تحقیقاتی برای کشف و استخراج نوعی الماس کمیاب در عمق جنگل های کنگو سفر کرده بود که توسط موجوداتی ناشناس همگی قتل‌عام شدند. مؤسسه تحقیقاتی هوستن که مسئول گروه بود گروه دیگری را برای ادامه تحقیقات و دریافتن آنچه گذشت به دنبال گروه قبلی فرستاد. درمیان همراهان گروه یک متخصص گوریلها به نام دکتر الیوت و یک راهنمای کارکشته و مشهور به نام «مونرو» وجود داشتند. آنها با زحمت بسیار در حاشیه جنگل‌های انبوه پیاده شدند که ناگهان مورد تهاجم قبیله‌ای آدمخوار قرار گرفت و آنگاه...

•حمله کیگالی ها

مونرو پس از مشاهده کیگالی ها به سرعت به باربرها دستور داد که در قسمت انبوه جنگل یک دایره تشکیل داده و اعضای گروه درمیان دایره قرار گیرند و آنگاه از چند نگهبان مسلحی که به همراه آورده بود، خواست تا به فاصله چند متر از یکدیگر درمیان خط دایره شکل باربرها قرار گیرند. به نظر می‌رسید نزدیک سی جنگجو افراد این گروه از کیگالی ها را تشکیل می‌دادند. آنها روی سینه و صورت خود را با رنگ سفید رنگ‌آمیزی کرده بودند و همین امر ظاهر وحشتناکتری به آنان می‌بخشید. «کارن راس» که تاکنون تجربه چنین سفر خطرناکی را نداشت خود را به «مونرو» که در پشت خط دایره و نزدیک به یکی از تیراندازها به حالت خمیده سنگر گرفته بود و کلت کمری خود را در دست داشت، رسانیده و نجواکنان پرسید: «مقصود آنها چیست؟ و آیا می‌توانیم به آنها رشوه داده و خود را خلاص کنیم؟»

«مونرو» نگاهی به «کارن راس» انداخت و بعد درحالی که روی خود را به سمتی که انتظار داشت کیگالی ها حمله خود را آغاز کنند، برمی‌گرداند، پاسخ داد: «قومی بسیار بدبخت هستند و از سال گذشته دولت زئیر به آنها اجبار کرده است که از حالت قبیله‌ای به‌در آمده و به کشاورزی روی آورند. این دستور کیگالی ها را بشدت آزرده خاطر ساخت و آنها به دستور چند جادوگر قبیله پس از چند سال که در صلح و آرامش به‌سر می‌بردند فتنه آغاز کرده‌اند و به قبیله‌های اطراف و همچنین چند پست دیده‌بانی دولتی حمله کرده و پس از کشتن عده‌ای از افراد آنها بنابر عادت و فرهنگ جنگجویانه خود کشته شدگان را خورده‌اند! دولت زئیر هم تعدادی از سربازان دولتی را که به توپخانه، مسلح بودند، برای خاموش کردن فتنه کیگالی ها به این نقطه گسیل داشت. نتیجه این جنگ نابرابر کاملاً معلوم بود. نیزه و تیر و کمان در برابر توپخانه . تعداد زیادی از کیگالی ها کشته شدند و خانواده‌های آنها متلاشی شد و فقط تعدادی جنگجو باقی مانده‌اند که در جنگل به این‌طرف و آن‌طرف رفته و تخم وحشت و ترور پراکنده می‌کنند. من تصور می‌کنم که شلیک موشکهای سام به هواپیمای ما به آنها هشدار داد که خبری است و جنگجوها را به طرف ما کشانده است.»

کارن راس که از طرفی برای آنها احساس تأسف می‌کرد اما از طرف دیگر از فکر خورده شدن اعضای گروه تحقیقات به عنوان غذا به وحشت افتاده بود، دوباره نجواوار پرسید:

«حال باید چکار کنیم؟»

«مونرو» پاسخ داد: «مشکلی نیست. ما مسلح هستیم و می‌توانیم جواب دندانشکنی به آنها بدهیم. اگر آنها حمله کردند، یکی دو نفر از آنها را هدف قرار می‌دهیم و بقیه حساب کار خود را می‌کنند. باید بدانید که آنها حتی کشته‌شدگان خود را می‌خورند و با این کار در حقیقت قدرت و شجاعت جنگجوهای کشته شده را به خود انتقال می‌دهند.»

هنوز جملات ذکرشده توسط «مونرو» کاملاً در ذهن «کارن راس» حلاجی نشده بود که ناگهان از میان درختان با صدایی همهمه‌وار کیگالی ها بیرون جسته و به طرف گروه حمله را آغاز کردند. حتی یکی دو تیر نیز از چله کمان آنها برخاست که به تنه درختان اصابت کرد و آسیبی به اعضا وارد نیاورد. آنها چند متری بیشتر پیشروی نکرده بودند که «مونرو» با صدای بلند دستور آتش داد و تفنگ های نگهبانان گروه همزمان شلیک کردند. در یک لحظه همهمه متوقف شد. دودی که براثر شلیک چندین گلوله از تفنگ‌های خودکار رها شده بود جلوی دید چشمان اعضای گروه را گرفته بود و آنها نمی‌دانستند که چه می‌گذرد. پس از چند ثانیه دود برطرف شد و اعضای گروه مشاهده کردند که اکثر کیگالی ها محل را ترک کرده و فقط چند نفر مشغول جمع‌آوری زخمی ها و کشته‌شدگان هستند که آنها را بر دوش گرفته یکی یکی در پس درختان ناپدید می‌شدند. در این میان یکی دو تن از نگهبانان تفنگ های خود را به طرف آنها هدف گرفته و قصد شلیک داشتند که «مونرو» با غضب به آنها دستور داد شلیک نکنند و بگذارند که کیگالی ها از مهلکه خارج شوند. آنگاه «مونرو» درحالی که با علامت دست باربرها و سایرین را برای جمع‌آوری و حرکت آگاه می‌ساخت، خود را به «کارن» رساند و گفت «حالا آنها می‌دانند که ما مسلح هستیم و دیگر مزاحم ما نخواهند شد.»

«کارن» نفس راحتی کشید و به «مونرو» گفت که همه را آماده کنند، چرا که بیست دقیقه دیگر حرکت به طرف کنگو را آغاز خواهند کرد.

دکتر «الیوت» در تمام این مدت وظیفه سنگینی داشت. او «امی» را که تاکنون با چنین صحنه‌هایی مواجه نشده بود در آغوش گرفته بود. سعی می‌کرد تا او را سرگرم کند، اما تکانهای شدید «امی» که از روی وحشت و غافلگیری انجام می‌شد، دکتر «الیوت» را دچار درد عضلانی شدیدی کرده بود!

•به سوی کنگو

پس از آنکه هیجانی که براثر حمله کیگالی ها برپا شده بود فرونشست، اعضای گروه دوباره تجهیزات خود را بسته‌بندی کرده و در کمتر از نیم ساعت حرکت خود را به سوی مقصد ادامه دادند. آنها هنوز وارد قسمت انبوه جنگل های حاره نشده بودند و راهی نسبتاً آسان در پیش داشتند. درحوالی ساعت پنج بعدازظهر اعضای گروه به منطقه‌ای که موروتی نام داشت وارد شدند و «مونرو» به زبان محلی به تمام باربرها دستور داد که بارها را بر زمین گذاشته و محل استراحت خود را آماده کنند.

«کارن راس» با عجله خود را به «مونرو» رساند و گفت: «آقای مونرو مثل اینکه خیال استراحت دارید، درحالی که به ساعت پنج بعدازظهر رسیده‌ایم و دو ساعت روشنایی دیگر درپیش داریم.» «مونرو» درحالی که کوله‌پشتی خود را بر زمین می‌گذاشت گفت:

«اینجا موروتی و مرز میان زئیر و کنگو است. از چند کیلومتر آن‌طرفتر وارد جنگل های حاره در کنگو می‌شویم که عبور از آن بسیار سخت و طاقت‌فرساست. مگسهای گزنده و خطرناک، پشه‌هایی که گزش آنها زخمی در انسان قرینه با محل ایجاد می‌کند. حلزونهای ریز که بر پشت سر و گردن می‌چسبند و مشغول گاز گرفتن می‌شوند. شاخه‌هایی که برگهای انبوه چسبنده دارند. تازه اینها قسمت آسان سفر است و خطر در هر گوشه مناطق حاره در کمین است. تمامی حیوانات درنده از ساعتی قبل از طلوع آفتاب از مکانهای خود خارج شده و به دنبال شکار تمام شب را در جنگل پرسه می‌زنند. شرط عقل این است که در همین محل اقامت کرده و خستگی ناشی از این سفر سخت را از تن بدر کنیم. غذای خوب صرف کرده و صبح فردا به سفر ادامه دهیم.»

«کارن» که خود خسته و کوفته بود و از پیشنهاد «مونرو» استقبال می‌کرد ضمن آنکه شانه‌هایش را به علامت بی‌تفاوتی بالا می‌انداخت زیرلب به خود گفت «این بهترین فرصت است تا کامپیوتر را به‌راه انداخته و با «هوستن» تماس بگیرم تا از وضعیت خود و گروه

رقبای ژاپنی خود درمیان جنگل مطلع شوم.»

آشپزهای گروه مشغول طبخ چند مرغ شدند که هرگونه ذائقه‌ای را درمیان افراد گروه راضی می‌کرد و «الیوت» نیز به تروخشک کردن «امی» پرداخت. نگهبانها اسلحه‌های خود را تمیز و مجدداً پر کرده و باربرها نیز درحال صرف شام به شوخی و خنده با یکدیگر پرداختند. مثل اینکه همگی آگاه بودند که این احتمالاً آخرین استراحت و خواب کاملی است که در این سفر تجربه خواهند کرد.

«مونرو» دستور داد که درمیان جنگل نقطه‌ای نسبتاً خالی از درخت را انتخاب نمایند. سپس با جعبه‌ها و کارتن‌ها خطی دایره‌شکل و پیوسته در این مکان ایجاد نمایند. او سپس دستور داد که چادرها را در وسط دایره برپا سازند و آنگاه نگهبانها را برای کشیک‌های دوساعته در طول سنگر دایره شکل تقسیم‌بندی کرد. خیلی زود همگی شامی لذیذ صرف کردند و به کارهای شخصی خود پرداختند.

«کارن راس» در چادر کوچک خود نشست و کامپیوتر خود را به راه انداخت. پس از چند دقیقه کلنجار او سرانجام توانست با «هوستن» تماس برقرار کند. خوشبختانه در سوی دیگر این «تراویس» رئیس «کارن» بود که با او توسط کامپیوتر سخن می‌گفت. «کارن» ابتدا بسیار نگران بود چرا که تاخیرهای بسیاری که براثر مشکلات پیش آمده گریبان گروه را گرفته بود قطعاً عصبانیت «تراویس» را برمی‌انگیخت. حمله موشکی به هواپیمای آنها در آسمان زئیر سبب شده بود تا آنها بیش از یکصد کیلومتر از مکان از پیش تعیین‌شده برای فرود فاصله داشته باشند و همین امر در حدود دو روز تاخیر برای آنها ایجاد می‌کرد. مضاف اینکه حمله کیگانی‌ها نیز تاخیری چندساعته دیگری برای آنها رقم زده بود.

«کارن» با اضطراب از «تراویس» خواست که به کمک علائم فرستاده شده توسط کامپیوتر محل دقیق آنها را در جنگل‌های کنگو تعیین کند. بلافاصله در تصویر قطعه سبزی نشان داده شده و آنگاه با نقطه قرمز چشمک‌زنی محل استراحت آنها در جنگل مشخص شد. سپس با نقطه زرد چشمک‌زن دیگری مقصد آنها در جنگل مشخص گردید. بعد خط نقطه‌چینی دو نقطه را به یکدیگر متصل ساخت. آنگاه کلمات زیر در کامپیوتر حک شد: «عقب‌افتادگی زمانی تخمین زده شده ۹ ساعت و چهار دقیقه».

«کارن» با دیدن این جملات نفس راحتی کشید. آنها تنها ۹ ساعت از زمان تخمین زده شده برای سفر عقب افتاده بودند.

«کارن» آنگاه با کنجکاوی سؤال موردنظر خود را در کامپیوتر درج کرد:

«و گروه ژاپنی‌ها در کجای کار قرار دارند؟»

لختی بعد پاسخی در کامپیوتر درج شد که نزدیک بود کارن را از شدت خوشحالی به فریاد زدن وادارد: «هواپیمای گروه ژاپنی‌ها در فرودگاه زئیر آلوده به اشعه رادیواکتیو تشخیص داده شد و جلو حرکت آنها گرفته شد.»

کارن با اینکه خوشحال بود از بدشانسی که گریبان ژاپنی‌ها را گرفته بود به شگفت آمده بود. پیش خود می‌گفت که شاید «تراویس» درمورد آلودگی هواپیمای ژاپنی‌ها به رادیواکتیو نقشی داشته باشد. کارن به سرعت گفتگوی کامپیوتری خود را به پایان رساند و خود را آماده یک خواب شیرین و طولانی نمود. از طرف دیگر «الیوت» با مشکلات بسیاری سعی می‌کرد کنجکاوی «امی» را در مورد جنگل‌های خاره‌ای که پیش روی آنها قرار داشت و محیط طبیعی برای گونه «امی» به‌شمار می‌رفت، کنترل کند.

کیگانی‌ها در یک لحظه حمله را آغاز کردند و نگهبانان گروه به دستور «مونرو» تفنگ‌های خود را به طرف آنها شلیک می‌کنند و ناگهان دود ناشی از شلیک چندین گلوله فضا را پر کرد

آهسته آهسته تاریکی شب در دل جنگل جایگزین شد و افراد گروه یکی پس از دیگری خمیازه‌کشان به خواب رفتند و ساعتی بعد در تاریکی مخوف جنگل تنها صدای نجوای صحبت نگهبانان بیدار و خرویف اعضای گروه به‌ویژه «امی» شنیده می‌شد که سکوت ترسناک جنگل را می‌شکست.

•جنگل‌های استوایی

بامداد روز بعد گروه حرکت خود را در جنگل‌های استوایی کنگو ادامه داد. برخی از اعضای گروه مانند «مونرو» و باربرها قبلاً به این نقاط سفر کرده بودند. با این همه آنها نیز از اینکه دوباره پای به چنین منطقه گرم و صعب‌العبوری نهاده بودند، چندان خوشحال نبودند؛ اما برای برخی دیگر چون دکتر «الیوت» و «کارن راس» این نخستین تجربه در جنگل‌های استوایی بود. درختان تنومند و سربه فلک کشیده با تنه‌هایی که به کلفتی یک خانه بودند. برگهای بسیار پهن که هریک به اندازه سطح یک پتوی بزرگ وسعت داشت. شاخه‌های درختان همگی بسیار نرم و درهم که هریک با حرکات خود به ماری قطور بیشتر شباهت داشتند. تاریکی محض در جنگل حکمفرما بود. اشعه آفتاب تحت هیچ عنوان توان نفوذ از لابه‌لای درختان سر به فلک کشیده را نداشت و در روی زمین گویی همه چیز خیس و مرطوب بود و قطرات درشت آب روی برگ درختان و شاخه‌های آنها را فراگرفته بود. از همه اینها بدتر هوا بشدت گرم و شرجی بود و لباس اعضای گروه خیس شده بود.

رفتار «امی» نیز از هنگام ورود به جنگل‌های استوایی تغییر کرده بود. او دیگر ترس و وحشتی نداشت و تمایلی هم نداشت تا در میان اعضای گروه به راهپیمایی ادامه دهد. او در اطراف گروه، گاهی جلوتر از آنها، گاهی در کنار آنها و گاه در پشت آنها به سفر ادامه می‌داد. او دیگر از پاهای خود استفاده نمی‌کرد بلکه از شاخه‌ای به شاخه دیگر آویزان می‌شد.

«الیوت» قبلاً پیش‌بینی این تغییر رفتار را کرده بود و ترجیح داد تا «امی» را آزاد بگذارند تا از حضور خود در جنگل‌های استوایی منتهای لذت را ببرد. «کارن راس» که از رفتار «امی» متعجب شده بود از «الیوت» پرسید:

«او را چه می‌شود؟» و «الیوت» درحالی که لبخندی حاکی از رضایت بر لب داشت، پاسخ داد:

«او بار دیگر به یک گوریل تبدیل شده است.»

هنگام ظهر «کارن راس» دستور توقف داد و اعضای گروه به‌ویژه باربرها که بشدت خسته بودند، از این دستور استقبال کرده و روی زمین دراز کشیدند. آشپزها غذایی را که از قبل آماده کرده بودند، میان افراد گروه تقسیم کردند. ناگهان ولوله‌ای درمیان باربرها افتاد و آنها با وحشت ظروف غذای خود را بر زمین گذاشتند و به گرد یکدیگر نشستند و سر خود را پایین انداختند. «کارن راس» که در کنار «الیوت» و «مونرو» نشسته بود، با تعجب پرسید: «چه خبر شده است؟» «مونرو» درحالی که سر خود را پایین انداخته و مشغول خوردن غذای خود بود، پاسخ داد: «فقط تظاهر کنید که به کار خود مشغول هستید و به اطراف نگاه نکنید. پیگمی‌ها از میان درختان ما را نظاره می‌کنند.»

«الیوت» که هشدار «مونرو» را فراموش کرده بود، با کنجکاوی برخاست تا به اطراف نگاه کند، اما «مونرو» با صدایی نجواوار اما خشمگین درحالی که همچنان سرش پایین بود، گفت: «الیوت بنشین و سرت را پایین بینداز! پیگمی‌ها تمایل ندارند به آنها خیره شویم. کار خودت را بکن.»

«الیوت» با وحشت مشغول بلعیدن غذای خود شد. تمامی اعضای گروه انگاری وحشت داشتند تا سر خود را بلند کنند. با گردنی فروافتاده مشغول خوردن غذای خود شدند. ناگهان از میان درختان سیاهپوستانی که حداکثر بلندی قد آنها به یکصد و چهل سانتی‌متر می‌رسید و نیزه‌هایی که دو برابر ارتفاع خود آنها بود در دست داشتند بیرون آمده و به محوطه استراحت گروه نزدیک شدند. چهره آنها از شکستگی خاصی برخوردار بود و به پیرمردها بیشتر می‌ماند. قیافه و هیکل افراد این قبیله درعین خنده‌آور بودن، رعب‌انگیز و وحشت‌آور نیز بود.

«کارن راس» درحالی که نفسش به شماره افتاده بود و همچنان سر خود را پایین نگاه داشته بود، با نجوا از مونرو پرسید: «مثل اینکه به ما نزدیک می‌شوند. چه کار کنیم؟» «مونرو» با همان لحن نجواگونه پاسخ داد: «فقط بی‌حرکت بمانید. امیدوارم فقط نسبت به ما کنجکاو باشند و به راه خود بروند.»

همه اعضای گروه اعم از باربرها و نگهبانان تا محققان به تجربه و کارآیی «مونرو» ایمان داشتند. بنابراین فقط عکس‌العمل‌های او را تقلید می‌کردند. پیگمی‌ها خود را به محوطه رسانده و با کنجکاوی شروع به لمس ابزار و تجهیزات گروه کردند و فقط به وسیله نگاه با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کردند.

یکی از آنها به طرف «کارن» آمد. آنها احتمالاً تاکنون زن سفیدپوستی ندیده بودند و کنجکاوی خاصی نسبت به «کارن» به‌خرج می‌دادند. سیاهپوست کوتاه‌قد درحالی که نیزه خود را در دست می‌فشرد، به طرف «کارن» خم شد. گویی دارد با بوکشیدن او را شناسایی می‌کند.

«کارن» از وحشت حتی از جویدن غذای خود عاجز مانده بود و زیر چشم ملتمسانه به «مونرو» که همچنان بی‌تفاوت به خوردن غذای خود مشغول بود، نگاه می‌کرد. در این میان ناگهان صدای فریاد جیغ مانندی برخاست و همه به طرف منبع صدا خیره شدند. این «امی» بود که روی پشت یکی از پیگمی‌ها پریده بود و با مشت بر سر او می‌کوفت. «مونرو» دیگر تامل را جایز ندید و درحالی که غذای خود را به طرفی می‌انداخت، برخاسته و فریاد زد: «اسلحه‌های خود را درآورید.»

ادامه دارد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

انتظار

چه می‌شود که تو باشی همیشه مهمانم
بیایی و بنشینی کنار چشمانم
برای تو گل و باران و پونه می‌چینم
بیا بگو که کنارت همیشه می‌مانم
دلم برای تو یک کهکشان غزل دارد
غزل، دعا و «خدا» امتداد دستانم
بهار و شاپرک و عطر یاس در راهند
بدون تو منم و این دل پریشانم
به یاد خاطره‌هایت که در خزان جا ماند
ببین شکوفه اشکی است روی مژگانم
تو رفتی و عطشی سبز در نگاهم ماند
به یاد تو غزل انتظار می‌خوانم
شنیده‌ام که به زودی تو برنمی‌گردی
ولی نه دلت این نیست خوب می‌دانم!

ریحانه جباری

پرنده

این حوالی ای پرنده جای لانه نیست
صحبت سرود و نغمه و ترانه نیست
آنچه گاه‌گاه می‌رسد به گوش، نیز
جز صفیر سوزناک تازیانه نیست
هان چه گفته‌ای تو؟! چشمه زلال عشق؟!
جان تو به گوشهایم آشنا، نه، نیست
هی ببا دهان گشوده‌اند، مارها
این که شاخه نیست، آن که آشیانه نیست
انتشار مژده شکفتن بهار
کار یک دو تا پرنده یا جوانه نیست
مثل برکه‌ای علیل مانده‌ایم، آه
جای طرح هیچ نوعی از بهانه نیست
می‌روی پرنده جان؟! برو سفر به‌خیر
دشت لایق نوای عاشقانه نیست

نیروانا شورمستی ـ قائم‌شهر

کتاب عشق

بی‌تو سرگردان دنیایی خرابم خوب من!
می‌چکد یادت ز چشمان پرآبم خوب من!
آنچنان با من عجین بودی که بعد از رفتنت
زندگی حتی نمی‌آید به خوابم خوب من!
خواندمت با بیقراری تا که برگردی ولی
بی‌جهت گویی پریشان جوابم خوب من!
آنقدر گفتم به دل او می‌رسد روزی ز راه
تا که دل هم می‌کند دیگر عتابم خوب من!
روزها می‌آید از پشت هم و داغت هنوز
می‌کند اندوه جاری در حسابم خوب من!
عشق چون دیوان شعری بود و اینک بی‌تو من
برگ زرد پاره‌ای از این کتابم خوب من

فریبا پاکروان ـ تهران

خداحافظ

در اوج عشق پرنده جوان خداحافظ
برو به سمت غزل، آسمان، خداحافظ
برو اگرچه دلم تا همیشه غمگین شد
میاور آه ولی بر زبان، خداحافظ
دلم غریب شد آن شب که بر لبت رویید
برای غربت من ناگهان خداحافظ
چه سرد گشت زمین بر مدار تنهایی
شبی که داد زدی بی‌نشان خداحافظ
و چند واژه مبهم احاطه‌ام کردند
غروب، فال، غزل، آسمان، خدا، حافظ
پس از تو پیکر مردی ستاره باران شد
به روی دست شبی نیمه‌جان... خداحافظ

امیر محمدی ـ سرپل ذهاب

سه‌گاه درد

من اگر دیوار بودم رسم و راهی داشتم
دوستان را سایه‌بان و سرپناهی داشتم
در زمستان مانع سرما و طوفان می‌شدم
توی تابستان حضور گاه‌گاهی داشتم
تکیه می‌دادند بر من عابران و خستگان
عابران و خستگان را تکیه‌گاهی داشتم
سد راه سیل می‌گشتم چنان چون کوهسار
گاه چشمی چون پلنگی سوی ماهی داشتم
شب که مستی می‌گذشت از کوچه با دشنام و درد
گوش می‌دادم به آوازش، سه‌گاهی داشتم
آدم و احساس پوچی! آدم و تعلیق و ترس!
آدمیت کو؟ زمانی جایگاهی داشتم
آ...ه! من حس می‌کنم هیچم خدایا رحم کن!
روزگاری دست‌کم بار گناهی داشتم
کمتر از دیوار بودن درد جانکاهی‌ست آ...ه...
من اگر دیوار بودم رسم و راهی داشتم

مصطفی خلیلی فر (بشیر) ـ تهران

دوبال آبی

برای تا تو رسیدن دو بال می‌خواهم
دو بال آبی و خیلی زلال می‌خواهم
شبیه غربت مجنون پر از بیابانم
ولی به وسعت لیلا ملال می‌خواهم
من از تبار بهارم ولی بدون تو
چهار فصل خدا را زوال می‌خواهم
دلم گرفته برایت خودت که می‌دانی
تو را همیشه خیال محال می‌خواهم
برای اینکه بگویم چقدر دلتنگم
تمام پنجره‌ها را مجال می‌خواهم

مهتاب آزادی

التهاب

یک التهاب سبز در من بارور شد
طرح حضور یک غزل، یک شعر تر شد
فانوس شعر من که عشق و سادگی بود
در جاده تردید با دل همسفر شد!
عطر عبور بیقراری در نگاهت
تنها دلیل آن جواب مختصر شد
در کوچه‌های بیکسی، تنها که رفتی!
دلواپسیهایم برایت بیشتر شد
هرچند شعر کال من با عشق می‌پخت
اما خدا می‌داند آن هم دردسر شد
در پیچ و خمهای توهم شعرهایم
هیزم شد و آتش گرفت و شعله‌ور شد!
صد واژه ناب از غزل در دست داری
بس قافله از دست چشمت دربدر شد
در کوچه‌های حادثه، در حجم بودن
تشویش و ترس و بی‌وفایی رهگذر شد
تاثیر سبز چشمهایت تا همیشه
در بیت بیت شعر مریم جلوه‌گر شد

سیده فاطمه امیرکیایی ـ لنگرود

شیوا فرازمند ـ آستارا

شما ذوق و استعداد سرودن را دارید، غزل «بهانه» در مجموع خوب است، اما مصراعهایی از این دست بی‌معناست

شکوه سبز زندگی چرا وفا نمی‌کند؟

دو بیت از سروده تان را می‌خوانیم

خیال گنگ خاطره مرا رها نمی‌کند
دگر نگاه خسته‌ای مرا صدا نمی‌کند
شکسته بغض بی‌کسی به حرم داغ حنجره
و چشمهای ابری‌ام تو را بهانه می‌کند

علی آزادی کاریزکی ـ تربت حیدریه

شعر معاصران را بخوانید و در پی نوآوری و شکار مضامین ناب باشید.

گفتم به خیال عشق شادم
گفتا که تو را نبوده یادم
گفتم که مرا مکن فراموش
گفتا که تو کاه و من چو بادم
گفتم که دلت چه پربها بود
گفتا که دلم به هیچ دادم

ب. رحمانی ـ کرج

نوشته اید «چندین و چند نامه برایتان فرستاده ام و شما هم چندین و چند بار نامم را در ستون نامه هایتان را خواندم... آورده اید. معنای آن چیست؟ آیا باید دور شعر و شاعری را خط بکشم؟»

نه. باید مطالعه کنید تا طبعتان شکوفا شود.

دریا

دریا را
پشت همین پنجره ها
آرام کرده ام
دریای دلم را
دریاب!

رضا یوسف زاده ـ فردیس

مهتاب

مهتاب
مرا به یاد تو می‌اندازد
به یاد تو
که در آسمان شهر من
زندگی می‌کردی
و همه شب
بر تنهایی ما می‌تابیدی

سیروس نبوی ـ تهران

خسته

خسته از نگاه روزنه‌ها
به دنبال دروازهٔ نور
می‌گردم
خسته از پگاه و شامگاه
به دنبال لحظه‌ای ناب
زمان را زیرورو می‌کنم
می‌دانم
یک روز
در یک لحظهٔ ناب
تو می‌آیی
و من تاب از دست می‌دهم

مهین روشنی‌پور ـ تهران

● نامه هایتان را خواندیم. ان‌شاءالله با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود

رضا بیگلر، تهران • ابوالفضل شیرزیع، تنکابن • محمود شکیبایی، فردیس • مهرداد شاکری، نورآباد ممسنی • سعید صدیقی، اسلامشهر • علی‌اصغر آذرپیرا، دهلران • حمیدرضا پورزاده، دشت مغان • عنایت و سلیم شریفیان، بندرلنگه • سارا سربخش، داراب • شیرزاد حسنی، کرج • ر. شریف‌خو، ایرانکی • احمد کاری، بشرویه • ابوالفضل جعفرزاده پالقان، شیروان • مرتضی روانخواه، بهبهان • محمد اعلائیان، ابوالفضل اسماعیلی، تبریز • لیلا حسین زاده، قم • احمد اخوان، بندرعباس • رسول طاهری، زنجان • الهام پیش بین، شاهرود • مرجان جلیل زاده، رشت • بختیار دانش، اسلام‌آباد غرب • ز. صالحی، اصفهان

در قلمرو داستان

عباد

نوشته:
رسول رجب‌دوست از املش

صدای باز شدن در او را از افکارش بیرون کشید. رحمان بود -شاگردش در بنایی -که حالا برای خودش اوستایی شده بود. با صدایی دورگه که اصلاً با پیکر نحیفش جور درنمی‌آمد، گفت: «سلام اوس جعفر! حوصله ات که سر نرفته.»

-اوستایی دیگه از ما گذشته رحمان...

و با پوزخندی بر لب ادامه داد: «آخه پاهای فلج چه دخلی به اوستایی داره؟!»

رحمان خندید: «ای بابا! چقدر آیهٔ یأس می‌خونی. تو همیشه برایم اوستا بودی و هستی.»

و درحالیکه ساک غذا را باز می‌کرد ادامه داد: «حالا بیا یه چیزی بخور. دستپخت رقیه آنقدر خوشمزه است که قول می‌دم انگشتهامان را هم با آن بخوریم.»

□

به رحمان که داشت سفره را جمع می‌کرد نگاهی انداخت. نمی‌دانست اگر او هم نبود الان کارش به کجا کشیده بود؟ رقیه و رحمان جای خالی عباد و زن مرحومش را پر کرده بودند. نمی‌دانست عباد کجاست و چه می‌کند. او را با همهٔ بداخلاقی‌هایش از جان عزیزتر می‌داشت. اما در این ده ماهی که از داربست افتاده و خانه نشین شده بود، عباد و زنش حتی یک بار هم به او سر نزده بودند. آخرین بار که عباد به دیدنش آمد، درست یک هفته قبل از فلج شدنش بود. به سرعت برق آمد، سند خانه، سه چهار تا امضاء و همهٔ اندوخته اش را که او در طول سالیان دراز جمع کرده بود تا محتاج کسی نباشد -و کم هم نبود- با خواهش و تمنا و کمی هم دادوفریاد گرفت و به همان سرعت نیز رفت و قول داد زود برگردد. اما...

پرسید: «راستی به عباد تلفن زدی؟»

-رحمان خود را به نشنیدن زد: «اوس جعفر! بعدازظهر بیکارم. می‌برمت پارک یه هوایی بخوریم.»

-ببین رحمان عباد جوونه و گاهی به اشتباهاتی می‌کنه. می‌بینی که با من هم رفتار خوبی نداره. تو چرا اینقدر دلگیر شده ای؟

-نه اوس جعفر. دلگیر کدومه؟ درسته که آب من و اون توی یه جو نمی‌ره، اما به مولا قسم به خاطر تو هم که شده هیچ ناراحتی ازش به دل ندارم.

-می‌دونی رحمان توی این ده ماهی که ندیدمش دلم خیلی براش تنگ شده.

رحمان باز هم خواست حرف را عوض کند: «راستی اوس جعفر، چرا هر چی من و رقیه بهت اصرار می‌کنیم نمیای پیش ما زندگی کنی؟»

-نه، همین طوری هم خیلی مزاحمتون هستم...

رحمان ابرو درهم کشید: «اگه یک بار دیگر از این حرفها بزنی، ناراحت می‌شم. آخه اگه تو زیر دست و بالمورو نمی‌گرفتی، اگه تو منو به خونه‌ات نمی‌آوردی، اگه محبتهای زن خدا بیامرزت نبود...»

اوس جعفر آه بلندی کشید.

-«می‌دونی رحمان! این خونه بوی زن مرحومَمو میده. به هر جایش نگاه می‌کنم انگار اون رو می‌بینم. تک تک آجرهاش برام به خاطره‌اس. چطوری از اینجا دل بکنم؟»

و اشکهایش را پاک کرد: «راستی خبری از عباد نشد؟»

رحمان ماند چه جوابی بدهد.

صدای اوس جعفر با بغض توام شد: «می‌ترسم بمیرم و چشم به راه تنها یادگار زنم بمونم!»

-این حرفها چیه می‌زنی اوس جعفر.

رحمان این را گفت و درحالی که ظرفها را بیرون می‌برد ادامه داد: «این حرفها چیه می‌زنی اوس جعفر. اگر تا چند روز دیگر نیامد، خودم می‌رم دنبالش.»

خودش هم نفهمید چرا این حرف را زد. اما زده بود!

دو دستش را روی نرده ها ستون کرد و صورتش را به نسیم خنک سپرد. نمی‌دانست بالاخره چه خواهد شد. حرف چند روز پیش عباد تنش را می‌لرزاند: «هی عمله...! به اونی که گوشهٔ خونه جاخوش کرده بگو بره گورش رو گم کنه. خونه رو فروخته ام. تا دو سه روز دیگر هم باید تخلیه بشه.»

نگاه غمبارش را درون اتاق به اوس جعفر دوخت. زلال اشک بر گونه‌اش غلطید. گریه ای آرام و بی‌صدا.

تصمیم

نوشته حجت کیهانی از سنقر و کلیایی

بار هم پاییز از راه رسید. با اولین باران هوا بوی گل می‌دهد و طراوت خاصی در آن ایجاد شده است. خسته و بی‌حوصله کلید را در قفل حیاط چرخاندم و وارد حیاط شدم. در کنار حوض نشسته، سلامش کردم. نگاه مهربانش را به صورتم دوخت و جواب سلامم را داد.

پدر که مشغول مرتب کردن شاخه های گل رز بود زیرچشمی نگاهم کرد و گفت: «حتماً باز هم کار پیدا نکردی‌ها؟» گفتم بالاخره پیدا می‌کنم پدر نصیحتهایش گل کرده بود.

آخه پسرجون یه عمر زحمت کشیدی، درس خوندی، حالا چرا خودت را برای کنکور سال بعد آماده نمی‌کنی؟ امسال نشد. خودت شل‌بازی درآوردی. ان شاءا... سال بعد».

حرفهای پدر کاملاً درست و حق بود اما نمی‌دانم چرا دیگر حال و حوصله هیچ کاری -خصوصاً درس خواندن را- نداشتم شاید علتش مقایسهٔ خودم با دیگران بود.

مادر که نگران بالا گرفتن قضیه بود، ساک لباسهای سعید، پسر فرزانه -خواهرم- را دستم داد تا برایش ببرم.

سریع ساک را برداشتم و راه افتادم. یکی از بندهای دمپایی ابریم درآمد و مجبورم کرد بایستم و درستش کنم. اما هر دفعه که می‌بستم دوباره باز می‌شد. لجم را درآورده بود. به خانه فرزانه که

پیاده رو

وحید رضا اسماعیلی ـ تبریز

مرد همینطور که راه می‌رفت پسرکی را دید که گوشهٔ خیابان کنار یک بوتیک کز کرده بود. زانوانش را جمع کرده بود و دستهایش را زیر بغلش داده بود. چند بسته آدامس جلویش بود. از سرما میلرزید. سعی میکرد خودش را جمع و جورتر کند. اینقدر کوچک شده بود که فکر کرد توی یک ساک دستی میشود جایش داد. دید که مرد صاحب بوتیک آمد و کنارش ایستاد و با لگد زد توی بساطش که: ده دفعه گفتم اینجا بساط نکن،... زبان خوش حالیت نمی‌شه؟

پسرک بغض کرد. مرد جلو رفت. پسرک سر بلند کرد و به مرد خیره شد. چشمهای قشنگی داشت که حالا دو قطره اشک آن را شفاف کرده بود! صورتش از سرما سرخ شده بود. مرد دستش را جلو برد. یک بسته آدامس برداشت. دست در جیبش کرد و چند اسکناس بیرون آورد. آنها را به پسر داد. پسرک با چشمان متعجب نگاهش کرد. مرد دستی به سر پسرک کشید. سپس برگشت و به راه خود ادامه داد. هنوز چند قدمی بیشتر نرفته بود که برگشت. پسرک داشت پولها را می‌شمرد. چشمش به مرد که افتاد فکر کرد حتماً پشیمان شده. پولها را بالا آورد و گفت بفرمایید بقیه اش. مرد لبخندی زد و دستان سرد و کوچک پسر را در دستانش گرفت. آن وقت کلاه پشمی را از سرش برداشت آن را روی زانویش زد و روی سر پسرک گذاشت کمی برایش بزرگ بود اما خوب روی گوشهایش را می‌پوشاند. نشست و درحالیکه لبخندی به لب داشت گفت مال تو بیشتر بهش احتیاج داری. زیاد کهنه نیست همین امروز صبح خریدمش. آن وقت خم شد و صورت پسرک را بوسید برق شادی را در چشمانش دید. اشکی گوشهٔ چشمش لغزید برگشت چشمش به مغازهٔ بوتیکی افتاد. صاحبش کنار مغازه با موبایلش صحبت میکرد.

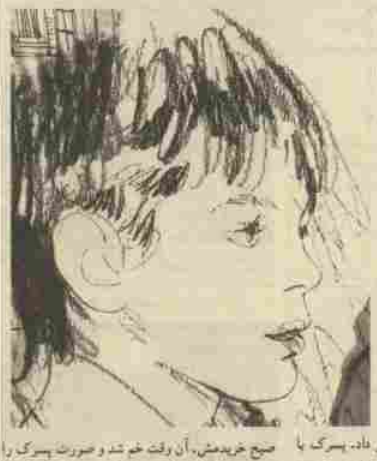

رسیدم سعید با دیدنم خودش را پرت کرد توی بغلم و شروع به شیرین زبانی کرد. با آبجی خوش و بشی کردم فرزانه که با دیدنم خوشحال شده بود گفت:

کم پیدایی آقارضا؟ چه کار کردی. کاری پیدا کرده‌ای یا نه؟

دستم را بلند کردم و گفتم:

خواهش می‌کنم دیگه سؤال نکن تو هم سؤالهای پدر را می‌پرسی حقا که دختر همون مردی! به جای این حرفها ببین می‌تونی دمپایی‌ام را درست کنی. هرچه می‌بندم باز می‌شود.

فرزانه بدون توجه به حرفهایم تندتند حرف می‌زد و با دمپایی ور می‌رفت. کنار حوض نشستم. دیگر چیزی از حرفهای فرزانه را نمی‌شنیدم. مات ماهیهای داخل حوض شدم که چگونه گوشه گوشه حوض را برای یافتن غذا پرسه می‌زنند.

فرزانه دمپایی را درست کرد و جلوی پایم گذاشت. آنها را پوشیدم. چند دور حیاط را گشتم. انتظار داشتم دوباره باز شود. اما اینطور نشد. گفتم

دست مریزاد خیلی خوب شد من هرچه می‌بستم باز می‌شد!

فرزانه لبخندی زد و گفت «آدم وقتی تصمیم می گیره اگر واقعاً بخواهد. درست میشه به شرط اینکه واقعاً بخواهد!

این حرف مثل صدای پتک در مغزم تکرار می‌شد. نمی‌دانم خود فرزانه فهمید با من چیکار کرده یا نه؟ از آنها خداحافظی کردم و راه افتادم. به خانه که رسیدم یکراست سراغ کتابهایم رفتم و آنها را مرتب کردم. مادر که باورش نمی‌شد هاج و واج نگاهم می‌کرد. پدر دستی روی شانه‌ام گذاشت و گفت «موفق باشی پسر!». جلو پنجره رفتم. باغچه کوچک حیاط در پائیز بوی بهار می‌دهد و نسیم خنک پوستم را قلقلک می‌دهد.

پاسخ ما...

احسان علیپور - ۱۳ ساله از تبریز

آفرین! صد آفرین! هزار و سیصد آفرین! عشق کردم که دیدم نوجوانی سیزده ساله می‌تواند قصه‌ای به این قشنگی بنویسد اما از آنجایی که مطمئن هستم با کمی مطالعه داستانی می‌توانی قصه‌هایی قشنگتر از این‌دو قصه هم بنویسی منتظرم تا پس از چهار - پنج ماه مطالعه قصه یک داستان عالی از تو به دستم برسد.

نگینا خلیلی از گیلان - ماسال

نامه‌ات به دستم رسید، اولاً دوطرف کاغذ نوشته بودی، ثانیاً ریز نوشته بودی، ثالثاً «تودرتو» بود و پر از خط خوردگی! و رابعاً مقدمه نامه‌ات بیشتر از متن شده بود و خامساً... همه اینها باعث آن شد که داستان را کنار بگذاریم.

محمدمصطفی سجودی - ۱۷ ساله از مازندران - نور

«انتحار» را خواندم. سوژه‌تان خیلی ساده بود، البته این اشکال محسوب نمی‌شود که سوژه یک قصه پیچیده و پر از ابهام نباشد. مضمون می‌تواند از این هم ساده‌تر باشد. اما لااقل پرداخت آن باید فنی و «بکر» باشد. با این حال تصور می‌کنم با مطالعه بیشتر بتوانید قصه‌های بهتری برایمان بنویسید.

فیروز ثابت از تهران

نامه‌تان را که در آن اشاره مفصلی به قصه‌های کوتاه خانم «کیانا» کرده بودید خواندم.

ابتدا خدمتتان عرض کنم همانطور که خودتان هم اشاره کرده بودید. خانم کیانا از قصه‌نویسان خوب کشورمان هستند. حالا اینکه چرا با اسم مستعار قصه می‌نویسند؟ این دیگر به خودشان مربوط است و ما نیز نمی‌توانیم ایشان را مجبور کنیم که نام خود را بنویسند!

و اما بحث فمینیست که شما به آن اشاره کرده‌اید. در پاسخ به اعتراضتان دوگونه پاسخ دارم. نخست اینکه، با علم به اینکه بنده فرمایش شما را قبول ندارم که [ایشان در قصه‌هایشان عقاید فمینیستی را سفت و سخت اعمال می‌دارند] ولی اصلاً فرض کنیم فرمایش شما درست باشد و ایشان به «مسأله زن» در قصه‌هایشان بهای بیشتری بدهند شما بفرمایید چه اشکالی دارد؟ توی مملکت ما زن در همه امورش ضعیف است و حقش پایمال می‌شود حالا که یک نویسنده زن می‌خواهد شخصیت‌های زن داستانش را خوب و منزه جلوه دهد. آیا ما حق داریم بگوییم چرا؟

و اما پاسخ دوم که عقیده حقیقی بنده است این می‌باشد که شما اگر شخصیت‌های قصه کیانا را نه از نگاه جنسیت که از دیدگاه یک انسان زیر ذره‌بین ببرید کاملاً متوجه خواهید شد که مشکلات کاراکترهای قصه‌های کیانا می‌تواند مشکلات یک مرد هم باشد. در چنین شرایطی بحث فمینیست کنسل می‌شود! در هر صورت از اظهار عنایت شما به مجله و صفحه ایشان سپاسگزارم.

منصوره زاد از ؟

همانطور که خودتان هم اشاره کرده‌اید از آنجایی که اولین قصه‌تان را برای ما فرستاده‌اید بنده نباید انتظار داشته باشم که یک قصه قوی و بدون نقص را بخوانم. این را قبول دارم خواهر گرامی اما این انتظارم به‌جاست که سوژه‌هایی را - حتی برای نخستین کار - استفاده کنید که بدآموزی نداشته باشند! فکر نمی‌کنید چنین سوژه‌ای می‌تواند بهترین آموزش برای نوجوانان باشد؟ منتظر قصه‌های بهترتان هستم!

ترازو

امیر پرندک

پنج مشکل اصلی در صفاشهر

مشکلات شهر صفاشهر از توابع استان فارس به شرح زیر است:

۱- نیروی انتظامی این شهر مستقل نیست و زیر نظر شهرستان آباده فعالیت می کند و این برای اهالی این شهر مشکلاتی ایجاد کرده است.

۲- در این شهر، تصاویر شبکه استانی دیده نمی‌شود.

۳- کوچه‌ها و خیابانها، هنگام شب تاریک‌اند. لازم است مسوولان روشنایی معابر را تامین کنند.

۴- در جاده این منطقه که گردنه کولی کش نیز در آن واقع است شاهد تصادفهای رانندگی فراوانی هستیم.

۵- این شهر فاقد اورژانس و مرکز درمانی مجهز است.

مهران دوست‌آبادی

ایوانکی با مشکلات دست و پنجه نرم می کند

ایوانکی یکی از بخشهای شهرستان گرمسار استان سمنان از امکانات بسیاری محروم است. محرومیت‌های این بخش به شرح زیر است:

۱- در این بخش هیچ آموزشگاهی وجود ندارد.

۲- آب آشامیدنی ایوانکی شور و دارای املاح زیادی است.

۳- با وجود اینکه فاصله این شهر تا تهران ۷۵ کیلومتر است، اما نمی توانیم تصاویر شبکه‌های چهار، پنج و شش را ببینیم.

۴- کتابخانه ایوانکی خارج از شهر است.

۵- بهداری ایوانکی فاقد امکانات لازم است.

۶- بخش ایوانکی فاقد دفتر ثبت ازدواج و اسناد و املاک است.

۷- تاکسی بین شهری با نرخ دولتی وجود ندارد.

۸- ایوانکی فاقد فروشگاه زنجیره‌ای با کالاها و قیمت مناسب است.

۹- آمار اعتیاد پسران به دلیل نبود امکانات تفریحی و مشکل ازدواج و بیکاری بالا است.

۱۰- مهریه دختران بسیار بالا و چشم و همچشمی زیاد است.

۱۱- نزول خواری بیداد می کند.

۱۲- ایوانکی سه امامزاده دارد که دوتای آنها تبدیل به خرابه شده است.

فاطمه سعیدی و جمعی از خواهران

روستای نرمیق راه ندارد

روستای نرمیق از توابع شهرستان مهربان آذربایجان شرقی فقیر و بی بضاعت است.

این روستا هیچ راه ارتباطی با روستاهای همجوار ندارد و راه آن بسیار صعب‌العبور است. هیچ راننده‌ای حتی در تابستان هم جرات رانندگی کردن در آن را ندارد.

چند ماه از سال این روستا هیچ راه ارتباطی ندارد و اگر بیماری بدحال باشد، باید شاهد مرگ او بود. این روستا فاقد آب آشامیدنی، تلفن و بهداری است.

گرانقدر

اصلاح وضع ترافیکی خیابان ۱۷ شهریور، یک ضرورت است

با وجود آنکه خیابان هفده شهریور - حدفاصل میدان شهدا تا میدان خراسان - یکی از شلوغترین و پرترددترین خیابانهای تهران است و در تمام ساعات شبانه‌روز، تعداد قابل توجهی اتومبیل سواری، تاکسی، اتوبوس شرکت واحد و... در آن رفت و آمد می‌کنند، ولی متاسفانه هنوز محل و مسیر تردد اتوبوسهای شرکت واحد و دیگر خودروها، مشترک است و این امر باعث بی‌نظمی و اخلال در امر راهنمایی و رانندگی شده است.

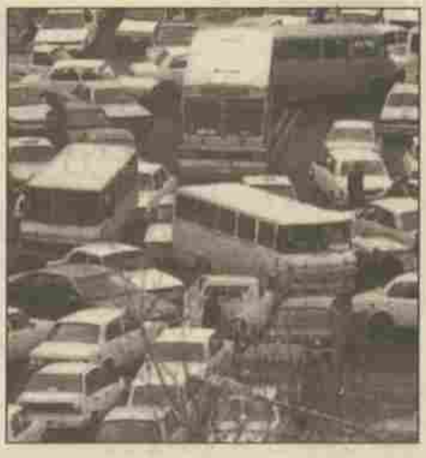

از شهرداری، سازمان ترافیک و یا هر نهاد مسوول و یا متولی این‌گونه مسائل درخواست می‌شود، برای ساماندهی و جلوگیری از شلوغی، ترافیک سنگین و ازدحام خودروها در خیابان هفده شهریور، با همکاری و مشارکت جدی و همه‌جانبه رانندگان و مسافران همت کنند.

علی‌اکبر فرقانی - خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

کوچه‌های جویم روشن شد

کوچه‌های روستای چغان لارستان که از روشنایی محروم بود به کمک فرد خیری به نام محمد شریف فاطمی از نعمت روشنایی برخوردار شد.

جا دارد در اینجا ضمن تشکر از کلیه زحمتکشان اداره برق جویم لارستان نیز که برای نصب چراغها زحمت فراوانی کشیدند، تشکر کنیم.

شاپور فاطمی

روستای مازگر و محرومیت

مازگر یکی از روستاهای استان آذربایجان شرقی در پنجاه کیلومتری شهرستان کلیبر واقع و مرکز آن نیز دهستان حسن‌آباد است.

این روستا قبلاً خیلی پرجمعیت بود، اما اهالی آن به مرور به تهران، تبریز و کرمانشاه مهاجرت کرده‌اند. درحال حاضر سی خانوار در آن زندگی می کنند.

روستاهای اطراف دارای برق، آب و جاده ارتباطی هستند، اما این روستا فاقد امکانات لازم و مورد بی توجهی است.

اهالی این روستا امیدوارند، مسوولان منطقه در جهت محرومیت‌زدایی از این روستا اقدام اساسی کنند.

غلامرضا دهقان شب‌خانه

سیرجان زیبا شده است

سیرجان یکی از شهرهای تاریخی استان کرمان، به‌خاطر واقع شدن در تقاطع شهرستانهای مهم، دارای موقعیت استراتژیک بسیار مهمی است.

این شهر به‌خاطر دارا بودن سه شهرک صنعتی مجتمع صنعتی معدنی گل‌گهر و منطقه ویژه اقتصادی یکی از قطب‌های عمده صنعت استان کرمان محسوب می‌شود.

مردم این شهر نیز بسیار پرتلاش، هوشمند و کوشا بوده و شایستگی آن را دارند که در شهری زیبا و آباد زندگی کنند و اکنون ما شاهد هستیم که این مهم در پرتو اقدامات گسترده شهرداری این شهر درحال تحقق یافتن است.

اقدامات مهم شهرداری برای زیباسازی شهر، موجب خشنودی مردم و رضایت گردشگران شده و جان تازه‌ای به این شهر بخشیده است و اکنون سیرجان به یکی از زیباترین شهرهای استان کرمان تبدیل شده است.

با امید به اینکه همواره شاهد این‌گونه اقدامات خیرخواهانه و خداپسندانه در سطح شهرها و روستاهای کشور عزیزمان باشیم.

سیرجان - محمود جعفری کوهبنانی

تلفن برای فاز ۳ شهرک اندیشه و پاسخ روابط عمومی مخابرات

احتراماً در پاسخ به مطلب مندرج در شماره ۲۹۸۰ مورخ ۷۹/۱۰/۲۶ آن نشریه، تحت عنوان (شهرک جدید اندیشه تلفن ندارد) مطرح شده از سوی خبرنگار محترم آن نشریه، آقای یوسف اسداللهی به اطلاع می‌رساند:

عملیات اجرایی کانال سازی در فاز ۳ شهرک اندیشه (به میزان ۱۰۰ درصد)، حفاری خاکی (۹۰ درصد) و مفصل‌بندی (۱۳ درصد) انجام شده است و اجرای عملیات نیز ادامه دارد. همچنین مراحل نصب فیبرنوری ارتباطی شهرک اندیشه ۱ و ۳ به میزان صددرصد اجرا شده است و یک دستگاه سوئیچ پنج هزار شماره‌ای نیز جهت شهرک مذکور تامین شده که پس از آماده شدن محل نصب، راه‌اندازی و مورد بهره‌برداری قرار خواهد گرفت.

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.

اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپائی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه ازبین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانیها با پست فرستاده می‌شود.

آدرس: خیابان آزادی ـ خیابان جیحون ـ چهارراه طوس پلاک ۲۳۰ تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴

تلفن و فاکس: ۹۵۴۴۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ تماس تا ۱۲ شب

تهران ۸۳۰۲۵۲۳ اصفهان ۲۰۵۶۴۳

هیپنوتیزم

انرژی درمانی

مدیتیشن

موسسه تجسم خلاق

دیدن هاله‌های انرژی، پاک کردن خاطرات مزاحم، ارتباط با راهبر درون، پرواز روح، موفقیتهای مالی، لاغری سریع، اعتماد بنفس، آمادگی کنکور. برای دریافت بروشور رایگان یا شرکت در کلاسها با ما تماس بگیرید.

جهت تشکیل کارگاه دو روزه **انرژی درمانی** در شهرستانها نماینده می‌پذیریم.

ترک اعتیاد تضمینی
❋اعتیاد = اسارت❋

با درمان ما کلید قفلهای اسارت را بیابید و خود را از زندان سردرگمی نجات دهید.

بدون درد و عوارض بصورت سرپایی مناسب بودجه خانواده، ارسال دارو در تهران و سراسر کشور بصورت رایگان

۶۴۱۰۴۰۷_۶۴۱۱۴۰۹

۰۹۱۱۲۴۶۲۰۱۸

مهرداد سلیمانی

دانش‌آموز کلاس اول دبستان شهید جلیلی منطقه ۱۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از سرکار خانم نوری آموزگار مربوطه

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

باامتیاز رسمی و دیپلم بین‌الملل

میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

خانه موی ایران

☐ اولین موسسه ترمیم مو در ایران

☐ روش تین اسکن از آمریکا

☐ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

☐ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو

☐ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰–۸۹۰۸۴۲۳–۸۸۹۳۱۲۳–۸۸۹۹۸۲۸

Email: Khaneh _ e _ moo @ Hotmail.com

خانه موی ایران شعبه دیگری ندارد.

مرکز موی ایران

- جدیدترین متد ترمیم مو
- بدون عمل جراحی
- تین اسکن ـ روبال ـ نواری تدریجی

ما رضایت شما را تضمین می کنیم

شعبات:

کرج:	۴۲۴۲۴۳
قزوین:	۲۲۴۹۳۹
رشت:	۲۲۲۵۵۷۶
بروجرد:	۴۴۹۰۷۰
کرمانشاه:	۷۸۹۹۰۱
ارومیه:	۲۲۵۲۰۰
اراک	۲۲۲۲۵۳۱
قم	۳۵۵۹۰

تهران ـ خیابان ولیعصر، میدان فاطمی، نبش خیابان جویبار، پلاک ۱ طبقه ۲

تلفن: ۸۹۶۴۷۷۱

آگهی‌های اطلاعات هفتگی تلفن

۲۲۲۲۵۹۷۳_۲۲۲۲۳۳۷۷

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۲۹۸۹

۱- آقای عزیزبخش سرمستی - ارومیه
۲- آقای حسین محلوجی - اصفهان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

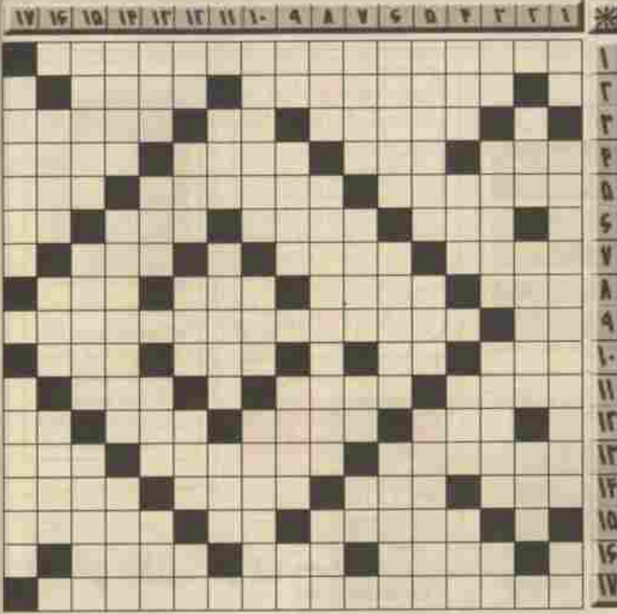

افقی

۱- او در سال ۱۸۷۶ میلادی موفق به اختراع تلفن شد ۲- کنایه از چاپلوسی است - از ورزشهای مفرح ۳- پوشیدن و مخفی کردن - اشاره به دور - پایین کوه ۴- با اهمیت - بهترین و سالمترین منبع درآمد برای زندگی - لرزش و جنبش - کباب است دنبالش نگردید ۵- نام دیگر برای مشتری - پرندگان حافظ کعبه - مطیع و سربراه ۶- خوراک پرندگان - طرف چپ لشگر - برنا و یا مرد جوان - ریشه ۷- عذاب و عقوبت - در داخل کت قرار دارد - میوه ای که قابل خوردن نباشد ۸- ریسمانی که خوشه های انگور یا میوه های دیگر به آن ببندند و برای مصرف زمستانی از سقف آویزان کنند - بر دهان اسب می‌بندند - بالای هرچیز - قبل از بم می‌آید ۹- طایفه‌ای بزرگ در ایران - دانشمند و ریاضیدان بزرگ ایران و صاحب اثر «الباقیه عن القرون الخالیه» ۱۰- بیماری تنفسی - وسط و میان - خدا کند همیشه در دسترس بیمار باشد - حیوانی اهلی و مفید ۱۱- پهلوان سترش را دارد - روییدن گیاهان - معدن ۱۲- روز گذشته عرب - نوعی ماهی دریای خزر - از دیدنیهای نظامی - صدمه و آسیب ۱۳- مخزن برق در وسایل الکتریکی - مداوم و پیوسته - حیله و تزویر و تظاهر ۱۴- ترس و بیم داشتن - از شهرهای استان مازندران - هر لحظه و هر آن - قدرت و نیرو ۱۵- مجموعه اشعار شاعر - خرس آسمان‌نشین - آهنگساز عهدساسانی ۱۶- هلن را قهرمان آن دانند - بوسه خارجی - کنایه از آدم ساده لوح باشد ۱۷- نویسنده نامدار روس و خالق کتاب «ابله».

عمودی

۱- حرص و طمع - اثری از «نظامی گنجوی» - از صابون به دست آید ۲- ماه محبت - نوعی اتومبیل - دشمن تاریکی ۳- نوعی زغال سنگ است - محل دور زدن در خیابان - جمع منبع - داخل و درون ۴- کیف سفری - عقاب سیاه - مرغی که سعادت و خوشبختی می‌آورد - مرد را اگر باشد خوش است ۵- برای خوردن چای از آن استفاده کنند - صندلی تشریفاتی - مرکز جمهوری «بوسنی هرزه‌گوین» ۶- بسیار و بی‌نهایت - واله و شیفته - صاف و مسطح ۷- واحد پول چندین کشور آمریکایی - فراخی در نعمت و مال - حرف حیرت - نهی عرب ۸- زنگ و زنگار - پاک شده از هر نوع میکروب و ویروس - شهر نیروگاهی شمال ۹- یکی از مزه ها - دودمان و خاندان - بویایی ، رایحه - سوره‌ای در قرآن مجید ۱۰- دورو و تزویرکننده - جوانمرد و سخی - مکانی در فاصله بسیار دور ۱۱- خالص و بدون غل و غش - رود معروف اروپایی - از آموختنیهای بسیار مهم ۱۲- علامت جمع - دشمن همراه و همنشین توش - بلقیس ملکه این کشور بود - غذای تزریقی - صدا زدن بی ادبانه ۱۳- شیر عرب - برپشت جانوری نشسته است! - بعضی ها از این هم کوه می سازند - می‌خواست باور کند ولی نتوانست ۱۴- محل و جا - تاجر و سوداگر - ریاضیدان مشهور یونانی ۱۵- حال خوشی ندارد و باید به دکتر مراجعه کند - وسیله ای برای نوشیدن آب - وسیله ای ابتدایی برای حرکت نوزادان ۱۶- با رسوم همنشین باشد - مارکی بر ماشینهای سبک و سنگین - باز آمدن و بازگشتن ۱۷- آدمی که کارهای هنری انجام می‌دهد - قطره‌قطره ریختن مایعات.

طراح: علیرضا بدخشان‌مهر از لاهیجان

حل جدول شماره ۲۹۸۹

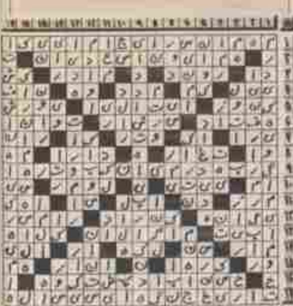

با هوش خود کلنجار بروید

از هوشنگ بختیاری

سه بچه و سه وسیله بازی

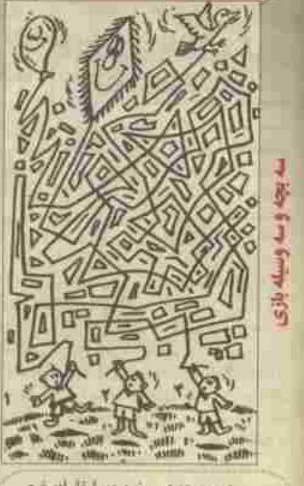

سه پسر بچه در روز جمعه با خانواده خود به صحرا رفته بودند.

آنها در گوشه‌ای هر کدام یک وسیله یکی پرنده دیگری بادبادک و سومی بادکنک هوا کردند که ناگهان یک باد شدید نخهای آنها در هم گره زده آیا شما می‌توانید بگویید هر کدام از این سه شکل یعنی پرنده بادبادک و بادکنک مربوط به کدامیک از این سه بچه است؟

نقاشی گمشده

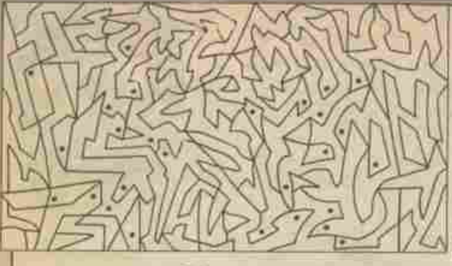

درمیان این خطوط ظاهراً بی‌معنی و نقطه‌های سیاه یک نقاشی با موضوع بسیار جالب مخفی شده است. برای اینکه شما موفق به پیدا کردن این نقاشی بشوید، باید خودکار یا مدادی بردارید و داخل خطوط را که با نقطه‌های سیاه مشخص شده رنگ‌آمیزی کنید. البته در موقع رنگ کردن باید دقت کنید که از داخل خطوط خارج نشوید.

آیا می‌دانید؟

۱- کدام دانشمند اروپایی بود که سر او را با گیوتین قطع کردند؟

۲- آن شخصی که گفت آمدم، دیدم و فتح کردم، چه کسی بود؟

۳- کدام ملکه بود که اگر بینی‌اش کمی بزرگتر بود مسیر تاریخ را عوض می‌کرد؟

۴- نمایندگان کدام پادشاه ایران بودند که به فرمانده دشمن گفتند: «اگر کف دست ما مو می‌بینی پایتخت ما را هم خواهی دید؟»

۵- کدامیک از پادشاهان اروپا بود که بارش باران موجب شکستش شد؟

معمای پنجره مشبک

استاد محمود نجارباشی مشغول ساختن یک پنجره مشبک بود که ناگهان برق قطع شد. پس از ساعتها وقتی مجدداً برق وصل شد، استاد محمود هرچه به این پنج قطعه بریده شده از پنجره نگاه کرد پاشش نیافت کدامیک از آنها باید در محل خالی پنجره قرار بگیرد تا پنجره مشبک کامل شود. آیا شما می‌توانید استاد محمود نجارباشی را راهنمایی کنید و قطعه‌های موردنظر را به او نشان دهید؟

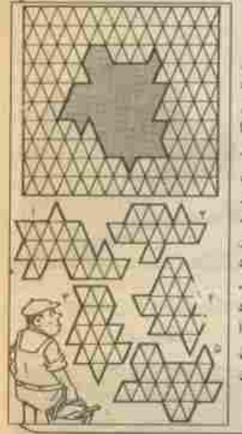

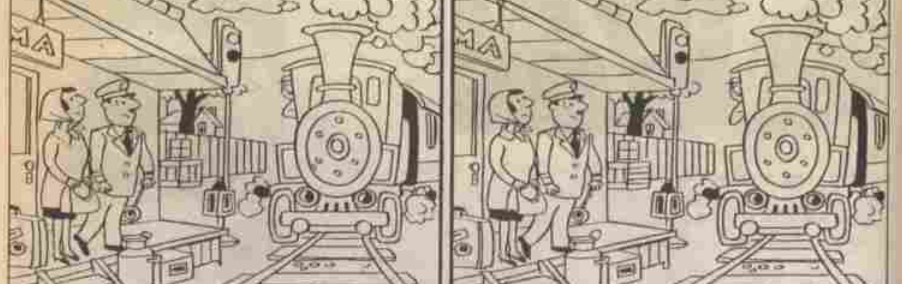

بیست اختلاف در نقاشی ایستگاه قطار

قطار وارد ایستگاه شود تا تنها مسافر این شهر کوچک را سوار کند. یکی از کارکنان ایستگاه که ذوق نقاشی داشت، از این صحنه یک نقاشی ترسیم کرد و چون می‌خواست یک نقاشی هم در ایستگاه راه‌آهن نصب کند از روی نقاشی اصلی یک کپی برداشت. وقتی نقاشی دومی آماده شد و او با دقت به این دو نقاشی نگاه کرد با حیرت متوجه بیست اختلاف کوچک و بزرگ در بین نقاشیها شد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

دستپخت عدسی

زندگی شیرین است

آقای «اسحاق ابراهیمی» ساکن شهرک قدس شهرستان «قاین» از توابع استان خراسان در نامه محبت‌آمیزش مرقوم فرموده: من از دوران دبستان خواننده اطلاعات هفتگی هستم تا حالا که به عنوان دبیر در زادگاه خود تدریس می‌کنم، در اولین مکاتبه با مجله مورد علاقه‌ام تصویر مستندی از یک زوج سالمند روستانشین بدون اینکه متوجه دوربین باشند، برای چاپ می‌فرستم. زن درحال ریسیدن نخ است و مرد نظاره‌گر دستان هنرمند شریک زندگی سالخورده‌اش تا قرار گرفتن عکس مزبور در صفحه دستپخت عدسی درس عبرتی باشد برای زوجهای شهرنشین که از چهل، پنجاه سالگی چشم دیدن یکدیگر را ندارند. خصوصاً اگر یکی از طرفین اندوخته‌ای داشته باشد و پس از مرگ برای همسر نه‌چندان مهربان خود به ارث بگذارد!

● محمد پورثانی

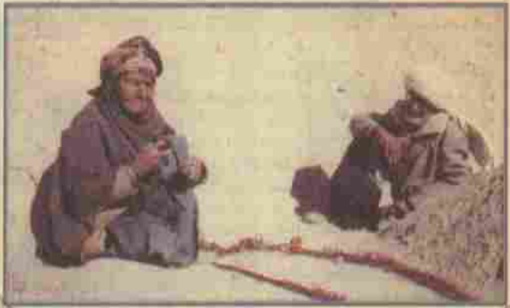

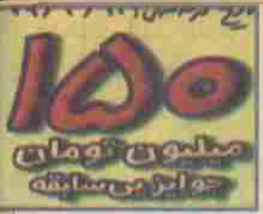

چیزی که فراوان است قرعه‌کشی ولاتاری

هرچه بیکاری، تورم، افزایش هزینه زندگی و اعتیاد در جامعه بیشتر شود مردم تنها امید خود را در شانس و اقبال جستجو می‌کنند (در آغوش کشیدن خوشبختی!) چه راه‌حلی بهتر از اینکه ۲۰۰ تومان پول یک کیلو گوجه‌فرنگی بدهی، ۱۵۰ میلیون تومان پول لازم برای تملک خانه و اتومبیل و... نصیبت شود (ثروت بادآورده). جناب «محسن ذوالفقاری» خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی در «ساوه» به جای ارسال شکار عدسی دوربین خود تعداد انبوهی برگ باطله بلیت بخت‌آزمایی ظاهراً مجاز برایمان پست کرده و نوشته:

با کمال خوش‌باوری پنج هزار تومان پول بی‌زبان ما سوخت شد. دریغ از صنار جایزه!

ایشان در نامه گلایه‌آمیز خود که معلوم است با عصبانیت نوشته، آورده: «به فرض هم گسترش بازار لاتاری مجاز تشخیص داده شده باید حساب و کتاب این قبیل مؤسسات روشن شود تا فاجعه شرکتهای مضاربه‌ای تکرار نشود و مسئولان خود مردم را مقصر ندانند!

چاه‌کن به وسط چاه هم نمی‌رسد!

گذشت آن دوره و زمانه‌ای که می‌گفتند: «چاه‌کن همیشه ته چاه است.» بعضی چاه‌کنهای زبل دستمزد حفر تا ته چاه را از صاحب ملک می‌گیرند، ولی تا اواسط چاه بیشتر کلنگ نمی‌زنند!

یکی از خوانندگان اطلاعات هفتگی با توجه به پیشنهاد بنده که در صورت همگانی بودن سوژه و استفاده سایران (اطلاع‌رسانی به مردم) همکار عکاسمان را به محل اعزام خواهیم کرد برای «مجید شادمان‌نژاد» توضیح داده، برخی چاه‌کن‌های افغان با اطمینان از ترس مردم که برای بازدید به درون چاه می‌روند، ۲۰ متر حفاری را ۵۰ متر حساب می‌کنند، انداختن طناب با شیوه خاص خودشان و اگر به آب انبارهای قدیم همان ملک و یا خانه همجوار برخورد کنند، دستمزد مساحت آن را هم از کارفرما می‌گیرند!

و اما سطح اطلاعات هفتگی قدیمی‌ترین مجله کشور بالاتر از آن است که بخواهیم صفحاتش را با تصاویر مربوط به کندن و تقلبات مربوط به چاه پر کنیم. علت انتخاب سوژه ضمن دادن هشدار به مردم فرصت مناسبی است تا خطاب به مسئولان وزارت امور خارجه عرض شود به جای چانه زدن با همتای عربستانی درباره افزایش سهمیه حجاج ایرانی (یعنی پول بیشتری توی جیب آنها بریزیم) باید به‌طور جدی از دولتمردان کشور مستطیع و دلارمدار بخواهیم دست از حمایت گروه بی‌منطق طالبان بردارند تا میلیونها افغانی دور از وطن بتوانند به خانه و کاشانه‌شان برگردند چون مثل روز روشن است کمکهای مالی عربستان و «امارات» از یک‌سو، و اعزام سربازان پاکستانی از سوی دیگر باعث آوارگی مردم کشور همسایه شده است.

آن از کشته شدن مظلومانه ۱۳ دیپلمات و خبرنگار ایرانی در «مزارشریف» که متاسفانه کم‌کم به دست فراموشی سپرده شد. این هم از آتش زدن کنسولگری ایران در هرات و از این خفت‌آورتر گروگان گرفتن کشاورزان تربت جامی و کنابادی و... به دست اشرار طالبانی.

امنیت نصفه نیمه

دو تصویر از نمای بیرونی مدرسه رنگ شده‌ای را مشاهده می‌فرمایید واقع در جنوب شرقی تهران، سرآسیاب دولاب، خیابان «شیوا» معروف به موتورآب که برای عبور دانش‌آموزان از کنار دیوار فرسوده نرده آهنی کشیده‌اند (مثلاً حفاظ) گرچه وسایل نقلیه سنگین با رانندگانی عمدتاً بی‌گواهینامه، حفاظ مفاظا سرشان نمی‌شود، ولی بیننده صحنه ضمن تحسین احساس مسوولیت

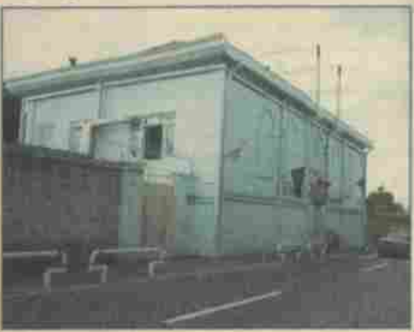

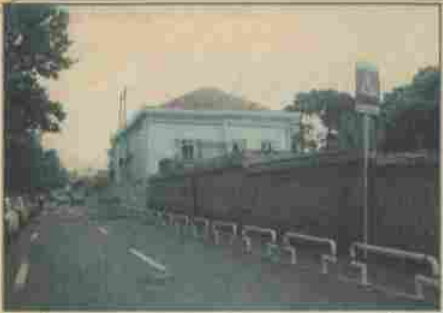

متصدیان آموزش و پرورش منطقه مربوطه با توجه به کهنگی ساختمان مدرسه (شیروانی و دیوار آجری گواه این ادعا) به این فکر می‌افتد در زمانه‌ای که توی صد متر زمین برج و بارو می‌سازند، (آپارتمانهایی با وسعت لانه کبوتر) چرا در زمین وسیع مدرسه مزبور ساختمان مطمئنی احداث نمی‌شود تا علاوه بر حفظ بهداشت کلاسهای درس ضریب امنیت عبور دانش‌آموزان بالا برود و منحصر به پیچ دیوار نباشد؟

احتمالاً پاسخ شما نیز همین خواهد بود که به فکر ما رسید. آب و نان توی بساز و بفروشی است نه خدمات فرهنگی و حفظ جان دانش‌آموزان عزیز!

گرانی با سروصدا، گرانی بی‌سروصدا!!

در گشت سوژه‌یابی هفته قبل که عدسی دوربین همکار عکاسمان متوجه نان سنگک صد تومانی بود، یکی از مشتریان نانوایی با لحن اعتراض‌آمیزی گفت: «شما خبرنگارها فقط پیله کردید به گرانی نان و گوشت و ماست و این‌جور چیزها که اسمشان بد دررفته.»

پس از تهیه عکس پرسیدم: «مثلاً چه چیزهایی اسمشان به گرانی بد دررفته؟»

شاکی گفت: «بیمه اتومبیل، در تمام دنیا برای تشویق مردم نرخ بیمه را پایین می‌آورند و کسانی که سال قبل از بیمه خسارت استفاده نکردند، شامل بخشودگی قرار می‌گیرند. اما در مملکت ما چون کارها به دست کاردانها سپرده شده علاوه بر گرانی نامعقول اول هر سال اخیراً بخشنامه‌ای به منازل صاحبان خودرو ابلاغ شده که به دستور قوه قضاییه پولی که بابت «دیه» پرداختید کم است، در اسرع وقت بروید مازاد آن را بپردازید، روزنامه‌ها هم اصلاً انگار نه انگار که قوانین را باید قوه مقننه (مجلس) تصویب کند، نه قوه قضاییه که طبق قانون اساسی وظایف دیگری به عهده دارد.»

نتیجه چند شغله بودن

وقتی همکار عکاسمان این تصویر را به دست حقیر عدسی‌نویس داد با توجه به مد شدن نبستن کمربند بین جماعت شیک‌پوش تصور کردم آقای مهندس «صفایی فراهانی» رئیس فدراسیون فوتبال هم جهت پیروی از «مد» کمربند نبسته (دست به کمر درحال صدور دستورات لازم به مدیر تیم ملی و مسوول روابط عمومی فدراسیون) غافل از اینکه منظور عکاس اشاره به وضع نابسامان پرطرفدارترین رشته ورزشی کشور است، بی‌زمینی در تهران به عنوان پایتخت، عدم رعایت مسائل ایمنی در ورزشگاه متقی ساری، برگزاری مسابقات رسمی در ساعت ده صبح که نه «بدن» بازیکنان جواب می‌دهد، و نه تماشاگر اوقات فراغت دارد (غیر از دانش‌آموزانی که از مدرسه جیم شوند) و خلاصه کلام شکافتن این واقعیت که تصاحب چند شغل پرمسوولیت آسان است، اما انجام آن مشکل، خصوصاً در شرایطی که هزاران جوان تحصیلکرده و فعال بیکار هستند.

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

لباس مرگ آفرین

«آدرین کلی» با شلیک یک گلوله خودکشی کرد! اما یک نیروی ناشناس و مرموز به من می‌گفت که انگشت‌های بسیاری هنگام حادثه بر ماشه اسلحه بوده است!

«آدرین» و «استر» هر دو در شعبه ما کار می‌کردند. «آدرین» یک ماه زودتر از «استر» استخدام شده بود. معمولاً در یک شعبه فروش افراد زیادی کار می‌کنند. اما هنوز روزی را که «استر» برای مصاحبه و استخدام آمده بود به یاد دارم.

او به اطراف خود نگاه نمی‌کرد و حالتی کاملاً جدی داشت. «استر» پس از قبولی در مصاحبه پشت یکی از میزهای دفتر کار آقای «همیل» - معاون شعبه - جای گرفت.

«استر» در همان روز آغاز به کار، توجه همه کارمندان را به خود جلب کرد. او زنی بود بلندقامت، نزدیک به ۳۰ ساله، با چشمان سیاه و موهایی قهوه‌ای. اما آنچه توجه همه را جلب کرده بود طرز لباس پوشیدن او بود. او لباس کاملی به تن داشت اما لباسش مناسب کار نبود.

من از برخورد اول چندان توجهی به طرز لباس پوشیدن و لباس «استر» نکردم. این مساله برای من اهمیت چندانی نداشت ولی روز بعد من هم کاملاً متوجه لباس پوشیدن او شدم.

او همان لباسی را پوشیده بود که روز گذشته بر تن داشت.

«فیلیس ریگن» به من گفت که آن زن با همان لباس دیروزی به سر کار آمده است. همه کارمندان سرگرم صحبت در این زمینه بودند. برای همه باورنکردنی بود که یک زن با همان لباس دیروزی امروز هم سر کار آمده باشد!

«فیلیس» به من گفت:

- او همان لباسی را بر تن دارد که دیروز پوشیده بود!

- همان لباس، همان کفشها، همان روبان سر، همان گل‌سینه، همان کمربند و همان گوشواره‌ها. حتی آرایش موی خود را هم تغییر نداده است!

هنگام استراحت و نوشیدن قهوه همه با تعجب راجع به او صحبت می‌کردند. من برای اولین بار به «استرمارچ» سوژه جدید گفتگوها در اداره، خیره شدم. او چند قدم دورتر مشغول نوشیدن قهوه بود. لباس او طوری نبود که چندان جلب توجه کند. من از «فیلیس» پرسیدم:

- مگر این لباس چه اشکالی دارد؟

- لباس زیبایی است ولی به درد کار در اداره نمی‌خورد. مگر آنکه رئیس بخواهد «استر» چنین لباسی بپوشد!

چند روز بعد «فیلیس» نزد من آمد:

- باز «استرمارچ» همان لباس همیشگی را پوشیده است!

- همان لباس؟!

- درست همان لباس، همان کفشها، همان روبان سر، همان آرایش مو، همان گل سینه، همان کمربند... همان!

در هر صورت، برای هیچ کس طبیعی نبود که یک زن هر روز همان لباس همیشگی را بپوشد و کوچکترین تغییری در آن ندهد. آن هم لباسی که کمتر کسی هنگام کار می‌پوشد. او هر روز - مانند روز قبل - چند گل سرخ تازه بر سینه خود می‌زد و با حالتی بی‌اعتنا و سنگین بر سر کار می‌آمد. سرانجام «فیلیس ریگن» که از دیگر کارمندان با سابقه‌تر بود، تصمیم گرفت درباره آن لباس همیشگی از «استرمارچ» سؤال کند. اما من او را بازداشتم و گفتم:

- او به سادگی جواب خواهد داد: «لباسهای همیشگی؟ اوما نه... این فقط شبیه لباسهای دیگر من است!»

دو ماه یا بیشتر از استخدام «استرمارچ» می‌گذشت که ماجرای جالبی راجع به او و «آدرین کلی» بر سر زبانها افتاد.

«سیو» دختری که در یکی از شرکتهای تجارتی کار می‌کرد به دیدن «فیلیس ریگن» آمده بود و در آنجا با «استرمارچ» روبرو شد.

«فیلیس» «سیو» را نزد من آورد و گفت:

- «سیو» «استرمارچ» را می‌شناسد. آنها در یک اداره با هم کار می‌کرده‌اند و جالبتر اینکه «آدرین کلی» نیز کارمند آن اداره بوده است. خب «سیو» حالا بگو جریان از چه قرار بوده؟ خودت تعریف کن.

«سیو» درحالی که آدامسش را از این سوی دهان به آن طرف می‌انداخت، گفت:

- «استرمارچ» کارمند فعالی بود ولی وقتی «آدرین کلی» را اخراج کردند، بنای ناسازگاری گذاشت تا دو روز بعد او را نیز اخراج کردند!

«فیلیس» پس از مکثی با شگفتی افزود:

- عجیبتر از همه اینکه «استرمارچ» در اداره قبلی خود نیز همین لباس همیشگی و لعنتی را می‌پوشیده است. همین لباس، همین گوشواره، همین گل سینه و همین...

دو روز پس از خودکشی «آدرین کلی»، «استرمارچ» استعفای خود را به اداره ما تحویل داد.

در روز تشییع جنازه، برخلاف انتظار من، هیچ‌کدام از همکاران «آدرین کلی» در مراسم شرکت نکردند. من درمیان عزاداران «استرمارچ» را دیدم که گوشه‌ای نشسته است. باز همان لباس همیشگی را برتن داشت. دیگر برای من تردیدی وجود نداشت که بین خودکشی «آدرین کلی» و «استرمارچ» رابطه‌ای وجود دارد. آنها حتی در اداره هم که به هم برمی‌خوردند، اخمهایشان را درهم می‌کردند.

در کلیسا - هنگام مراسم تشییع جنازه - پیرمردی را دیدم که به سوی «استرمارچ» رفت و با او گرم گفتگو شد. چقدر دلم می‌خواست راز «استرمارچ» و لباس همیشگی او را بدانم.

لحظه‌ای بعد «استرمارچ» از پیرمرد خداحافظی کرد و بیرون رفت. خواستم پیش بروم و با او حرف بزنم، ولی فشار جمعیت اجازه نداد.

وقتی از کلیسا خارج شدم، پیرمردی را که با «استرمارچ» گفتگو کرده بود دیدم. او منتظر تاکسی بود. من ایستادم و او را به داخل ماشین دعوت کردم تا برسانمش. پیرمرد سوار شد. او به یکی از محله‌های شمال شهر می‌رفت و با اینکه مسیرش با مسیر من تضاد داشت، تصمیم گرفتم برسانمش. زیرا امیدوار بودم که گفتگو با او بتواند پرده از راز «استرمارچ» و خودکشی «آدرین کلی» برگیرد. پیرمرد گفت:

- «آدرین کلی» نوه من بود. پس از سالها دوری، حالا جنازه او را دیدم. بیچاره «آدرین». او جوان پرشوری بود. نمی‌دانم چرا خودش را کشت. من الان در فلوریدا زندگی می‌کنم. کاش اینجا پیش «آدرین» می‌ماندم.

با دودلی پرسیدم:

- آیا شما «استرمارچ» را می‌شناسید؟

پیرمرد ابروانش را درهم کشید و در شگفتی فرورفت.

- «استرمارج»!!؟

- بله... فکر کنم «استر» به «آدرین» علاقه‌مند بوده است؟

درحالی که می‌دانستم اینطور نبوده ولی باید قضیه را جوری مطرح می‌کردم.

پیرمرد با سردی نگاهی به من کرد و گفت

- دوست من، معلوم می‌شود که شما هیچ چیز نمی‌دانید! نه «استر» را خوب می‌شناسید و نه «آدرین» را...! باید بگویم که «استر» از نوه من «آدرین» سخت بیزار بود!

- آ! اما...

- من سر درنمی‌آورم که چرا «استر» در مراسم تشییع جنازه «آدرین» شرکت کرد، شاید برای آنکه لذت ببرد!

- متوجه نشدم!!

برای من آنچه می‌شنیدم به‌راستی باورنکردنی بود! پیرمرد بی‌اعتنا به کنجکاوی من شمرده گفت:

- مدتها پیش «آدرین» با دختری به نام «آلن‌مارج» آشنا شد. او خواهر دوقلوی «استرمارج» بود... آنها قرار ازدواج گذاشتند ولی در آخرین لحظه «آدرین» منصرف شد و همین «آلن» خواهر دوقلوی «استر» را افسرده کرد. آنقدر که او یک شب مقداری قرص خواب‌آور خورد و خودکشی کرد.

پیرمرد آهی کشید و به قطره‌های باران پشت شیشه خیره شده و ادامه داد:

- «استر» ازمرگ خواهر دوقلویش سخت افسرده و داغدار شد. او که به خاطر ازدواج نکردن «آدرین» با خواهر دوقلویش ناراحت بود با مرگ «آلن» بیشتر آزرده شد. آنچنان که قسم خورد، کاری کند که «آدرین» مرگ خواهرش را فراموش نکند و همیشه به خاطر داشته باشد که او سبب قتل «آلن» بوده است!

پیرمرد دوباره آهی کشید و بعد اضافه کرد:

- فکر می‌کردم که «آدرین» پس از مرگ «آلن»، «استر» را ندیده است. ولی امروز دریافتم که «استر» چون سایه او را تعقیب می‌کرده و همه‌جا با وی بوده تا یادآوری کند که او، خواهر ناکامش را به خودکشی واداشته است. مسلماً دیدن «استر» باعث می‌شد که «آدرین» به یاد «آلن» بیفتد!

پرسیدم:

- آیا «استر» و خواهر دوقلویش تا این حد به‌هم شباهت داشتند؟

- نه... آنها چندان شبیه به هم نبودند. ولی آن لباس... دیدید که... همان لباسی که «استرمارج» به تن داشت.

- لباس؟

- بله... لباس «استر»! لباس او همان لباسی بود که خواهر دوقلویش «آلن» روز عروسی پوشیده بود، روزی که «آدرین» پای پله‌های کلیسا او را از خود راند و وادار به خودکشی‌اش کرد.

با این لباس «استر» کاملاً آدرین را به یاد خواهر جوانش «آلن» می‌انداخت. همان لباس، همان کفشها، همان روبان، همان گلهای سرخ، همان سنجاق سینه... همان...

مشاور حقوقی

ابوالحسن صفوی
وکیل پایه یک دادگستری

مشاوره تلفنی:
سه‌شنبه‌ها ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ تلفن: ۲۲۲۶۲۶۷

محمود - الف از گرگان

وجه چک اینجانب را از بانک دریافت کرد ولی برای خودش برداشت!

هفته پیش یک فقره چک را به شاگرد مغازه‌ام دادم تا آن را به بانک ببرد و پس از گرفتن وجه چک آن را به اینجانب برگرداند. متاسفانه نامبرده پس از اخذ وجه چک آن را برای خود برداشت کرده و متواری شده است. اگر بخواهم علیه وی شکایت کنم چه باید بکنم؟

پاسخ:

با عنایت به اینکه شاگرد شما مکلف بود پس از وصول وجه چک آن را به شما «مسترد گرداند» و برخلاف مقرر فوق، وجه چک را خود «صاحب» کرده است، عمل وی از زمره مصادیق جرم «خیانت در امانت» است و شما می‌توانید با التفات به تجویز ماده ۶۷۴ قانون مجازات اسلامی اقدام به طرح شکایت با عنوان «خیانت در امانت» کنید.

مؤید باشید.

کامران - ف از شیراز

پس از فروش ملک نمی‌توان آن را حتی از طریق اجاره به دیگری واگذار کرد

حدود یکسال است که منزل خود را به یکی از دوستان فروخته‌ام.

نامبرده یک‌سوم قیمت کل ملک را پرداخت کرده است و هنوز ملک را تصرف نکرده و از پرداخت بقیه قیمت ملک خودداری می‌کند.

متاسفانه در متن قولنامه‌ای که نوشتیم، نوشته نشد که اگر خریدار در زمان مشخص از پرداخت بقیه قیمت معامله خودداری کند فروشنده حق فسخ داشته باشد. آیا درحال حاضر که منزل تخلیه است من می‌توانم آن را به دیگری اجاره بدهم؟

پاسخ:

۱- به جهت اینکه در فرض سؤال خرید و فروش به نحو شرعی و قانونی انجام پذیرفته ملک مزبور متعلق به خریدار است لذا شما به‌هیچ وجه حق انتقال ملک را ولو به صورت اجاره به دیگری ندارید.

(ماده یک قانون مجازات راجع به انتقال مال غیرمصوب ۱۳۰۸ ناظر به مطلب فوق است.)

وفق ماده یک قانون مذکور:

«کسی که مال غیر را با علم به اینکه مال غیر است به نحوی از انحا، عیناً یا منفعتاً بدون مجوز قانونی به دیگری منتقل کند، کلاهبردار محسوب می‌شود...»

۲- درخصوص مورد فوق می‌توان با تنظیم و تقدیم دادخواست، تقاضای «الزام خوانده (خریدار) به پرداخت بقیه ثمن‌المعامله» را مطرح کرد.

مؤید باشید.

حسن احمدی از شیراز

شهود می‌ترسند شهادت بدهند...؟

سال گذشته به خاطر اختلافات ریشه‌دار، پس از رد و بدل شدن کلمات خلاف ادب، ناگهان دو تن از همسایگان ما به منزل ما آمدند و پس از فحاشیهای بسیار، ما مجبور به پاسخ شدیم و یکی از آنان با چاقو چند ضربه به برادرم زد.

پس از اعزام به بیمارستان ماموران کلانتری به بیمارستان آمدند و در مورد نحوه درگیری از من و برادرم توضیحاتی گرفتند، پس از تکمیل پرونده فردای آن روز ما را به دادگاه فرستادند.

متاسفانه کسی که چاقو زده بود به کلی منکر همه چیز شد. دادگاه از ما شهود خواسته و ما شهود خودمان را معرفی کرده‌ایم. ولی شهود می‌گویند ما دادگاه می‌آییم، منتهای امر، در مقابل ضارب (که از دوستان آنهاست) شهادت نمی‌دهیم چون نمی‌خواهیم برای خودمان مشکل و دردسر درست کنیم. آیا امکان دارد دادگاه بدون اینکه ضارب در دادگاه باشد، از شهود سؤالات خود را بپرسد؟

پاسخ:

با توجه به شرایط موجود در نزاع به‌وجود آمده و با التفات به اینکه شهود شما از ادای شهادت در مقابل متهم خوف دارند، شما موضوع را به قاضی محکمه از قبل اطلاع دهید و یقیناً دادگاه محترم اقدام به استماع شهادت شهود بدون حضور متهم خواهد کرد.

ماده ۱۵۱ قانون آیین دادرسی کیفری مقرر می‌دارد:

«قاضی از هریک از شهود و مطلعان جداگانه و بدون حضور متهم تحقیق می‌کند و اظهاراتشان را نوشته و...»

موفق باشید.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

سه بچه و سه وسیله بازی

بچه شماره (یک) بادبادک (بچه شماره (دو) پرنده و بچه شماره (سه) بادکنک

بیست اختلاف در نقاشی

ایستگاه قطار

معمای پنجره مشبک

با قطعه‌های شماره (یک) و شماره (پنج) پنجره مشبک کامل می‌شود.

آیا می‌دانید!

۱- لاوازیه دانشمند فرانسوی که انقلابیها او را به جرم داشتن شغل دولتی محکوم به اعدام کردند! ۲- ژولیوس سزار امپراتور روم. ۳- کلئوپاترا ملکه مصر. ۴- نمایندگان ارود یا پادشاه اشکانی به کروسوس سردار رومی گفتند. ۵- اگر در نبرد واترلو باران نباریده بود ناپلئون می‌توانست توپخانه خود را به حرکت درآورده و بدین‌ترتیب مسیر تاریخ عوض می‌شد.

به بهانه شکست‌های اخیر فوتبال ایران

فوتبالی بدتر از مافیا

●بابک پورعالی

مدیران حرفه‌ای، چیزی که در ایران کمتر به چشم می‌خورد

پس از شکست تیم ملی در چند تورنمنت دوستانه و ناکامی دو باشگاه معروف پیروزی و استقلال در جام قهرمانی و جام حذفی باشگاه‌های آسیا، حالا دیگر آنقدر اعتبار نداریم تا در غیاب ژاپن و کره‌جنوبی به عنوان یکی از دو سرگروه مرحله نهایی مقدماتی جام جهانی از سوی کنفدراسیون فوتبال آسیا انتخاب شویم.

ناکامی‌های فوتبال ایران به خصوص در چند ماه اخیر ما را برآن داشت تا نظرات دو تن از کارشناسان و فوتبالیست‌های دور و نزدیک کشورمان را پیرامون این وضعیت جویا شویم.

نظرات پرویز ابوطالب

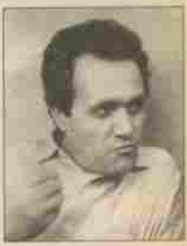

پرویز ابوطالب که سابقه پنج سال مربیگری در تیم‌های ملی نوجوانان جوانان و بزرگسالان ایران را دارد با ابراز تاسف از نتایج ضعیفی که در این مدت گریبان فوتبال ما را گرفته است گفت:

«فوتبال حرفه‌ای یعنی فوتبال تخصصی و فوتبال تخصصی، مدیر تخصصی می‌خواهد. پس این فوتبال که امروزه یک صنعت به شمار می‌رود احتیاج به مدیران حرفه‌ای دارد و این چیزی است که در ایران کمتر به چشم می‌خورد.»

ابوطالب در ادامه با اشاره به وضعیت نابسامان باشگاهها افزود:

«فوتبال ما با فراز و نشیب‌های فراوانی روبرو است، به همین خاطر یک روز با کسب پیروزی خوشحال می‌شویم و روز دیگر با قبول شکست از حریفان زانوی غم در بغل می‌گیریم و این از خصیصه‌های فوتبال غیرحرفه‌ای است.»

وی یکی از دلایل همیشگی باخت‌های فوتبال ایران را اینگونه برشمرد:

«ما هیچگاه نخواسته‌ایم قبل از وارد شدن به مسابقات و انجام بازی با حریفان آنها را مورد بررسی قرار دهیم و توانائی‌ها و مشخصه‌های فنی حریفان را بشناسیم تا در این صورت از نفرات خودی به بهترین نحوه استفاده کنیم که البته اکثر مربیان ما فاقد چنین قدرتی هستند.»

وی در مورد حرفه‌ای شدن فوتبال ایران گفت: «متاسفانه فدراسیون فوتبال فکر می‌کند با دادن آیین‌نامه برگزاری لیگ حرفه‌ای» به باشگاه‌ها قادر است ظرف یک چشم به هم زدن فوتبال ایران را حرفه‌ای کند. فوتبال حرفه‌ای باید طرحی باشد که از طریق هیات دولت به مجلس برود و با نظر مساعد نمایندگان مجلس و اختصاص یک بودجه کلان به آن در کشور اجرا شود. اما تاکنون سازمان تربیت بدنی و فدراسیون فوتبال که تنها مجریان این کار هستند در این باره هیچگونه اقدامی انجام نداده‌اند.»

فدراسیونی که بدنبال تعریف و تمجید از خودش باشد هیچگاه به موفقیت نمی‌رسد

ابوطالب در پایان خاطرنشان کرد:

«فوتبال ما فاقد محاسبات علمی، فنی و اقتصادی است. در تمام دنیا هر کشوری با توجه به پتانسیل‌هایش می‌داند در چه جایگاهی قرار دارد. اما برای ما اینچنین نیست. از این رو آینده فوتبال ما را فقط عده‌ای کارشناس فن می‌توانند تضمین کنند نه کسانی که اصلاً در فوتبال نبوده‌اند. و فدراسیون فوتبال را به یک فدراسیون سیاسی مبدل کرده‌اند؟»

* * *

نظرات محمد پنجعلی

«محمد پنجعلی» فوتبالیست باسابقه سالهای نزدیک تیم فوتبال پیروزی و تیم ملی ایران که بارها بازوبند کاپیتانی این دو تیم را بر بازوی خود بسته است. اینک جزو مربیان جوان و پرانرژی فوتبال کشور به حساب می‌آید. وی پیرامون تنزل فوتبال ایران در یکی دو سال اخیر حرف‌های جالبی بر زبان آورد. پنجعلی گفت:

«اگر ما در مقطعی کوتاه چند پیروزی به دست آورده‌ایم نباید چندان به خود ببالیم چرا که این ناکامی‌ها، باخت‌های فوتبال ما بوده و واقعیت امرهم همین است. این روزها در ورزش، مهم این است که کار ریشه‌ای انجام شود. ولی ما بدون اینکه بخواهیم کمترین هزینه‌ای در این مورد صرف کنیم، انتظار داریم به موفقیت برسیم.»

وی گفت: «نتیجه در بوق و کرنا کردن بردهای مقطعی هم همین است که مشاهده می‌کنید. با این وضعیت که خودمان را گول می‌زنیم فوتبال ما در آینده‌ای نزدیک مقابل تیم‌های درجه دوم و درجه سوم آسیا نیز با مشکل مواجه می‌شود.»

وی در ادامه افزود: «فوتبال ما از مافیا هم بدتر است. درحالی که بهترین مربیان ما از گردونه فوتبال بیرون هستند. خیلی از مربیان که اصلا دوره مربیگری معتبری هم ندیده‌اند در فوتبال ما به راحتی فعالیت می‌کنند و این به خاطر روابطی است که وجود دارد. در بخش مدیریتی هم همینطور. شما نگاه کنید چند نفر از قدیمی‌های فوتبال در راس امور قرار دارند؟»

«پنجعلی» با پیش کشیدن بحث حرفه‌ای شدن فوتبال ایران بیان کرد: «جالب است که آقایان بدون داشتن علم و امکانات ورزشی صحبت از فوتبال حرفه‌ای نیز می‌کنند! به نظر بنده با این شرایط که فوتبال ما حتی در حد یک فوتبال آماتور نیست. هرکس که صحبت از فوتبال حرفه‌ای بکند اصلاً از فوتبال ایران شناختی ندارد.»

وی در پایان پیرامون فدراسیون فوتبال گفت: «این فدراسیون و در راس آنها صنفی فرقهائی بیش از آنکه به آینده فوتبال فکر کنند در اندیشه به دست آوردن مقام و پیروزی‌های مقطعی هستند. آنها در این چهارسال اخیر اصلا انتقادپذیر نبوده‌اند. و اگر کسی هم به خودش جرات انتقاد کردن از فدراسیون فوتبال و رئیس آن را داده است او را منزوی کرده‌اند. به اعتقاد بنده فدراسیونی که بدنبال تعریف و تمجید از خودش باشد هیچگاه به موفقیت نمی‌رسد.» ■

نگاهی به نتایج حریفان ایران در بازیهای مقدماتی

فقط هشت بازی تا جام جهانی ۲۰۰۲

بازیهای مرحله نهایی مقدماتی جام جهانی قرعه‌کشی شد و تیم ملی کشورمان به همراه چهار تیم عربستان سعودی، عراق، تایلند و بحرین در گروه نخست رقابتها قرار گرفتند.

تیم ملی ایران برای راهیابی به این مرحله راه چندان طولانی پیش رو نداشت و فقط با انجام دو دیدار مقابل تیمهای گوام و تاجیکستان و کسب دو پیروزی ۱۹ بر صفر و ۲ بر صفر مقابل این دو حریف به عنوان اولین تیم جواز صعود به مرحله نهایی را به دست آورد.

اما چهار تیم دیگر گروه اول در مقایسه با ایران چهار بازی بیشتر انجام دادند و در این بین به غیر از تیم ملی عربستان سایر تیمها برای صعود از گروه خود امتیاز لازم را در آخرین دیدارهایشان به دست آوردند. اینک نگاهی داریم به نتایج حریفان ایران در مرحله نهایی مقدماتی جام جهانی و نحوه صعود چهار تیم عربستان، عراق، بحرین و تایلند به مرحله نهایی.

عربستان سعودی

تیم ملی عربستان در گروه دهم با تیمهای ویتنام، بنگلادش و مغولستان همگروه بود. عربستان در جدال با سه حریف خود چندان به زحمت نیافتاد و در نهایت با کسب ۶ پیروزی پیاپی و ۱۸ امتیاز با ۳۰ گل زده و بدون گل خورده به کار خود خاتمه داد.

نتایج عربستان در گروه دهم مقدماتی جام جهانی در منطقه آسیا به شرح زیر است

مغولستان صفر - عربستان ۶
بنگلادش صفر - عربستان ۴
ویتنام صفر - عربستان ۵
عربستان ۶ - مغولستان صفر
عربستان ۴ - ویتنام صفر
عربستان ۶ - بنگلادش صفر

عراق

عراق که چهار سال پیش و در بازیهای مقدماتی جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه توسط تیم ملی قزاقستان از گردونه رقابتها خارج شده بود این بار توانست به لطف تفاضل گل قزاقستان را از پیش رو بردارد و به مرحله نهایی بازیهای مقدماتی صعود کند.

در این گروه تیمهای نپال و ماکائو نیز حضور داشتند که با توجه به تساوی دو تیم عراق و قزاقستان در بازیهای رفت و برگشت، نتایجی که عراق مقابل دو تیم نپال و ماکائو به دست آورد سبب شد این تیم راهی مرحله دوم شود.

نتایج تیم ملی عراق در گروه ششم مقدماتی جام جهانی در منطقه آسیا به شرح زیر است.

عراق ۸ - ماکائو صفر
عراق ۹ - نپال یک
عراق یک - قزاقستان یک
ماکائو صفر - عراق ۵
نپال ۲ - عراق ۴

SAMSUNG
TOYOTA
16

قزاقستان یک - عراق یک

بحرین

بزرگترین شگفتی بازیهای مقدماتی جام جهانی در قاره آسیا را تیم ملی بحرین با حذف کویت رقم زد.

این تیم که تا قبل از انجام بازی آخر مقابل کویت دو امتیاز از این تیم عقب بود با شکست دادن کویت در زمین حریف توانست جواز صعود به مرحله دوم را به دست آورد. بحرین و کویت به همراه تیمهای قرقیزستان و سنگاپور در گروه چهارم حضور داشتند.

نتایج بحرین در گروه چهارم مقدماتی جام جهانی در منطقه آسیا به شرح زیر است

بحرین یک - کویت ۲
بحرین یک - قرقیزستان صفر
بحرین ۲ - سنگاپور یک
قرقیزستان یک - بحرین ۲
سنگاپور صفر - بحرین ۲
کویت صفر - بحرین یک

تایلند

داستان صعود تیم ملی تایلند از گروه پنجم نیز در نوع خود بسیار عجیب است. تایلند که با تیمهای لبنان، سریلانکا و پاکستان در یک گروه قرار داشت در بیروت تیم ملی لبنان را شکست داد تا در روز آخر مقابل این تیم به یک تساوی نیاز داشته باشد. اما تایلند در بانکوک ابتدا دو گل از لبنان خورده و در آخرین دقایق بازی هر دو گل خورده را جبران کرد تا به جای لبنان در جمع ده تیم برتر قاره آسیا حاضر باشد.

نتایج تایلند در گروه پنجم مقدماتی جام جهانی در منطقه آسیا به شرح زیر است

سریلانکا ۲ - تایلند ۴
پاکستان صفر - تایلند ۳
لبنان یک - تایلند ۲
تایلند ۳ - سریلانکا صفر
تایلند ۶ - پاکستان صفر
تایلند ۲ - لبنان ۲

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

پنج‌شنبه

عصر پنج‌شنبه در سالن کشتی شهر اولان‌باتور مغولستان مسابقه‌های کشتی فرنگی قهرمانی آسیا با درخشش کشتی‌گیران خوب کشورمان به پایان رسید و تیم ملی ایران موفق شد پس از ۱۸ سال عنوان قهرمانی را به دست آورد.

کاروان کشتی فرنگی کشورمان در این رقابتها چهار مدال طلا و سه مدال نقره را صاحب کردند.

جمعه

حضور گسترده ورزشکاران همراه با سایر اقشار مردم ایران در سطح کشور در پای صندوقهای رای به منظور گزینش رئیس جمهور منتخب روز باشکوهی را برای تمام مردم از جمله جامعه ورزشی کشور رقم زد. امید که رئیس جمهور منتخب مردم در این دوره چهارساله بیش از پیش به اداره و پیشرفت ورزش کشور توجه ورزد.

شنبه

ازسوی فدراسیون فوتبال اعلام شد که به دلیل عدم موافقت شورای تامین شهر مشهد با برگزاری دیدار دو تیم استقلال تهران و ابومسلم مشهد این بازی که قرار بود یک‌شنبه انجام شود برگزار نمی‌شود و نتیجه نهایی آن سه بر صفر به سود استقلال می‌باشد! البته چند ساعتی نگذشت که مسوولان فدراسیون فوتبال زمان جدید انجام دیدار فوق را اعلام کردند تا بار دیگر شاهد عدم برنامه‌ریزی و ناهماهنگی در این فدراسیون باشیم.

یک‌شنبه

به دنبال قهرمانی فرنگی‌کاران تیم ملی کشتی آزاد ایران نیز با کسب پنج مدال طلا، یک نقره و دو برنز و کسب ۷۵ امتیاز قهرمان پانزدهمین دوره پیکارهای کشتی آزاد قهرمانی آسیا شد. در پایان از سوی کمیته فنی مسابقه‌ها علیرضا حیدری کشتی‌گیر وزن ۹۷ کیلوگرم کشورمان به عنوان فنی‌ترین کشتی‌گیر انتخاب شد.

دوشنبه

سرانجام دیدار دو تیم ابومسلم خراسان و استقلال تهران که برگزاری آن حرف و حدیثهای بسیاری را به همراه داشت، راس ساعت ۱۰ صبح در مشهد به انجام رسید تا فوتبالدوستان مشهدی نیز شاهد یک بازی صبحگاهی در شهرشان باشند. این دیدار در چارچوب دور رفت مرحله یک‌چهارم نهایی جام حذفی بود و بازی برگشت هفته آینده در تهران انجام می‌شود.

سه‌شنبه

پس از ورود تیم ملی کشتی فرنگی ایران، دلاورمردان کشتی آزاد کشورمان نیز بامداد سه‌شنبه وارد فرودگاه مهرآباد شدند و با استقبال خوب هموطنان ایرانی روبرو شدند. در این بین امیررضا خادم رئیس جدید فدراسیون کشتی بیش از همه مورد حمایت و تشویق مردم قرار گرفت.

گفتگو با علی انصاریان

مدافعی که می‌خواست بازیگر باشد

تیم پیروزی شش ماه است که دچار مشکل شده و خود من به عنوان بازیکن این تیم از این وضعیت خسته شده‌ام

گفتگو از: گلنار گلزاری

اشاره:

علی انصاریان، بیست و سه ساله، مجرد و ساکن خیابان نفت تهران است. او دیپلم تجربی و یک خواهر و یک برادر دارد. در تمامی رده‌های سنی عضو تیم ملی بوده و فوتبالش را از باشگاه پیام تهران آغاز کرده است.

او بعد از آن به تیم‌های بانک سپه و بانک ملی پیوسته و بازی در تیم‌های فجر تهران و فجر سپاسی شیراز، تیم ملی ارتش و پیروزی تهران را تجربه کرده است.

انصاریان درحال حاضر از بازیکنان خوب تیم پیروزی است. با او در دفتر مجله گفتگویی انجام دادیم که از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد.

☐مشکلات تیم پیروزی تا چه زمانی ادامه خواهد داشت؟

●تیم پیروزی تا به امروز شش ماه است که دچار این مشکلات شده. چند رئیس آمدند و رفتند و خود من به عنوان یک بازیکن خسته شده‌ام. هر روز یک نفر رئیس باشگاه پیروزی است. فکر می‌کنم با حکمی که به علی آقا (پروین) داده‌اند، تقریباً این قضایا فیصله پیدا کرده است.

☐مسائل مالی بازیکنان حل شد یا هنوز درگیر حقوق ماهیانه خود هستند؟

●مشکل مالی که همه داریم و همیشه داشتیم. بازیکنان پیروزی با کمترین حقوق در مقایسه با دیگر باشگاهها زندگی را می‌گذرانند و فقط به خاطر علی پروین فوتبال می‌کنند.

به عنوان مثال من دو فقره چک از باشگاه گرفته بودم که یکی از آنها برگشت خورد! چکهای زیادی برگشت خورده. تنها مال من نیست. بودجه‌ای که داشت، خیلی زود تمام شد. در هر صورت امیدوارم امسال این مشکلات حل شود تا دغدغه خاطر کمتری داشته باشیم.

☐این موضوع درست است که بین شما و رهبری‌فرد بر سر ضربات پنالتی اختلاف نظر است؟

●(با خنده) این مشکلی نیست. من تابع نظر مربیانم هستم و اصلاً ناراحت نمی‌شوم که بهروز بخواهد همه پنالتی‌ها را هم بزند. قبل از ورود بازیکنان به زمین مشخص می‌شود که چه کسی پنالتی‌ها را بزند و چه کسی کاشته‌ها را بزند. در ضمن اگر من از نظر روحی و بدنی آماده نباشم اعلام می‌کنم که نمی‌توانم پنالتی بزنم. در کل من تابع نظر مربی هستم.

☐فکر می‌کنید دلیل خط خوردنتان از تیم ملی چه بود؟

●من نمی‌دانم. تیم ملی درحال حاضر یک مربی دارد که از هر لحاظ کامل و خوب است. حتماً من ضعفی داشتم که از تیم ملی خط خوردم و سعی می‌کنم این نقاط ضعف را برطرف کنم.

☐این ضعفها چه بوده؟

●نمی‌دانم! من از جنجال آفرینی خوشم نمی‌آید. در دوره قبلی بازیهای تیم ملی در لبنان دو روز قبل از سفر به این کشور، مسائلی برای من پیش آمد که از تیم کناره‌گیری کردم، چون می‌دانستم وضعیت مشخصی ندارم!

تیم در مجموع دو بازی انجام داد که در یکی از آنها با بخت بلند پیروز شد و در دیگری در برابر کره جنوبی شکست خورد. مشکلی نیست من این مسائل را حکمت می‌دانم و فکر می‌کنم خداوند مرا خیلی دوست دارد و هر چیزی را که پیش پایم می‌گذارد حتماً خیری در آن است.

☐در تیم پیروزی مدافعان بسیاری حضور دارند شما موقعیت خودتان را در خطر نمی‌بینید؟ قطعاً نمی‌توانید همیشه بازیکنی ثابت باشید؟

●در پیروزی هیچ کس ثابت نیست. مهدی هاشمی‌نسب، بهروز رهبری‌فرد، افشین پیروانی، نادر محمدخانی و یحیی گل‌محمدی افرادی بودند که در زمان ورود من به پیروزی در پست دفاع کار می‌کردند. من هم سعی کردم خوب بازی کنم، خوب تمرین کنم تا مثل دیگران بیشتر مورد قبول باشم. علی آقا هم مربی‌ای است که وقتی ببیند بازیکن تلاش می‌کند و کارآیی خواهد داشت، از او استفاده می‌کند.

من چهار سال است که در تیم پیروزی فعالیت می‌کنم و تاگهان هم بازیکن ثابت نشده‌ام. سه یا چهار ماه درمیان بازیکن ذخیره بودم و مدتها هم از هر ده مسابقه، در چهار تا پنج دیدار به زمین فرستاده می‌شدم. تلاش کردم تا توانستم به این مقطع برسم.

☐بسیاری روی حضور شما در بازیهای پیروزی خیلی حساب می‌کنند. نوعی قوت قلب هستید. نظر شما در این مورد چیست؟

●این کار مرا خیلی سخت‌تر می‌کند. بیشترین فشار زندگی در بازیهایم به من وارد می‌شود. قبل از اینکه به پیروزی بیایم و فوتبالیست شوم به استادیوم می‌رفتم و پرسپولیس را تشویق می‌کردم. چه در گرما که سر را برای خنک شدن زیر آب می‌گرفتم و چه در سرما که با خودم پتو به استادیوم می‌آوردم تا از پیروزی حمایت کنم و وقتی تیم پیروزی مساوی می‌کرد یا می‌باخت با گریه به خانه می‌رفتم. حالا هم که خودم در تیم عضو هستم سعی می‌کنم تمامی تلاشم را به کار گیرم تا هواداران را خوشحال کنم. چون حالشان را خوب می‌فهمم. من ثابت کردم که پیروزی و هوادارانش را از جان و دل دوست دارم.

☐کنار گذاشتن آن هشت نفر از بازیکنان پیروزی به نظر شما صحیح است؟ با توجه به اینکه سال قبل پیروزی از انتقال عبدی، سراج و گل‌محمدی ضربه خورد!

●من وقتی بد بازی می‌کنم، باید کنار گذاشته شوم. پیروزی تیمی است که وقتی یک نفر خوب بازی نمی‌کند، خیلی راحت به چشم می‌آید! اخراج امری است که بد جلوه می‌کند اما هر تیمی حق دارد تعدادی از بازیکنانش را که برایش مفید نیستند، کنار بگذارد و افراد تازه نفس و پرکاری را وارد تیم کند. البته مشکل این است که وقتی بازیکنان خوب سایر تیمها وارد تیم پیروزی شدند، دچار نوعی فشار روانی می‌شوند و نمی‌توانند تمام توانایی‌های خودشان را به کار گیرند. مثل خودم که یکسال را با این فشار گذراندم تا توانستم به وضعیت عادی‌ام برگردم. به علاوه یکسری از بازیکنان هم که پا به سن می‌گذارند باید جای خود را به بازیکنان جوانتر بدهند.

☐در مورد کار بلاژویچ چه صحبتی دارید؟

●او یک مرد خیلی خوب از هر لحاظ و یک انسان فوق‌العاده است. او آمده است تا نهایت موفقیت را از آن ایران کند. من در مصر دیدم که از جیب برای تیم خرج می‌کرد. البته درحال حاضر دچار مشکل بزرگی شده‌ایم. از طرفی امارات سرگروه شده و در گروه خیلی بدی قرار گرفته‌ایم، آنهم با حضور عربستان و بحرین و عراق که گربه سیاه تیم ایران است!

☐در مورد جام جهانی بیشتر صحبت کنید. فکر می‌کنید به جام جهانی ۲۰۰۲ صعود خواهیم کرد؟

●این گروه گروه مرگ است! ما در مسابقات باشگاههای آسیا هر دو تیم عربستان یعنی الاتحاد و الهلال را حذف کرده‌ایم و قطعاً آنها درپی انتقام هستند. آنها بدون تردید دنبال فرصتی هستند که جبران کنند. چنانکه گفتم بحرین هم حریف بسیار مشکل‌سازی خواهد بود. امیدوارم صعود کنیم اما کار بسیار سختی را پیش‌رو داریم.

☐در وجود بلاژویچ چه ویژگیهای خاصی دیدید که از او به عنوان یک مرد فوق‌العاده نام بردید؟

●خیلی زود با بچه‌های تیم الفت می‌شود. در کارش هم با کسی شوخی ندارد. به نظم اهمیت بسیاری می‌دهد. البته ما ایرانیها چندان منظم نیستیم و کار برایمان کمی سخت خواهد شد. (مثلاً در تیم پیروزی اگر علی آقا نباید، بچه‌ها از مربیان دیگر چندان حساب نمی‌برند و دل به تمرین نمی‌دهند.)

> **بازیکنان پیروزی کمترین دستمزد را در مقایسه با سایر باشگاهها می‌گیرند و فقط به خاطر علی پروین فوتبال می‌کنند**

بلازویچ شخصی منظم است و برای ما موفقیت به همراه خواهد داشت. در مصر، باید سر ساعت هشت برای خوردن شام حاضر می‌شدیم. یک بار من و حامد کاویانپور و علی کریمی با پنج دقیقه تاخیر سر میز شام حاضر شدیم و بلازویچ بشدت ما را مورد انتقاد قرار داد. از ترس اینکه مبادا دوباره عصبانی شود از فردای آن شب ده دقیقه هم زودتر برای شام حاضر می‌شدیم.

☐دانسته‌ها و مهارتهای فردی پروین و بلازویچ را چگونه مقایسه می‌کنید؟

●من همه مربیان را با بلازویچ مقایسه می‌کنم به‌جز آقای پروین!

☐از چه نظر؟

●من همه چیزم را از علی آقا دارم و به خودم اجازه نمی‌دهم که کسی را با علی آقا مقایسه کنم. فقط می‌گویم اگر ده تا داوور سوکر را به علی پروین بدهند او هم مانند و یا حتی بهتر از بلازویچ می‌شود. شرایط فرق دارد.

☐آیا با انصراف تیم پیروزی از شرکت در جام حذفی موافق هستید؟

●ما دو سال است که پشت سر هم فوتبال بازی می‌کنیم. عید امسال را بیشتر از سه روز در خانه نبودیم و بعد به اردوی تیم ملی برگشتیم. واقعاً خسته شده‌ایم. از طرفی هم به خاطر احترام به خانواده‌های قربانیان سانحه ورزشگاه ساری باید کناره‌گیری می‌کردیم. این بهترین کاری بود که علی آقا انجام داد. من خودم به عنوان یک بازیکن اصلاً علاقه نداشتم تا در جام حذفی شرکت کنم.

☐بهترین مدافعی که تا به‌حال در کنارش بازی کرده‌اید چه کسی بوده است؟

●مهدی هاشمی‌نسب و بهروز رهبری‌فرد و بسیار برایم مسرت‌بخش بود.

☐قراردادتان با تیم پیروزی تا چه سالی است؟

●قراردادم چهار ساله بود که دهم تیرماه به پایان می‌رسد و فعلاً مشخص نیست که بعد از آن چه خواهم کرد چون وضعیت باشگاه هم معین نشده است! گویا دوباره آقای عابدینی رئیس باشگاه شدند!

☐کارشناسان ضعف تیم ملی را در دفاع می‌دانند. به نظر شما دفاع ایران چه نقاط ضعفی دارد؟

●من نمی‌توانم با این سن و تجربه کم این مسأله را کارشناسی کنم. دفاع تیم ملی چند سال است که دچار ضعف است. ما بعد از محمد پنجعلی مدافعی در حد توان او نداشتیم. جواد زرینچه، افشین پیروانی هیچ‌کدام جواب ندادند. باید به یک جوان قابل دل ببندند. شاید او بتواند جواب بدهد.

☐اگر به جای بلازویچ بودید چه مدافعانی را منتخب می‌کردید تا این مشکل حل شود؟

●در برنامه بود آقای جلال چراغپور تیم ملی ایران را ارنج کرد. من فکر می‌کنم با مدافعانی که او انتخاب کرده بود (نه به خاطر آنکه مرا در ارنج جا داده بود) همه مشکلات حل می‌شود. برای دو دفاع وسط من و بهروز رهبری‌فرد را گذاشته بود و دفاع چپ مهرداد میناوند بود و... که در کل یک ارنج فوق‌العاده بود. من نسبت به خودم اعتماد به نفس بیشتری پیدا کردم. متاسفانه در تیم ملی نفوذ دو تیم قرمز و آبی خیلی زیاد است.

☐آیا با جوانگرایی در پیروزی موافق هستید؟

●بله صددرصد و تنها فرد مسن هم حمید استیلی است. جوانی که می‌تواند پا جای پای بزرگان گذارد باید مورد استفاده قرار بگیرد. البته زمانی می‌بینید یک جوان نمی‌تواند خوب کار کند. ولی یک پیشکسوت مثل حمید استیلی هنوز توانایی دارد.

☐یعنی شما به بازی حمید استیلی اعتقاد دارید؟

●دوست دارم حمید در اوج فوتبال را کنار بگذارد. نه مثل حسن عبدی از پرسپولیس کنار گذاشته شود.

☐شنیده‌ایم که بازیگری هم کرده‌اید.

●بله. در یک مجموعه تلویزیونی به اسم «ساختمان» بازی کرده‌ام که آن هم به خاطر دوستی بسیار نزدیکم با مهران غفوریان و مجید صالحی بود. خیلی دوست داشتم که در فیلمی بازی کنم. فکر می‌کنم در سه یا چهار قسمت آن مجموعه ایفای نقش کرده باشم.

☐خاطره‌ای هم برایمان از دوران بازیگری‌تان تعریف کنید.

●در یک قسمت از مجموعه من برای بدرقه خاله‌ام به فرودگاه می‌روم. خاله من در فرودگاه دچار مشکل می‌شود. من می‌روم خانه و بلیت‌ها را می‌آورم. خاله‌ام هم مرتب پرحرفی می‌کند و می‌گوید: ما رفتیم خانه علی نیومد. یادم رفته بود کلید را بهت بدهم... ما آنقدر صبر کردیم. ساعت شد دوازده علی نیومد. همه رفتند فرودگاه پرید (که یکدفعه من از فرط خنده منفجر شدم) او در واقع باید می‌گفت هواپیما پرید!

در کل خاطرات زیادی دارم که البته همگی شیرین نیست.

☐از اینکه فرصت این گفتگو را به ما دادید بسیار متشکرم. برای شما و همه جوانان آرزوی موفقیت داریم.

■

قابل توجه اولیاء محترم مدارس و دانش آموزان

مجله اطلاعات هفتگی به‌منظور تشویق و ترغیب هرچه‌بیشتر دانش آموزان ممتاز مقاطع مختلف تحصیلی و ارج نهادن به سعی و کوشش این عزیزان تصمیم دارد عکس و مشخصات آنان را با تخفیف ویژه در این مجله چاپ نماید. متقاضیان به‌منظور استفاده از این فرصت و کسب اطلاعات لازم با تلفن های

۲۲۲۳۵۰۷-۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

تماس حاصل فرمایند.

مرکز ترک اعتیاد کرج

- ایجاد تنفر از مواد مخدر برای همیشه.
- شناخت و درمان ریشه‌ای علل تمایل به مواد مخدر و اعتیاد.
- ایجاد حساسیت شدید و عدم تحمل نسبت به مواد مخدر.

۱۰۰٪ تضمینی، با ارائه ضمانت کتبی.

در صورت بازگشت، کل وجه دریافتی پس داده خواهد شد.

جهت شهرستانها دارو ارسال می‌گردد

تلفن ۰۲۶۱-۲۷۰۹۴۵۲ موبایل ۰۹۱۱۲۵۹۴۷۲۶

تحت نظر پزشک تماس از ۹ صبح تا ۹ شب

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۳۷۷_۲۲۲۵۹۷۳

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۰ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان پیروزی نبش نصرت ۶۰۲۳۸۱۶

نقاشی های شما

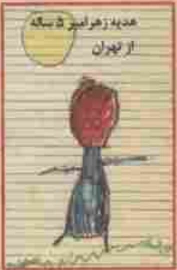
هدیه زهرامیر ۵ ساله
از تهران

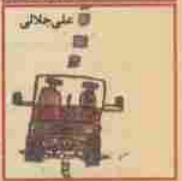
علی جلالی

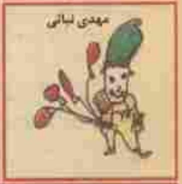
مهدی نباتی

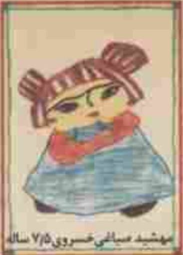
مهشید میانی خسروی ۷/۵ ساله

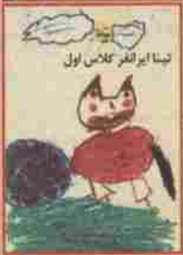
تینا ایرانفر کلاس اول

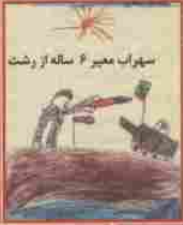
سهراب معیر ۶ ساله از رشت

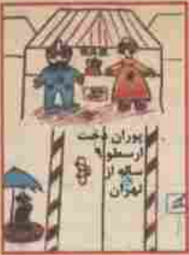
پوران تخت
ارسطو ۹
ساله از
تهران

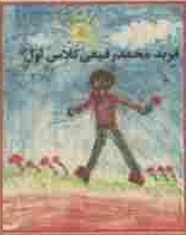
فربد محمدرفیعی کلاس اول

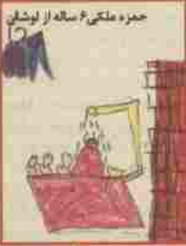
حمزه ملکی ۶ ساله از لوشان

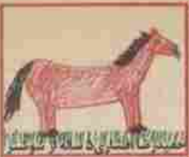
[illegible]

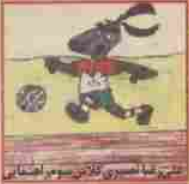
علیرضا نصیری کلاس سوم راهنمایی

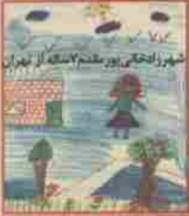
شهرزاد خاکی پور مقدم ۷ ساله از تهران

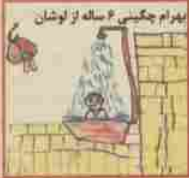
بهرام چگینی ۶ ساله از لوشان

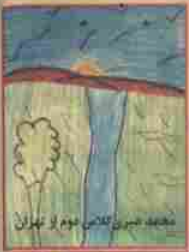
محمد نصیری کلاس دوم از تهران

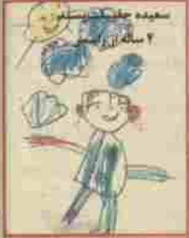
سعیده [illegible]
۴ ساله از [illegible]

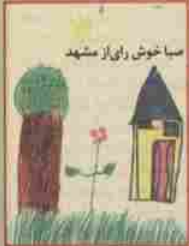
صبا خوش رای از مشهد

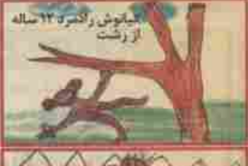
کیانوش رادمرد ۱۲ ساله
از رشت

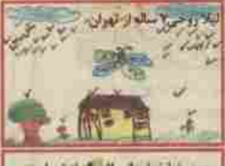
لیلا روحی ۷ ساله از تهران

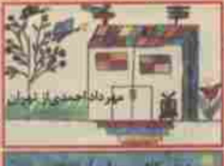
مهرداد احمدی از تهران

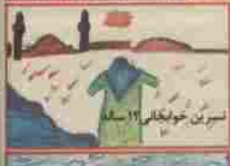
نسرین خوابگالی ۱۲ ساله

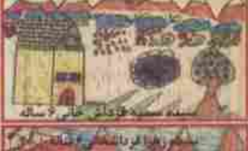
[illegible] ۶ ساله

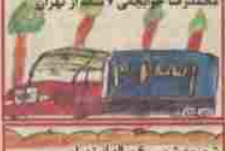
محمدرضا خوابجانی ۷ ساله از تهران

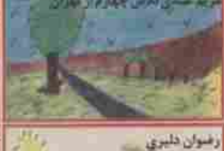
مریم عشری کلاس چهارم از تهران

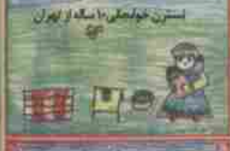
نسترن خوابجانی ۱۰ ساله از تهران

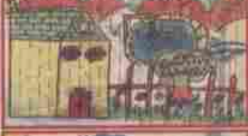
[illegible] ۶ ساله

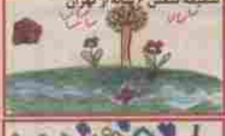
شمیمه شمس ۶ ساله از تهران

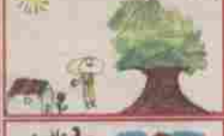
رضوان دلیری

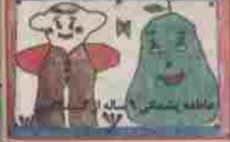
عاطفه پشمکی ۹ ساله از [illegible]

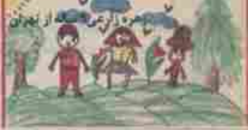
[illegible] زارعی ۶ ساله از تهران

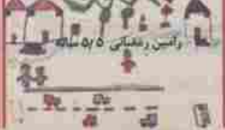
رامین رفعیانی ۵/۵ ساله

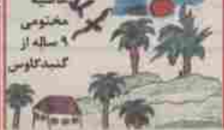
عاطفه
مختومی
۹ ساله از
گنبدکاوس

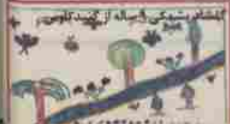
[illegible] پشمکی ۹ ساله از گنبدکاوس

منتشر شد

انتشارات اطلاعات

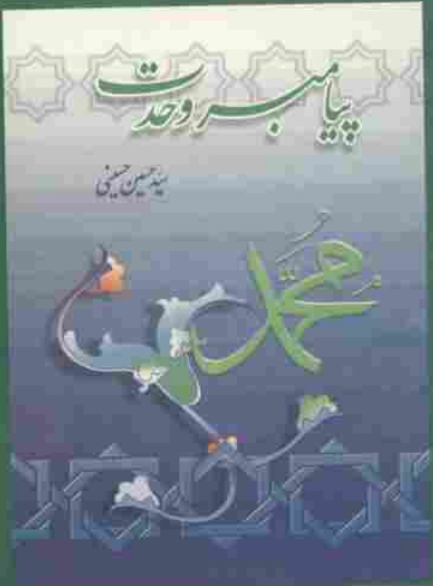

پیامبر وحدت محمد (ص)

مولف: سیدحسین حسینی

وزیری چاپ اول ۳۱۰ صفحه ۹۵۰۰ ریال

این کتاب بخشی از یک طرح گسترده است که به دنبال تحلیل و بررسی رویدادهای روشنگر تاریخ زندگی پیامبر اسلام (ص) بر اساس سبک و سیاق ویژه‌ای می‌باشد که مولف کوشیده است در چهار فصل مجزا به ابعاد وحدت آفرینی زندگی حضرت محمد (ص) بپردازد. نویسنده در جمع بندی و جمع آوری مستندات خود تلاش نموده از منابع اصلی استفاده نماید تا مخاطبین خود را در مقابل یک تحلیل واقعی قرار داده باشد اگرچه پرداختن به ابعاد مختلف زندگی رسول اکرم (ص) بسیار سخت و دشوار است لیکن نویسنده توانای این کتاب برآن بوده است تا با سعی و تلاش فراوان در بنیان چنین الگویی یکی از بایسته‌های مباحث تاریخ اسلام را به زبانی ساده و روان بازگو نماید. علاقمندان می‌توانند این کتاب را در کنار سایر عناوین انتشارات اطلاعات با در نظر گرفتن ۱۰٪ تخفیف از مراکز زیر تهیه نمایند.

مراکز فروش کتابهای انتشارات اطلاعات در تهران و شهرستانها

۱- بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - ساختمان روزنامه اطلاعات	تلفن: ۲۹۹۹۳۶۸۶
۲- خیابان خیام - ساختمان قدیم موسسه اطلاعات	۳۱۱۲۲۰۵
۳- خیابان انقلاب خیابان ابوریحان	۶۴۶۷۲۸۵
۴- نارمک - ضلع شمالی میدان هفت حوض جنب بانک رفاه کارگران	۷۸۹۰۷۲۳
۵- شمیران - میدان قدس	۲۷۱۲۱۸۹
۶- خیابان تهران نو فلکه اطلاعات ابتدای خیابان مهربار	۷۳۱۱۶۳۸
۷- فلکه خیابان دکتر شریعتی نرسیده به خیابان دولت نبش کوچه تلفنخانه	۲۶۵۸۹۱
۸- خیابان دکتر شریعتی بالاتر از پل سیدخندان کوچه لادن	۸۶۶۶۹۱
۹- شهرری میدان شهرری پاساژ شیشه طبقه دوم	۵۹۲۱۹۹
۱۰- خیابان ستارخان نرسیده به پل ستارخان	۶۵۰۲۷۰۷
۱۱- کرج میدان امام خمینی پاساژ کمالی	۲۲۲۲۷۹
۱۲- کرمان: خیابان ابوحامد، جنب اداره مسکن و شهرسازی	۲۲۲۳۱
۱۳- شاهرود: ابتدای خیابان معلم	۳۷۴۴۳
۱۴- قم: خیابان ۱۹ دی، روبروی شرکت مخابرات	۳۳۹۳۸

دفاتر نمایندگی موسسه اطلاعات در سراسر کشور

شرکت نیگما کیش